

PDF BY:

<http://mypersianbooks.wordpress.com/>

ویژه افغانستان

ویژه افغانستان شماره‌های ۱- ۲

سال بیست و دوم، شماره‌های ۱- ۲، بهار و تابستان ۱۳۸۴

با همکاری
ولی پرخاش احمدییادداشت
سخنی در آغاز

مقاله ها

حمزه واعظی: گستردگی و گسستگی پارادوکس تطورات اجتماعی در افغانستان
(محمد نصیر مهرین: درآمدی بر تاریخ تجدد در افغانستان (۱۹۱۹- ۱۸۶۹م
محمد اکرم عثمان: نظام بهره برداری از زمین در افغانستان
لطیف ناظمی: نگرشی بر ادبیات معاصر افغانستان
فرید بیژن: روند ترجمه داستان های خارجی در ادبیات افغانستان
جلال نورانی: طنز و طنزپردازی در ادبیات معاصر افغانستان
عبدالوهاب مددی: تحول موسیقی افغانستان در قرن اخیر
نجیب منلی، لندي: شعر مردمی پشتو

گذری و نظری

مهرانگیز کار: مشاهدات کابل
فرنگیس حبیبی: یادداشت های کابل

گزیده

محمد کاظم کاظمی: بیان همزیانی

یادداشت

قصد این بود که نخستین شماره *ایران نامه* پس از مرگ شاهرخ مسکوب به او اختصاص یابد که معلمی یگانه و همکاری جانشین ناپذیر بود. هرچند بسی پیشتر از آن که ترک دنیا کند، بر پایه سترگ اندیشه ها و نوشته هایش، پرآوازه تر از آن شده بود که نیازی به بزرگداشت و یادواره داشته باشد. شماره ویژه شاهرخ مسکوب، اما، هنگامی در خور کارنامه درخشانش خواهد بود که در فرصت کافی فراهم آید تا خرد نباشد و به روال متعارف بسنده نکند. به این امید که شماره

آینده *ایران نامه* با چنان کیفیتی تنظیم شود، این شماره یکسره به افغانستان، این سرزمین همسایه و هم‌ریشه ایران اختصاص یافته است. همان گونه که ویراستار مدعو این شماره ویژه، دکتر ولی پرخاش احمدی در پیشگفتارش اشاره کرده، این شماره یکسره به ابتکار و تشویق و همت مسکوب جان گرفت و فراهم شد. او که وطن اصلی و همیشگی خویش را زبان فارسی می‌شمرد، با بسیاری از نویسندگان و شاعران فارسی زبان همسایگان ایران، به ویژه افغانستان آشنا بود، همان گونه که نام و نوشته های خود او نیز، همچون نام و آثار برخی دیگر از هم‌روزگاران، در ذهن نخبگان عرصه ادب و فرهنگ افغانستان اعتبار و جایگاهی ویژه داشت.

مقالات این شماره، جملگی به قلم محققان و منتقدان ادبی و نام‌آور افغان نوشته شده و از همین رو بیشتر معطوف به تاریخ و ویژگی های ادب و فرهنگ این دیارند تا تحولات و روندهای سیاسی و اقتصادی آن، که خود شماره ویژه دیگری می‌طلبد. متن همه نوشته ها نیز یکسره بر این واقعیت دلپذیر دلالت می‌کند که تفاوت ها در معنا و کاربرد واژگان در زبان فارسی نوشتاری ایران و افغانستان بسیار اندک تر از آن است که به چشم آید. با این همه برای شماری معدود از واژگانی که ممکن است برای برخی از خوانندگان ایرانی ناآشنا باشند معادلی در مقابل آورده شده است.

سخنی در آغاز

ولی پرخاش احمدی

این روح مجروح قبیله ماست
از قتل عام هولناک قرن ها جسته،
آزرده و خسته،
دیری ست در این کنج حسرت مأمنی جسته.
گاهی که بیند زخمه پی دمساز و باشد پنجه پی همدرد
خواند رثای عهد و آیین عزیزش را
غمگین و آهسته.
مهدی / *اخوان ثالث*

آیا زمان آن فرا نرسیده است که شماره پی از ایران نامه را که ویژه فرهنگ و جامعه در افغانستان است، با ذکر مکرر این که ایران و افغانستان «پاره های یک پیکرند» و از روزگاری دیرین بدینسو زیست باهمی داشته اند، نیاغازیم؟

آیا زمان آن فرا نرسیده است که، باری دیگر، بر اصل اشتراک زبانی میان دو کشور- که چون روز

روشن است- انگشت نگذاریم، و بلبل وار زمزمه سر ندهیم که «پرنیان و پرنده» را شناسه یگانه یی بیش نیست و با بازگویی این اصل آشکار، نپنداریم که پرده از راز عظیمی برداشته ایم؟

آیا زمان آن فرا نرسیده است که بپذیریم که ذهن و زبان ما میراث خواران فرادادهای فرهنگ فارسی دري- که اکنون در واحدهای سیاسی مجزا، در کنار هم، ولي دريغا که دور از هم، بسر مي بریم- از دیرباز در پس دیواره هایی از ناباوری، ناسازگاری، و بی پروایی اسیر بوده است؟

ما امروزیان چه بسیار از «یگانگی فرهنگی» داد سخن می دهیم و از «روابط کهن» و «همسایگی تاریخی» میان گویندگان زبان فارسی، و آنانی که در دامان فرهنگ فارسی دري پرورده شده اند، یاد می ورزیم. چه بسیار مرزهایی را که میان ما حایل شده اند، و ما را از همدیگر دور نگهداشته اند، می نکوئیم. چه پیگیرانه خود را پیام آوران «وصل کردن» می خوانیم و در وازنش و تردید «فصل کردن» می کوشیم. و چه بسیار بدین باور نیکو و بستوه دل خوش می داریم که روزی، در میقات فروغناک فرهنگ، فراتر از چندی و چونی مرزهای سیاسی روزگار، همدلانه و همراپانه، با «سخن گفتن دري» در پی آن باشیم که «دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم.»

* * *

نگاهی به دستگاه آفرینش ادبی در فرهنگ فارسی دري به روشنی می رساند که این دستگاه همواره پیوندی ژرف و بنیادین با لایه ها و مرکز های گوناگون اقتدار سیاسی داشته است. کانون این اقتدار و دایره توانمندی و اثر گذاری آن هیچگاه ثابت و پایدار و ایستا نبوده است. چه بسیار سلسله ها و دودمان هایی که گاه در تخالف و تضاد، و گاه در همسویی و همزیستی، درست همزمان و همروزگار با همدیگر، در فراسوی آمودریا، در خراسان و سیستان، در فارس و طبرستان، و یا در شمال هندوستان بنیان گذارده شده اند و رشد ورزیده اند. در برهه هایی از زمان، دربارهای سلاطین و پادشاهان مراکز شکوهمندی بوده اند برای پیدایش و پرورش حرکت های پویای ادبی، و جایگاهی بوده اند فراخور برای رهایش و نوازش سخنوران و سخن پردازان و سخن آگاهان. آن چه نباید از نظر دور داشت این است که این بزرگان خود را وابسته و مربوط به ناحیت خاصی با مرزبندی های از پیش پرداخته نمی پنداشتند. بی گمان سخنورانی بوده اند که دلبستگی ویژه یی به زادگاه یا پرورشگاه خویش داشته اند، ولي هیچ گاه خود را در دام خیالواره انتزاعی هویت جمعی نمی افکندند و منحصر به مرزهای کم و بیش شناخته شده سیاسی نمی نگرستند و نمی توانستند بنگرند.

با این وصف، از این امر نمی توان چشم پوشید که ما امروزیان که در واحدهای چندگانه سیاسی امروزی، هوای فرهنگ فارسی دري را نفس می کشیم، با آن که بارها از همگونی و همسانی فرهنگی یاد می ورزیم، خواسته یا ناخواسته، در گیر آن بوده ایم که این فرهنگ غنماند و فرابند پرشاخ و برگ فراوری ادبی در آن را در گونه ها و شکل های پذیرفته هویت سیاسی امروزی قالب

ریزیم، و حتی بکوشیم تا تافته نوبافته یی را بر تمامت بلندای ادب دیرین نیز بیوشانیم. از اینرو، گاهی تراشیدن گونه یی هویت آرمانی- که همواره «خود» را در برابر «دیگری» توجیه و تعریف می کند- و چه بسا که از ادعای برتری جویی و برتری خواهی نیز بار می گیرد، برنگرش مان چیره می گردد. مگر نه چنین است که گوهرتولید فرهنگی و ادبی امروز فارسی در پی، به گونه یی فراگیر، در گرو بینشی بوده است که انگاره پر هیبت «ملت-دولت» (یا رساتر از آن، «دولت-ملت») در رگه های آن جریانی مستدام و مستمر داشته است؟

پیوند تنگاتنگ و سخت در همبافته آفرینش ادبی با خیالوارگی مفهوم «ملت» و سازه های پیوست آن محصول روزگار بسیار پسینی است. برداشت برانده یی از این پیوند، در زمینه دانش های اجتماعی و پژوهش های فرهنگی، در کنار نبشته هایی از دیگران، در اثر راهگشای اندرسن (Benedict Anderson) با عنوان Imagined Communities [جوامع تخیلی]، در دوسالودوده پیشتر از امروز ارایه گردیده است. درک و دریافت این پیوند جز با دقت همه جانبه و فراگیر در انگاره «ملت» و چیرگی پدیده «ملت- دولت» امروزین و ساختارهای نیرومند آن در بافت تاریخی «آگاهی ملی» امکان پذیر نخواهد بود. از رهگذرهایی چند، در حوزه فرهنگی امروزین زبان فارسی، توجه جدی به انگاره «ملت» و «هویت جمعی-ملی» در تبارشناسی تاریخ ادبی و داد و ستد آن با رویه های اقتدار سیاسی از ارزشمندی بسیار برخوردار تواند بود. باید بی درنگ افزود که منظور از خیالوارگی ملی، که بدان اشاره رفت، مصنوع بودن و ساختگی بودن ملت هایی نیست که امروزه از آبشخور فرهنگ فارسی سیراب می شوند. منظور، اما، رابطه فزاینده این خیالواره زایشگر و فریبنده با کارکردهای آفرینشی و تخلیقی است که بر سرشت شکننده و دگرگونی پذیر پدیده «ملت» پرده یی از ابهام و ایهام می کشد، و با پردازشی آفریدگرانه و بن مایه یی خلاق، آن را نهادی می نمایاند ازلی و ابدی و فارغ از سنجش تاریخی و دگرگشت جامعه شناختی.

«ملت» ها، اما، همان قدر با یادآوری از خاطره ها و انگاره ها و ذهن باوری هایی از گذشته و پیشینه فرهنگی خود (که در بازافتن هویت امروزین شان اثر می گذارد). بار می پذیرند و در تعریف ماندگاری خود از آن فیض می برند که در فراموش کردن جلوه های دیگری از آن؛ همان قدر با پرده گشایی از راز و رمز نهفته در آن هویت کنونی خود را تفسیر و توجیه می کنند، که از پرده پوشی و پیچیدگی و استتار آن. در پهنای فرهنگ فارسی در پی، نیز، آنگاه که گذشته ادبی گزاره یی می گردد برای تراشیدن و بنیاد نهادن هویتی امروزین، پردازش های گرانسنگ ادبیات، فراتر از سنجشگری «سرشت» ادبی خود، توشه راه کسانی می گردد که با آن که دم از فرهنگ فراگیر و «فراملتی» فارسی در پی می زنند، در خوانش و گزینش گذشته ادبی به گونه ژرفی «ملی» و «بسته» می اندیشند.

از همین روست که تا آن گاه که درگیر آفرینش هویت جمعی ملی در پرتو پدیدآیی و تحول و تطور «ملت-دولت» هستیم، دیدگاه های مان از گذشته تاریخی فرهنگ فارسی در پی یکرویه و یکسویه خواهد ماند و درک مان از آنانی که با ما «اشتراک فرهنگی» دارند، از روزنه تنگ برداشت ها و تأمل های کنونی و سخت امروزینه انجام خواهد پذیرفت. تا آن گاه که بتوانیم چهارچوب این روزنه

را باژگون سازیم و دیدگاه های چیره بر اندیشه خود را در رابطه با جغرافیا و تاریخ درازدامن فرهنگ خویش از پرویزن نقد و بازنگری بگذرانیم، ناگزیر خواهیم بود تا مرزهای سیاسی که افتراق میان «من» و «ما» را رنگی از حقانیت می زنند، پذیرا شویم. بی گمان، درموقعیتی یک چنین، سخن گفتن از باز پیوستن پاره های مجزای همزیان و همفرهنگ، با آن که سخت خجسته می نماید، جز آن که یادآور گذشته بی آرمانی و حسرتبار باشد، راه به جایی نخواهد برد.

اکنون که پدیده «ملت-دولت»، خواسته یا ناخواسته، حتی در چشم انداز آنانی که دم از یگانگی فرهنگی می زنند، امری پذیرفته شده است، و کمتر کسی را سراغ داریم که خود را فارغ از مرزهای متداول آن بخواند و بشناسد و بشناساند، زمان آن فرا رسیده است که به جای آن که همه فارسی زبانان را زیر چتر واحد سیاسی-ملی فراخوانیم، با اندیشه فراخ هر واحد سیاسی را که میراث خوار فرهنگ فارسی شناخته می شود و مردمان آن دل در گرو این فرهنگ دارند، چونان بخشی همسنگ و همتراز (و نه کهنتر و نه مهتر از دیگر واحدهای همزیان) بشماریم، و فرهنگ برانزده فارسی دري را در ساختن و پرداختن و تراشیدن هویت آن همان قدر سازنده بنگریم که در پایه ریزی هویت خود کارساز می خوانیم. و، باری، اگر هویت دیگر، یا دیگران، را پدیده بی پسین می پنداریم، نباید و نشاید که هویت خود را یکسره اصیل و همواره ماندگار قلمداد ورزیم.

از دیدگاهی یک چنین است که در شماره بی از *ایران نامه* که اکنون در دست خواننده است. آگاهانه بر آن بوده ایم که به پژوهش هایی توجه ورزیم که دقیقاً به جامعه و فرهنگ افغانستان (به ویژه دوران معاصر) می پردازند. از همین روی، نه از «اشتراک فرهنگی و زبانی» سخن به میان آورده ایم و نه در گیر ستیز خیالی «خود» و «دیگری» شده ایم. نه در پی آن بوده ایم تا پهنای فرهنگ فارسی را به مرزهای خودی محدود سازیم و نه خواسته ایم تا برای آن مرکزی تراشیم و حاشیه هایی فرض ورزیم. تلاش ما بیشتر آن بوده است تا خواننده را با پاره بی از آنچه نویسندگان امروز افغانستان در زمینه های فرهنگ شناسی و جامعه پژوهی نبشته اند. آشنا سازیم و افزون بر تحلیل و تفسیر رویدادهای کنونی در آن دیار، روند تطور انگاره هایی را دریابیم که خلاقیت ادبی و فرهنگی قلمزنان آن را رقم زده اند و گشایشگر مسیرهای کمتر کوبیده شده در این عرصه ها گشته اند. در روزگاری که (به گفته واصف باختری):

تا باغ را تهاجم رگبار فتح کرد
با صد هزار دیده خود آسمان ندید
یک برگ، یک شکوفه که زخم تیر نداشت. . .

در روزگار تلخی که دست هایی آلوده گلوگاه دانش و پژوهش را در سرینجه های مخوف خود می فشارد و از بالش و پالایش فرهنگیان جلو می گیرد، قلمزنان معاصر افغانستان با پیگیری تمام کوشیده اند تا زمینه باز شگفتن نخل ادبیات و هنر را در سرزمین خویش بچوبند و دریچه بی- حتی اگر کوچک- به سوی روشنایی و نور بگشایند.

ایران نامه را سپاسگزاریم که زمینه نشر این شماره ویژه را فراهم آورد. همزمان با گردآوری مقالات این شماره، فرزانه سترگ و منتقد و متفکر فرهیخته، شاهرخ مسکوب، که سال‌هایی بسیار از دبیران پیوسته ایران نامه بود، رخت از جهان بریست و به کاروان رفتگان پیوست. درگذشت آن بزرگمرد فرهنگیان و فرهنگ پژوهان را نه فقط در ایران که در افغانستان نیز در سوگ نشاند او هرچند به نسل کهن تری از روشنفکران ایرانی متعلق بود، همواره تازه می‌اندیشید و بکر می‌نوشت. مسکوب در زمینه‌های گوناگون اندیشه و ادب قلم می‌زد و هر آن چه می‌نوشت، سرشار از بینش، دقت، و موشکافی بود. گزارش‌های درخشان وی از شاهنامه فرزانه طوس، همراه با خوانش جدیدی از غزل‌های خواجه شیراز، پژوهش‌های همه‌جانبه در زمینه نثر کهن و نقش عرفان و دیوان در آن، و دیدگاه‌های سنت‌شکنانه در دریافت جهان بینی سخنورانی چند که در دهه‌های آغازین سده روان مطرح بودند، همه بازگویی اندیشه زایا و پویای مسکوب است. روان آن بزرگمرد را شاد می‌طلیم.

گسترده‌گی و گسستگی پارادوکس تطورات اجتماعی در افغانستان

حمزه واعظی

تاریخ تحولات سیاسی- فرهنگی افغانستان را می‌باید به دو مرحله مجزا تقسیم و تعریف کرد؛ دو مرحله‌ای که از نظر تولیدات و تألیفات شکلی، تأثیرات متفاوتی را در سرنوشت تاریخی نسل‌ها و عصرهای باشندگان این سرزمین برجای گذاشته است. این دو مرحله را می‌توان «افغانستان تاریخی» و «افغانستان معاصر» و یا جدید نام‌گذاری کرد.

افغانستان تاریخی به یک حوزه جغرافیایی محدود نیست بلکه آبشخور یک حوزه بزرگ تمدن دوهزارساله است که با همه تغییرپذیری‌های مرزهای سیاسی سهم‌مهم و مؤثری در تولیددانش و فرهنگ بشری ایفا نموده است. شکل‌گیری و تکوین این دوره را می‌توان از پانصد سال قبل از میلاد دانست که نشانه روشن آن در پیدایی «اویستا» و آیین خیراندیش زرتشت از بلخ، علامت‌گذاری می‌گردد؛ آیینی که ضمن تعلیم یکتاپرستی، به شهرنشینی، زراعت، مالداري و راستی توجه دارد و انسان‌ها را از دروغ، رهنمی، بیابان‌گردی، چپاول و شرارت حذر می‌دارد. دولت باختریان نخستین ساختار منظمی است که در نیمه هزاره قبل از میلاد، افغانستان را از یک نظام سیاسی متمرکز برخوردار می‌سازد. درگذر طولانی این دوره تاریخی، این حوزه دولت‌های مختلف و متعدد خارجی و داخلی مثل یونان و باختری، کوشانی، یفتلی، ترک و ساسانی را تا ظهور اسلام، امامه و پس از آن حاکمان عرب و طاهری و صفاری و سامانی و غزنوی و سلجوقی و

غوري و خوارزمشاهي و مغولي و تیموري و بابري و صفوي را تجربه کرده است، اما با همه تغییرات و تطوراتي که در نظام هاي سياسي به وجود آمد، ویژگی هاي تمدني این حوزه از رشد و شکوفايي بهره مند بوده است. هرکدام از این دوره ها و دولت ها با وجود بیگانه بودن و حمیت شان بر قتل و تجاوز، سنگي بر بناي تمدن و فرهنگ این مرز و بوم تاریخي اعمار کرده اند.

این گفتار، سر تفصیل پردازي در این باب را ندارد اما به طور خلاصه ویژگی هاي عمومي این دوره تاریخي را به چند نمایه تلخیص مي نماید:

1. افغانستان کهن با بیشترین مدنیت هاي تاریخي جهان آشنا بوده است. این خود، به دلیل موقعیت ویژه جغرافیایی خود، از یکسو با مدنیت سواحل مدیترانه آشنا بوده است، و از سوی دیگر با تمدن بزرگ هند و چین در داد و ستدهاي متقابل مدني قرار داشته است. به همین دلیل است که به تدریج این حوزه تبدیل به یکی از چهار راه هاي تمدني دنیا مي گردد و نقطه تلاقي و اتصال فرهنگ ها قرار مي گیرد و با رونق یافتن جاده ابریشم، این پروسه به یک جریان پویا و مستمر تبادل فرهنگ و داد و ستد تجارت جهانی تثبیت مي شود.

2. این حوزه تمدني، دایم در جریان سیال تأثیرپذيري و تأثیرگذاري بوده است. در نتیجه این جریان سیال، وجوه مشترک فراواني با تمدن هاي بالنده دیگر ایجاد شده است. برگرفتن عناصر مفید از تمدن یوناني در زمینه فلسفه و طب و نجوم و بهره وري از تمدن هندوچین در زمینه صنعت و تجارت و مؤلفه هاي ديني، در فریه نمودن و قابل امتناع شدن این تمدن، تأثیر فوق العاده گذاشته است. با ظهور اسلام، این مرزگسترده فرهنگی، در بازپروري و گسترده گي تمدن اسلامي سهم عظیمي برعهده گرفته است. مراکز بزرگ علمي و فرهنگی بلخ، غزنه و هرات در طول قرن ها مهد انتشار علم و فلسفه و ادبیات و ترجمه به دنیا بوده است.

3. پیوستگی جغرافیایی و پیوند خوردگی تاریخي افغانستان با حوزه بزرگ فرهنگی ایران تاریخي، آسیای میانه و شبه قاره هند، مهمترین و تفکیک ناپذیرترین عنصر تاریخي این سرزمین مي باشد. این حقیقت، افغانستان تاریخي را با حوزه هاي نامبرده، به ویژه ایران، در یک میدان گسل تمدني ردیف مي کند. از همین رو، درک حقایق تاریخي و فهم ویژگی هاي تمدني افغانستان بدون شناخت و مطالعه حوزه هاي یاد شده ناقص و نارسا خواهد بود. پیوندها و عمق ویژگی هاي مشترک این رشته هاي تمدني را زمانی در مي یابیم که مرزهاي سياسي موجود را معیار مطالعه و الگوي پژوهش قرار ندهیم. تأکید بر این مشترکات نه تنها بسیاری از فاکتورهاي مجهول و مغفول عناصر تاریخي را عیان مي کند بلکه تلاش مشترک و ذهن جمعي تاریخ فرهنگی این سرزمین ها را نسبت به تولید مولده هاي درهم تنیده تمدني معطوف مي سازد.

این قلم معتقد است که به همان میزان که پروسه «شرق شناسي» غریبان، - آن گونه که ادوارد سعید در کتاب راهگشایش به روشني نمایانده است- مملو از تحریف و تولیدات سياسي است، تاریخ سازي خود شرقیان سرشار از شائبه و عاطفه ناسیونالیستی و ایدئولوژیک بوده است.

متأسفانه این بدعت و انحراف فرهنگی، مبنای یک رفتار سیاسی در روابط کشورهای شرق گردیده و خط فاصل ضخیمی میان آنان کشیده است. از همین رو می توان گفت ناسیونالیسم تاریخ نویسی، الگو و مبنای اصلی ناسیونالیسم سیاسی در جهت جداسازی و تکه تکه نمودن فرهنگ های مشترک و مشابه در شرق بوده است. این جریان، به ویژه در میان دو کشور هم تاریخ ایران و افغانستان غم انگیز تر می نماید. تاریخ پردازان دو طرف با «نگاه و انگیزه سیاسی» به میراث های مشترک فرهنگی، کوشیده اند داریایی های تقسیم ناپذیر تاریخ و عناصر تفکیک ناشدنی تاریخی و تمدنی را به نفع مرزها و واحدهای سیاسی کنونی مصادره نمایند.

4. افغانستان تاریخی، مهد ترویج و تمیز بیسیاری از ادیان مهم بشری مثل زرتشتی و بودایی، شیوایی و میتراپی بوده است که همین ادیان با ادبیات و رسالت های انسانی خود مولد نشر و دانش زمانه بوده اند.

طلوع زبان فارسی از مطلع الشمس بلخ صورت گرفته و در طول قرن ها عامل و باعث گسترش و پرورش ارزش و دانش قرار داشته است. بسیاری از علوم و فنون به همین زبان فخیم ترجمه، تألیف و تولید شده و بدین ترتیب این زبان به طور گسترده و درخشانی حامل و خادم یک حوزه مهم تمدنی قرار گرفته است.

5. نوعی گستردگی و درعین حال ناپایداری و علوم تداوم در نوع نظام های سیاسی حاکم وجود داشته است. حاکمان سلسله ای میراث مشترک اندیشه قلمروگشایی را به نسل ها وعصرهای متوالی به ارث گذاشته اند و امپراطوری های مبتنی بر قاعده خاک و خون را بر آفاق توسعه پذیر ترسیم کرده اند. بنابراین و با این وجود، دوره یاد شده را به دلیل تکامل تدریجی و تکوین ممیزه های ارجمند تمدنی، می توان «تاریخ گستردگی» نام گذاشت؛ تاریخی که با همه فراز و فرودهای سیاسی- فرهنگی اش، نسبت و جایگاه تمدنی این سرزمین را در انحناي تاریخ تمدن بشری مشخص می کند.

* * *

مرحله گسستگی

ورود افغانستان به مرحله جدید زندگانی سیاسی و دور تازه تحولات فرهنگی- اجتماعی، از سال 1747م. شروع می شود؛ یعنی از دوره ای که این کشور به عنوان یک واحد سیاسی محصور شده، ولی با هویت ملی- فرهنگی چهل تکه در زمره واحدهای سیاسی جهان فهرست می شود. مشخصه اصلی این دوره جدید این است که مجاری تولیدات فرهنگی محدود، و میراث های تمدنی، فسیل شده می گردد. سرشت تحولات سیاسی- اجتماعی به گونه ای خصلت گذاری شده که ظهور یک فرهنگ بهم پیوسته که تجلی گر علایق و اندیشه های مشترک اجتماعی در حوزه ملی بوده باشد، مجال انبساط نیافته است. از همین رو، پروسه ملت سازی که حاوی مؤلفه های فرهنگ- اجتماعی باشد، از سطح احساسات و پیوستگی های عشیره ای

به عمق رهیافت های ملی، تغییر و تعلق پیدا نکرده است. اراده مشترک برای شبیه سازی خرده فرهنگ ها و تولید عناصر همپایه و پیوسته فرهنگی، کمتر مجال بلوغ یافته و مؤلفه های بنیادینی مثل "وحدت"، "دین" و "حکومت" عرصه و عامل مؤثری برای قوام و قیام پروسه ملت سازی قرار نگرفته است.

بنابراین، این دوره را می توان «تاریخ گسستگی» نام گذاشت؛ تاریخی که زندگی اجتماعی مردمان این سرزمین را با خمیرمایه بحران تنومند درونی و ناتوانی و ناپایداری های مداوم سیاسی آمیخته است و سرشت و ظرفیت و توان آن را در غنماندی فرهنگی کم بنیاه ساخته است.

درک این قلم از تاریخ تحولات سیاسی- اجتماعی دو سده اخیر، بر این مفروضه استوار است که این سرزمین از یک بحران چندلایه و پیوسته ساختاری در عذاب بوده است؛ بحرانی که بسیاری از فرصت های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را در جهت مدل سازی های ملی و نظام مندی هویتی حرام کرده است. این بحران ریشه و منشاء در یک عامل "بیرونی" و چندین عامل "درونی" دارد. کارکرد بهم پیوسته این عوامل را با یک رویکرد جامعه شناختی می توان به نشانه های ذیل کدگذاری نمود:

1. چرخه معادلات بیرونی
2. فاکتورهای اکولوژیک
3. ساخت قبیله ای
4. هویت های زبانی
5. عصیت های مذهبی، ناگشودگی های ذهنی
6. نظام های ناتمام سیاسی
7. سیستم ملوک الطوائفی

اکنون هرکدام از نشانه های برشمرده را به تفصیل بیشتر به کاوش می گیریم:

چرخه معادلات بیرونی

موقعیت ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک افغانستان، اهمیت این کشور را در منازعات و رقابت های استعماری به طور گسترده ای ارتقا داده است. قدرت های بزرگ جهانی در دو صد سال گذشته، افغانستان را همواره به عنوان یکی از عرصه های زورآزمایی و چانه زنی حساب کرده اند. از این رو کوشیده اند از این کشور به عنوان «حیاط خلوت» مناسبات ژئوپلیتیک خود استفاده نمایند. قرار گرفتن در چنین موقعیتی، افغانستان را برخلاف کشورهای مشابه، در معرض نوعی فرسایش سیاسی، فرهنگی و اقتصادی قرار داده است. خصلت «بیگانه ستیزی» مردمان این سرزمین موجب گردیده که نه استعمارگران توانسته اند با حضور فیزیکی خود، فرآورده های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خویش را در این کشور احاله کنند، و نه شرایط و ساختار درونی آن، زمینه و

گستره توسعه اجتماعی، پایداری سیاسی و پویایی فرهنگی و اقتصادی را فراهم ساخته است. بنابراین قدرت های استعماری نه توانسته اند افغانستان را به طور کامل تحت اشغال خود درآورند و نه هیچ گاه دست از دخالت های سیاسی و تحرکات نظامی علیه این کشور برداشته اند. سیر و ثمره این رویکرد، شرایط و بحران هایی بوده که جامعه افغانستان دائماً درگیر آن بوده است، از جمله: فرارگرفتن در معرض تهاجم، تخریب و تهدیدهای بیرونی؛ تحمیل و تحمل زمامداران وابسته، نامشروع و بی کفایت؛ ناپایداری مداوم حکومت ها؛ شکاف های فعال اجتماعی؛ غیبت نظم و سیستم؛ و سرانجام، فقدان مدیریت متمرکز و پویایی فرهنگی-آموزشی.

فاکتورهای اکولوژیک

در افغانستان علاوه بر چهار گروه عمده قومی: پشتون، تاجیک، هزاره و ازبک، ده ها خرده گروه دیگر وجود دارد که در محیط های خاصی تمرکز زیستی دارند. پشتون ها عمدتاً در شرق و جنوب زندگی می کنند؛ تاجیک ها در ولایت های شمالی و نیز قسمی در غرب کشور سکونت دارند، هزاره ها عمدتاً در مرکز و ولایت های مرکزی به نام "هزاره جات" تمرکز دارند و ازبک ها در برخی از ولایت های شمال مثل جوزجان، سمنگان، فاریاب و سرپل اکثریت دارند. سایر خرده گروه های قومی مثل ترکمن ها، ایماق ها، قزلباش ها، قرقیزها و نورستانی ها در محیط های مخصوص و تفکیک شده ای زندگی می کنند.

محیط مجزا و مرزبندی شده، ساکنین خود را با روحيات، باورها و خصلت های محیطی ویژه ای پرورش و سازگاری داده است که این ویژگی ها عمدتاً صورت و سیرت متفاوتی از همدیگر پیدا می کند. ساکنین یک محیط، تحت تأثیر فشارها، خصوصیات و آموخته های محیطی، رفتارها و باورهای را کسب نموده اند که متأثر از شرایط اکولوژیک همان محیط است. تأثیرات متفاوتی که محیط های مجزا در شخصیت روحی-رفتاری و تربیت اجتماعی-ذهنی ساکنین خود القا و ایجاد کرده، نوعی تفاوت و گاه تعارضی را در شیوه و کیفیت زندگی اجتماعی و آداب قبیله ای، هنجارها، تجربیات و ارزش های عشیره ای به وجود آورده است که در گذاره های ذیل تجلی پیدا کرده است:

بیگانگی روحی-عاطفی و تفاوت فرهنگی-رفتاری ساکنان محیط های تفکیک شده با یکدیگر، مثلاً قندهار با بامیان، هرات و پکتیا، بدخشان و فاریاب؛ تشدید روحیه درونگرایی قومی-محیطی میان ساکنان مناطق مجزا و مختلف؛ احساس نا امنی متقابل از جانب ساکنین محیط های بیگانه و پیرامون؛ گسترش و تداوم بی اعتمادی در نتیجه عدم تشابه خصلت های محیطی و فقدان روابط متقابل بین -قومی؛ و کنش و واکنش در مقابل هنجارها و نمادها و ارزش های اجتماعی-فرهنگی قبیله بیگانه.

طبیعت محصور و خشن، کوهستانی و زندگی روستایی، به طور طبیعی روح خشونت، تعارض جویی، ناخوبستن داری، انعطاف ناپذیری و کین خواهی را در میان مردمان و اقوام افغانستان

حواله داده است. گاهی اتفاق افتاده است که مثلاً یک بامیانی در سفر به پکیتا دچار ترس و دلهره شدید گردد و مورد تحقیر و تهدید واقع شود.

گرچه این گونه روابط، به جز در دوره امیر عبدالرحمان خان که به رویارویی خونینی میان پشتون ها و هزاره ها منجر شد، تا قبل از 1370 به شکل عریان، همگانی و گسترده ای رخ نداده است، اما با این وجود، پتانسیل های ناهمسازی بسان یک آتشفشان خاموش ولی فعال همواره در مقابل افراد و اقوام کشور وجود داشته و بهانه ای نیاز داشته تا به گونه گسترده مشتعل گردد.

ساخت قبیله ای

ساخت قومی در افغانستان به گونه ای تولیت و تسری شده که از نظر عملی و ذهنی، راه اعتماد، همگویی و خویشتن داری متقابل را مخدوش و مغشوش ساخته است. این وضعیت، سازمان قبیله ای را از نظر بافتاری دچار تفاوت ها و تعارضات متنوع هویتی نموده که عموماً در سطوح ناهمگنی طبقه بندی می شود. سطوح چندگانه هویتی با همه ویژگی های نامتجانسی که در تعادل اجتماعی بروز می دهد، در سرنوشت ملی چند نوع تأثیر مشترک برجای گذاشته اند:

1. نظام قبیله ای در افغانستان، نظام بسته و خویشتن محور است. خصوصیت این نظام، فراقنی و درون گرایی می باشد که حصار و پرده ای از بی اعتمادی و ناهم پذیری را نسبت به محیط و کتله های بیرونی، در ذهن و بینش جامعه داخلی اشاعه می دهد. پیوستگی غریزی افراد یک قبیله و روابط درونی یک محیط زیستی مشترک، نوعی سلسله مراتب و قشربندی های ثابت اجتماعی در داخل حلقه سازمان قبیله ای ایجاد کرده که عملاً ارتباط و تبادل آموزه ها را مابین پیروان و بستگان قبایل بسته است.

2. وجود و شیوع "عصبیت" ناخود آگاه در قبایل مجاری ارتباط و مراوده اجتماعی-فرهنگی را میان اقوام بسته است. تعصب به صورت یک "روح جمعی" در قبیله درآمده که نوع روابط، خویشاوندی، انگاره ها، بینش و سلیقه و چگونگی "سیر جمعی" قبیله را تعیین می کند و به عنوان یک آموزه فیزیولوژیک، عنصر مهمی از عناصر جامعه پذیری در تربیت روحی و پروازش ذهنی افراد قبیله به شمار می رود. شدت این پدیده در ضمیر همه گروه های قومی نهادینه شده، اما پشتون ها به دلیل تابو سازی نمادهای قومی و هزاره ها به دلیل علایق غلو آمیز مذهبی، تعلق پررنگ تری از این رهگذر نشان داده اند. تعصب گاهی به صورت دل بستگی بسیار شدید به سر حد "فداشدن" در راه دل بستگی ها و پندارهای قومی، گاهی در هیأت جنون مذهبی، گاه به شکل سمبل سازی زبانی و در مقاطعی به جامه حزب پرستی افراط گرایانه ظهور کرده است.

3. زندگی روستایی با فرهنگ، آداب، هنجارها و باورها و سنت های قبیله ای که در هر قبیله ای متفاوت است، مقاومت سرسختانه ای را در برابر فرآورده های مدرن بروز می دهد. علاوه بر این،

تفاوت آیین ها و نمادهای قومی درکنش های اجتماعی، به دلیل برنتابیدن عناصر نامشابه یکدیگر، به چالش درمی افتند. بنابراین، فرهنگ قبیله ای ازیکسو با نشانه های زندگی مدرن در تقابل است و از سوی دیگر با ممیزه های فرهنگ میان-قومی در تعارض. فرایند عینی این روند، قایم شدن بحران ذهنی و بروز پریشان رفتاری در تعادل ملی بوده است.

4. فقدان شناخت، فهم و علاقه همگانی و متقابل در جهت بازیابی مشترکات ملی و عدم توافق بر تعریف منافع و موارد کشور، امکان و اعتبار ملت سازی و تلفیق هویت های قومی به «هویت ملی» را کم رقم ساخته است.

هویت های زبانی

زبان یکی از عناصر پایه ای هویت ملی به شمار است، که با کارکردهای غنمند و چند وجهی خود جامعه ملی را هم سطح و هم شأن نموده و مفاهیم و علایق مشترک را پرورش می کند. در افغانستان اما، زبان به عنوان مدل گسستگی و بیگانگی اقوام و اتباع کشور عمل کرده است. بدین معنی که تعدد زبانی موجود در جامعه، به چندگانگی ملی منجر شده و زبان های متفاوت نماد تشخیص و تمایز قومی و گاهی حتی نشانه تعصب نژادی شناخته شده است. در افغانستان دو زبان اصلی و رسمی وجود دارد که به مثابه دو معیار تفکیک فرهنگی در عرصه ملی نقش ایفا کرده اند: "پشتو" زبانی است که قوم پشتون را از سایر اقوام متمایز می کند و عنصر مهم پیوستگی فرهنگی- قومی و عامل مؤثر تمایز و تفوق سیاسی جامعه پشتون قرار گرفته است. "فارسی" زبان مادری دو قوم بزرگ تاجیک و هزاره می باشد اما اکثریت مطلق مردم افغانستان با آن صحبت می کنند.

سیاست عناد آمیز بسیاری از حاکمان کشور نسبت به زبان فارسی-با وجود رسمی بودن آن- به گسترش و تشدید حساسیت های زبانی مجال داده است. ترجیح قایل شدن زبان پشتو به فارسی در مراکز آموزشی، اداری و فرهنگی از یکسو به تضعیف حوزه تأثیر این میراث غنمند تاریخی منجر شده و از سوی دیگر، تنش و تقابل اجتماعی- فرهنگی ناسخته ای را میان فارسی زبان ها و پشتو زبان های هموطن دامن زده است. مشکل قطب بندی های زبانی در همین موضوع ختم و خلاصه نمی شود. علاوه بر زبان های یاد شده، به تعداد گونه های قومی، گونه های زبانی و لهجه های محلی نیز در افغانستان وجود دارد: ازبکی، ترکمی، ایماقی، قرقیزی، پشه ای، نورستانی و بیش از پنجاه زبان و لهجه دیگر در میان اقوام و طوایف مختلف کشور رایج است که به تعداد دارندگان این زبان ها، گاهی تعلق و حتی تعصب نیز، گسترده شده است.

در زبان فارسی لهجه های مختلفی وجود دارد، از قبیل: لهجه کابلی، لهجه بدخشانی، لهجه هزارگی و لهجه هراتی. هرکدام از این لهجه ها با تفاوت های آوایی، ترکیبی و گویشی، اغلب برای صاحبان و حاملان خود، حیثیت یک "زبان" را القا می کند، این گمانه، به علاوه تفاوت های جغرافیایی و تمایزات قومی- عشیره ای، بهانه و انگیزه ای می شود برای احساس دورافتادگی و

بیگانگی دارندگان اینگونه لهجه ها نسبت به یکدیگر. به عنوان مثال دیدگاه تحقیرآمیز برخی از کابلی ها نسبت به لهجه هزارگی- و گاه لهجه هراتی- و بالعکس، نوعی شکاف و بدنگری میان فارسی زبان ها نیز پدید آورده است.

درمقابل، زبان پشتو اما عنصر مهمی در بازپروری «روح همخواهی» پشتون ها بوده که توانسته است در مقاطع مختلف، انگیزه و اراده آنها را هم در جهت همگویی قومی متمرکز نماید و هم تعادل و در پاره ای موارد، تفوق آنان را در برابر سایر اقوام صیانت کند. به عبارت دیگر، زبان پشتو برای پشتون ها نشانه وحدت قومی و برجستگی هویت سیاسی بوده است.

عصیت های مذهبی، ناگشودگی های ذهنی

شاید هیچ عنصری را به اندازه مذهب نتوان تأثیر گذار و تعیین کننده در مناسبات اجتماعی-قومی بر شمرد. مذهب از آنجا که در عمق اعتقادات و باورهای مردم افغانستان قایم شده، در روح و سطوح سنت ها و آیین های قبیله ای نفوذ نموده است. پایبندی احساسی به مذهب و درآمیختگی با سنتهای قبیله ای، روح جمعی قبایل را در افغانستان حیات و رونق بخشیده است. فرو افتادگی در سنت ها و دلدادگی به مذهب ظرفیت ذهنی قبایل را در جهت گشایش عقلانیت و توانگری خرد جمعی محدود نموده و به ظهور و شیوع "عصیت" در ضمیر ناخودآگاه جمعی میدان داده است. دو مذهب بزرگ تسنن و تشیع که با ریز فرقه‌های خود نود و هشت درصد از مردم افغانستان را پوشش داده اند، نوعی "مرز" های الزام آور و جداکننده میان این پیروان این دو مذهب ترسیم نموده اند. دو سوم جمعیت کشور را اهل سنت و حدود یک سوم دیگر را شیعیان تشکیل می دهند. پشتون ها، تاجیک ها، ازبک ها و ترکمن ها عمده ترین گروه های قومی ای هستند که پیرو اهل سنتند؛ هزاره ها و قزلباش ها عمده ترین پیروان مذهب شیعه شناخته شده اند.

حافظه تاریخی جامعه افغانستان، تعارضات و بدگویی های فردی و جمعی متواتری را به خاطر تعلقات و تمایلات مذهبی به یاد دارد. این تعارضات گاه به رویارویی های خونینی منجر شده است. هرچند که در گسترش این روند، منافع و اهداف سیاسی تأثیر فوق العاده ای داشته است اما زمینه ها و انگیزه های غنی شده ذهنی جامعه شدیداً مذهبی، به طور گسترده فرصت رویارویی های ناخوبستن دارانه را میان گروندگان مذاهب رقیب فراهم کرده است.

بزرگ ترین و فجیع ترین نمایشی که از رویارویی مذهبی به ثبت رسیده، قتل عام هزاره ها و شیعیان در دهه پسین قرن نوزدهم میلادی است که بانی و مجری آن امیر عبدالرحمان بود. او با اخذ فتوای عده ای از مولوی های اهل سنت مبنی بر کافر دانستن شیعیان و هزاره ها، توانست حس نفرت طلبی و انتقام جویی عامه اهل سنت، بویژه پشتون ها را علیه هزاره ها بسیج نماید. در نتیجه این "جهاد"، تعداد بی شماری از جمعیت هزاره ها قتل عام و ده ها هزار نفر دیگر به اسارت، غلامی و کنیزی گرفته شدند. از فروش اسرا و کنیزان به بازارهای داخلی و خارجی، مدتی تجارت پر رونقی پدید آمد. تأثیر روانی و سیاسی این حادثه در شکل دهی روابط مذهبی و

مناسبات قومی بسیار عمیق بوده است: کدورت، بدنگری، ناامنی، بی اعتمادی و خصومت ورزی متقابل، ذهن جمعی و رفتارهای فردی پیروان مذاهب متفرق را مدیریت کرده و خاطرات و بستر زندگانی اجتماعی را مملو از پریشانی و بدگمانی نموده است.

سنت ستیزجویی و دشمن پنداری مذهبی درمقاطع مختلف به صورت های متفاوت تبلور یافته است: در راهبردهای حاکمیت سیاسی به شکل تبعیض، حاشیه زدایی از قدرت، محرومیت از حقوق سیاسی و مدنی و تحریک احساسات مذهبی-نژادی علیه اقلیت های مذهبی تجلی پیدا کرده است؛ در روابط میان- قومی به صورت تحقیر، تبعیض، برتری طلبی، باطل پنداری، تندخویی، و پرخاشگری نسبت به پیروان مذهب اقلیت ظهور و شیوع یافته است.

پس از پیروزی مجاهدین برقیایای رژیم دست نشانده شوروی سابق و به قدرت رسیدن گروه های جهادی و مذهبی (1992)، برخی انگیزه های مذهبی در صف آراییی های سیاسی و کینه جویی های نظامی بی تأثیر نبوده است. اعلام این شعار که «زنان و شیعیان حق شرکت در انتخابات آینده افغانستان را ندارند» از جانب مولوی محمدیونس خالص (از رهبران سیاسی- مذهبی) و در ادامه آن مشارکت ندادن گروه های شیعه در ترکیب دولت موقتی که از طرف گروه های جهادی موسوم به " هفتگانه" در جون 1988 در پیشاور تشکیل شد، با همین فرضیه قابل مطالعه است.

جنگ های خونینی که میان نیروهای اتحاد اسلامی به رهبری عبدالرب رسول سیاف و حزب وحدت اسلامی به زعامت عبدالعلی مزاری بین سالهای 1992-94 در کابل اتفاق افتاد و مهم تر از آن، کُشتارهای فجیعی که از طرف گروه طالبان علیه هزاره ها با انگیزه های عریان مذهبی جاری گردید، نشانه بحران عمیقی است که تعلقات و به تعبیر بهتر، عصبیت مذهبی در تعادل ملی ایجاد و ایراد کرده است.

نظام های ناتمام سیاسی

در تاریخ نوین افغانستان، حاکمیت یک جانبه و زورمندانه زمامداران قوماندیش و اعمال انحصار و تمامت خواهی سیاسی-قومی، مجال مشارکت مؤثر سایر گروه های قومی را در ساختار قدرت سد کرده بود. تولید و تولیت اندیشه انحصار، به تدریج به برتری خواهی سیاسی و راسیسم قومی در حوزه رویکردهای حکومتی منجر گردید. تداوم این راهبرد، پروسه حاشیه زدایی اکثریتی عظیم از گروه های قومی، مذهبی و اجتماعی کشور از حیات سیاسی و خویشتن خواهی و عظمت طلبی اقلیتی از جامعه را پدید آورد. بارزترین نمود این فرایند دراستراتژی «تصرف زمین» و «تسلط برچراگاه ها» از جانب "کوچی ها" تجلی پیدا می کند. کوچی ها گروهی از عشایر مالدار و چادر نشینند که بدون داشتن "تذکره" (کارت هویت) ملی، تابعیت افغانستان را دارند و از حمایت دولت های این کشور برخوردار بوده اند. این گروه قومی در طول سال های متمادی با حمایت و هدایت دولت های افغانستان زمین های زیادی را از ساکنان بومی در مناطق غیر پشتون نشین مثل ارزگان، غور، بغلان، پلخمری، بدخشان و... تصرف نموده و در آن ساکن شده اند. این پروسه از

یکسو خصومت های قومی را دامن زده و از سوی دیگر رابطه نظام های حاکم را با اکثریت جامعه قومی حاشیه نشین بر پایه نفرت، ترس، بدخواهی و گریزگری استوار نموده است.

حکومت های خرد اندیش افغانستان با روش ها و منش های غیر عقلایی و کوتاه بینانه خود نقش زیانباری در چگونگی ساختار ملی، روابط اقوام، مدیریت سیاسی-اقتصادی و تولید فرهنگی کشور ایفا کرده اند. ساحه دید و عمل این حکومت ها از حیطه منافع قومی و خواسته ها و هوس های عشیره ای -خاندانی فراتر نرفته است. بندرت اتفاق افتاده که در سیاستگذاری های داخلی، آرمان های کلان ملی بر خصوصیات و منافع کلیه اتباع و اقوام کشور تنظیم و تطبیق گردیده باشد. از همین رو، ویژگی مشترک تمام رژیم های سیاسی افغانستان بر محور «فقدان مشروعیت ملی» تشخیص می شود. اصولاً منابع تأمین اقتدار و مشروعیت غیرملی و خود پندار آنها بر سه پایه استوار بوده است:

1. "تغلب"، که از منابع مشروعیت در اندیشه سیاسی این حاکمان به شمار می رود.
2. "حمایت بیرونی"، که مبتنی بر وابستگی و بده-بستان های سیاسی با قدرت های بین المللی و منطقه ای بوده است.
3. "ایدئولوژی قومی"، که مبتنی بر نامحرم دانستن اکثریت و اهلیت و محرمیت اقلیت تعریف و تطبیق شده است.

سیستم ملوک الطوائفی

گسترده‌گی و ثباتمندی زندگی روستایی، بافتار شدیداً ملوک الطوائفی را در جوامع قبیله ای افغانستان تحکیم ساخته است. دور بودن از محدوده نظارت حکومت، پایداری سنت ها و وجود کاست ها و فاصله های طبقاتی، زمینه های تثبیت و تداوم ساختار فئودالی را در میان اقوام کشور فراهم کرده است. در زندگی قبایلی، در رأس هرم رئیس قبیله قرار دارد که نقش زمامدار یک دولت محلی را ایفا می کند و از امکانات، زمین، قدرت، شهرت، اعتبار و اقتدار فوق العاده ای برخوردار است. رؤسای قبیله و یا طایفه در مناطق مختلف به نام های متفاوت: "خان"، "ارباب"، "داروغه"، "بیگ" و "پهلوان" یاد می شوند.

بسیاری از نزاع های میان قومی در افغانستان ریشه در رقابت و خصومت رؤسای قبایل داشته است. در تعادل فئودالی، خان ها نفوذ سایر رقبا را در حوزه حاکمیت خود بر نمی تابند. واکنش در مقابل این نفوذ به منزله ناتوانی و نشانه بی کفایتی خان تلقی شده و حیثیت و موقعیت او را در نزد رعایا و سایر رقبا مخدوش می سازد. بنابراین، توسل به هر وسیله ای در جهت حفظ سلطه و اقتدار، اغلب به برخوردهای خشونت آمیز و در نتیجه رقابت و منازعه دایمی میان رؤسای قبایل گردیده است. رعایا نیز در این رقابت به عنوان ابزار قدرت و واسطه رقابت نقش و جایگاه پیدا می

کنند و بدین ترتیب، روابط میان -قومی با تنش و تعارض فزاینده، مستمر و حل نشدنی آغشته شده و به صورت یک سنت موروثی درآمده است.

با آغاز دوره جهاد و پدید آمدن تغییرات و تحولات گسترده در ساختارهای سنتی و ذهنیت اجتماعی، نقش رؤسای سنتی (یعنی ارباب و خان) به عناصر جدید رهبری (یعنی ملاها، فرماندهان و رهبران احزاب) انتقال یافت. با حضور و نفوذ این عناصر جدید در عرصه زندگی اجتماعی، رقابت های سنتی رؤسای قبایل به ستیزه گری های مدرن و خونین سیاسی و نظامی تبدیل گردید.

تغییرات ناگهانی در جوامع سنتی (به ویژه در جوامعی با ساختارهای قبیله ای) عموماً ماهیت خشونت بار و مهار ناپذیر می گیرد. به این جهت، رهبران جدید که پس از فرو پاشیدن رژیم نجیب الله در سال 1992 به قدرت رسیدند، با ذهن و بینش سنتی اما ابزار و امکانات مدرن مثل "حزب" و "تفنگ" و "ایدئولوژی" به مدیریت کتله های قومی-اجتماعی پرداختند. این رهبران کوشیدند با ایجاد حاکمیت های خودمختار، نظم و سلطه خود را همانند خان ها بر سایر قلمروها نیز اشاعه دهند، اما تفنگ های "خودکار" روابط خونینی را در تعادل اجتماعی پدید آورده و خریطه عقده های فسیل شده را به گونه مهار ناپذیری باز گشود.

درآمدی بر تاریخ تجدد در افغانستان (1869-1919م)

محمد نصیر مهرین*

مقدمه

نایل شدن به آگاهی شایسته درباره فرایند تجدد در افغانستان، و دریافت راه های چگونگی سیر همراه با افت و خیز همیشگی آن، مستلزم بهره مندی از اسناد و مدارک بسیار است. با تأسف بسیار، اما، از داشتن چنان مدارک لازم و کافی، که در توجیه و تبیین خاستگاه تجدد در جامعه افغانستان کارساز باشد، تا هنگام تهیه این نیشته محروم هستیم. تا هنوز مایه بیشترین اسناد و مدارک میسر و مرجع به منظور آشنایی با تحولات و پدید آیی اصلاحات تابعه آن کتاب هایی است در زمینه تاریخ سیاسی و تا حدودی در زمینه ادبیات افغانستان. در آغاز باید گفت که تجدد را در این نوشتار به مفهوم «امروزین شدن» (که در افغانستان بیشتر به مفهوم «عصری شدن» یاد می شود) به کار برده ایم. هرگاه کار برد این مفهوم در بستر زمان مشخص طرف توجه قرار نگیرد،

انطباق آن ابهام آمیز خواهد بود. مثلاً، اگر چاپ نشریه یی را ملاک سنجش فرایند تجدد قرار دهیم، انتشار نخستین نشریه به نام **شمس النهار** را در افغانستان، در سال 1875، می توان گامی در راه تجدد پنداشت. اما، انتشار جریده **حبیب الاسلام** را در دوره امارت کوتاه حبیب الله کلکانی (در سال 1929) نمی توان یک حرکت تجدد خواهانه شمرد زیرا این نشریه از ملزومات حرکت به عقب و ارتجاع بود. 1 در دوره هایی که نیازهای اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی ابزار، وسایل، و نهادهای جدیدی را با مضمون و محتوای جدید مطالبه داشته است، معیار سنجش نیز سطح رشد فکری و نهادینه شدن تفکر در آن دوره است. با این درک، کاربرد اصطلاح تجدد طلبی در افغانستان در زمینه های دیگری چون سعی برای ترویج صنعت، تأکید بر اصل مردم سالاری و دموکراسی، توجه به حقوق زنان، و غیره، در مقاطع بعدی این نوشتار در سنجش و معرفی فرایند تجدد در افغانستان مطرح می گردد.

باوصف آن که کتاب هایی که به تاریخ سیاسی افغانستان معاصر می پردازند فقط تا حدودی زمینه های جامعه شناختی، عامل دین و مذهب، ویژگی های ساختار قبیله یی جامعه افغانستان، و تنش های اجتماعی و سیاسی در کشور را روشن می سازند، بازتاب تجدد در آثار ادبی و گستره ادبیات، روزنه های جدیدی را به روی محقق تاریخ معاصر افغانستان می گشاید. 2 هنگام تحقیق در ویژگی تجدد و مطالعه سیر تحول و اصلاحات در افغانستان، به نظر می آید که رویش تجدد از ضروریات و لزوم دیدها و سلیقه های پادشاهان و حکمرانان افغانستان برخاسته است، 3 همان گونه که مصیبت ها و مظالم و ناهنجاری های نکوهیده بسیار را نیز در عملکرد قدرت مندان می یابیم. تصمیم حاکمان قدرت برای پیش راندن جامعه به سوی تجدد، و یا سعی آنها در توقف آن، نقش مهم داشته است. از این خاستگاه، عنصر تجدد از دوره دوم امارت شیرعلی خان (1879-1867) - که سرآغاز تجدد خواهی و عصری سازی خوانده می شود- تا زمانه ما همواره به یک منوال نمانده است. سهم عناصر و مراکز غیر درباری برای دسترسی به تجدد (مانند کارکردهای شاعران، نویسندگان، هنرمندان، و متفکران) بسیار مهم بوده است، اما ایجاد هوا و فضا برای رشد تجدد با استفاده از منابع رسمی و دست یازیدن و یا مانع شدن آن به دست دولت ها بوده است. 4

در همین راستا، موانع مشخص داخلی و خارجی نیز اهمیت بسیار می یابد، موانعی که روند بسطی تجدد را در افغانستان به گونه گسسته و بارها پس رونده مواجه ساخته است. اهمیت این موضوع زمانی بیشتر هویدا می شود که جامعه افغانستان را در نهایت به دور مانده از مسیر تجدد، عقب افتاده و عقب نگهداشته شده می بینیم. چند باری که گام هایی تجدد آمیز برداشته شده است، بدون طی کردن سیر طبیعی و هماهنگ، با افت و گسست مواجه گردیده است. اگر گلوی نخستین جلوه های تجددجویی و نو آوری در افغانستان دوره شیرعلی خان را عامل مانع شونده استعمار بریتانیا درهم فشرد، در دوره امیر عبدالرحمن خان (1880-1901)، 5 استبداد حاکم اجازه کوچکترین حرکت تجدد خواهانه را نمی داد، و در دوره امیر حبیب الله خان (1900-1919)، 6 دست مطلقیت امیر و درباریان هم اندیش او بود که با خشم و قهر صدای تجدد طلبی زمانه را در سال 1909 خاموش کرد. اما تلاش برای دسترسی به تجدد ادامه یافت. این تلاش ها با

کارکردهای جمعی دیگر از نوجویان، و متبازتر از همه محمود طرزی، فرا روید. در دوره اصلاحات امان الله خان (1919-1929) 7 عامل سخت جان نظام قبیله یی با واکنش مذهبی در دشمنی و ستیز خونین افتاد. سرکوب مبارزات اصلاحی که از نخستین آزمون های پارلمانی دوره هفت و هشت شورای ملی (در عصر سلطنت محمد ظاهر شاه (1933-1973)) به میان آمده بود، فقط از روحیه و مکانیسم قدرت انحصاری دربار برخاسته بود. دربار سلطنتی در دهه 1960 (1340 خورشیدی)، بدون مواجه شدن با فشارهای خارج از حوزه قدرت خود، طی برنامه هایی چند، زمینه رشد نهادهای اقتصادی را با تحمل پاره یی از فعالیت های سیاسی مخالفان خویش فراهم آورد. در اوایل دهه مذکور، از آن جا که دولت دودمان سلطنتی، پس از سرکوب مداوم مخالفین خود، سرانجام در موقعیت بهتر و محکم تر قرار گرفت و فرصت و امکان سمت و سو دادن جامعه را نیز داشت، کانون اصلی تعاطی نظر و مشاجره شد. در نتیجه تضادهای درونی خانواده حاکم سلطنتی، محمد ظاهر شاه برآن شد تا صدراعظم محمد داود خان (که پسر عمو و شوهر خواهرش نیز بود) را به گونه قانونی ملزم به نشستن در خانه سازد. 8 پس از یک دهه تجربه دموکراسی سازمان داده شده از جانب حلقه های حاکم، محمد داودخان با کودتا بار دیگر وارد صحنه شد و پایان سلطنت و آغاز جمهوریت را در افغانستان اعلام کرد (1973). حرکت داودخان در واقع تداوم همان جنگ های خونینی در تاریخ معاصر افغانستان بود که پسران عمو و یا برادران به جان هم می افتادند و کارنامه سیاه و تبهکارانه به جای می گذاشتند. در هر حال، کودتای 1973، در مقایسه با جریان ده ساله حاکمیت جناح محمد ظاهر شاه گامی قهقهرایی بود. 9

موانع سر راه تجدد در افغانستان را در بستر ناسازگاری موجود در جامعه در عوامل زیر برجسته تر می یابیم: عامل استعمار و تجاوز بیگانه، جنگ های قدرت طلبانه، عامل شورش برخی از متعصبان مذهبی، عامل مطلقیت دودمان و شخص پادشاه و امیر و نبود زمینه های موقع دهی به سایر نهادهایی که متضمن رشد و حفاظت روند تجدد در افغانستان می توانستند باشند. با وصف موجودیت این عوامل، در چند دهه پسین، گام های متنوع تجدد طلبی بیشتر به گونه آمیزه یی از تجدد و سنت در افغانستان برداشته شده است. پاره یی از آنچه می توان معضل تاریخی تجدد در افغانستان نامید، در واقع از سرچشمه همین آمیزش تجدد و سنت آب می خورد.

پیامد اوضاع نشان دهنده آن است که نیت برخاسته از هدف مقابله با پس مانی، عقب افتادگی اقتصادی- اجتماعی، تمایل به واکنش های حرکت سریع از طرف برخی از حلقه های سیاسی با برنامه های آرمانی، گرایش به عبور شتابزده از دوره های معین تاریخی برای جبران پس مانی و قراردادن کشور در سطح ممالک دیگر، و کوشش برای آوردن نوعی عدالت اجتماعی در سراسر افغانستان، بیشتر در گونه های تلقی از سوسیالیسم شکل پذیرفت. در دهه 1340 خورشیدی، به ویژه در نهادهای سیاسی که در میان جوانان شهرها و تا حدودی روستاها هواخواه داشتند، برنامه های سوسیالیسم خواهی-با الگوهایی از آنچه در باره شوروی و چین تبلیغ می شد- به سرعت ایجاد شده بود. این نهادها، همزمان با نهادهایی چند با برنامه های اصلاحی و در چهارچوب فعالیت پارلمانی، خواهان جدی تجدد شمرده می شدند.

در میان گونه های موجود تجدد خواهی در تاریخ معاصر افغانستان کودتای پیامد زای ثور (اردیبهشت) 1357 (1978 میلادی) را ادامه سنت حفظ قدرت انحصاری، در راستای تبعیت از آرزوهای رهبری اتحاد شوروی از میان رفته، به شکل تسلط تک حزبی و اختناق، در سایه پندار تحقق تجدد و پیشرفت می توان خواند. این کودتا که برنامه های کاری تغییرات عاجل را با خود داشت، به دلیل عدم مقابله با چهارچوب استبداد کهن، و مضاف بر آن غلبه مصالح شوروی بر مصالح ملی افغانستان، بیشتر باعث انگیزش مخالفت ها در سطح کل کشور گردید. در بیشترین مراحل که تاریخ افغانستان به گونه های مختلف شاهد حرکت مفهوم تجدد بوده است، دست نگر کشورهای پیشرفته و بهره گیری از الگوی آن کشورها، چهره تجدد صادراتی از خارج را به خود گرفته است. بدین ترتیب، تجدد به شکل ناهماهنگ و ناموزون رشد کرده است، و فقدان برنامه های اصلاحی که بر اصل اتکا به خود بنا شده باشد، این ناهماهنگی و ناموزونی را افزایش بخشیده است.

در این نوشتار کوشش شده است تا رویش تجدد و ویژگی های گسست آن از عصر امیر شیرعلی خان تا آغاز عصر امان الله شاه (1869-1919) به کاوش گرفته شود. تذکار این نکته لازم می نماید که حال و احوال نیروهای حاکم در افغانستان، اوضاع زمانه و عوامل کارساز و مؤثر آن، موج های تجدد طلبانه و واکنش های سرزده علیه آن، نفوذ موج های فرهنگی و سیاسی کشورهای دیگر، همه و همه در زمینه ادبیات معاصر افغانستان بازتابیده است. نبود بحث کافی پیرامون تجدد در ادبیات معاصر افغانستان در این مقاله به دلیل آگاهی نگارنده از سهم صاحب نظران با صلاحیت در عرصه ادبیات و فرهنگ موجه خواهد بود. از این رو، در این نبشته به بازتاب ادبی تجدد در افغانستان به اشاره های کلی بسنده خواهد شد. یکی از مسایل بحث برانگیز در مطالعه ویژگی های سیر اُفت و خیز تجدد در افغانستان این نکته است که برخلاف نظریه رایج مبنی بر این که پیش زمینه های اقتصادی در زایش و رویش حرکت های فرهنگی و ادبی نقش قاطع دارد، تعقیب سیر تجدد طلبی در افغانستان نشان داده است که تغییرات در حیات اقتصادی و سیاسی از کانون هایی تأثیر پذیرفته است که پیشتر از ظهور عامل تحولات اقتصادی ایجاد شده است؛ و یا مانند تأسیس جریده **شمس النهار** در توازی با آن پا به عرصه نهاده است. تأسیس مدرسه علوم حبیبیه در سال 1903 میلادی و نقش معلمان هندی در کنار نقش سایر شخصیت ها می تواند مدلل استدلال در این زمینه باشد.

* * *

امارت امیر شیرعلی خان

در تاریخ افغانستان معاصر زایش و رویش نخستین جلوه های تجدد را در دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان (1867-1879) می توان دید، 10 و این سخنی است که اهل پژوهش در افغانستان در ابراز آن توحید نظر دارند. با آن که دیدگاه ها در بیان و حدود نقش تجدد و انگیزه ها و عوامل رویش آن یگانه نیست، اما همه قلمزنان عرضه تاریخ بر این نظرند که پاره یی از نوآیی ها در حیات جامعه بی تحرک، از پا افتاده، جنگ زده، و ویران افغانستان در دهه 1870 رونما شده است.

آن چه در این دهه برای نخستین بار ظهور یافت، زمینه های زیر را احتوا می کرد:

در عرصه اداره امور، با حفظ قدرت امیر، در ساختار نظام خودکامه شخصی- خانوادگی تغییراتی به عمل آمد که تشکیل هیات وزراء (کابینه) را با خود داشت. مطبوعه (چاپخانه) به میان آمد و به کار آغاز کرد. تولید تمیر آغاز شد و پسته رسانی ترقی کرد. ارتش (اردو) به گونه منظم و منسجم ایجاد گردید. پی ریزی و ایجاد شهر جدیدی به نام "شیرپور" یا "شیرآباد" در یکی از نواحی کابل، با سهمگیری چندین هزار کارگر ساختمانی روی دست گرفته شد. تحصیل مالیات به گونه نقدی (به جای گونه پیشین که جنسی بود) اعمال گردید. وقتی دولت ارتش منظمی را ایجاد کرد، ضرورت تعلیم به ارتشیان و انتشار رساله های درسی و آموزشی برای ارتش به وجود آمد. برخی اصطلاحات به عنوان القاب رسمی کارمندان بزرگ دولتی رایج گردید. چاپخانه سنگی تأسیس شد و به چاپ جزوه ها و رساله های دولتی پرداخت. بیشتر امور تدریسی به واسطه خارجیانی که در افغانستان استخدام شده بودند، انجام می شد. مثلاً شخصی به نام قاضی قادر که تا واپسین لحظات زندگی امیر شیرعلی خان در شمال افغانستان او را همراهی می کرد، سررشته امور را در دست داشت و اصلاً از هند بریتانیایی آمده بود. وسایل و ادوات چاپ نیز از هندوستان وارد شده بود.

روند چنین دسترسی به عرصه های تازه و کاربرد آنها در افغانستان آن دوره با استفاده از امکانات و وسایلی که از خارج آورده شده بود، بنیاد دیرپای و گریز ناپذیری در حیات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و نظامی افغانستان، و با تصویری از نیاز به خارج داشتن و دست نگرشیدن به امکانات خارجی، و در نتیجه وابستگی به بیگانگان به جا نهاد؛ بنیادی که ماده اش را از فقدان امکانات داخلی، به دلیل بی کفایتی های پیشینه و تداوم جنگ های تبهکارانه، می گرفت. مسلم است که حین برشمردن پاره یی از موارد اصلاحات در آن هنگام، این پرسش مطرح خواهد شد که چهره و شکل نهادهایی که در معرض تغییر و اصلاح قرار گرفت چگونه بود؟

در دوره های آغازین پیدایش افغانستان نوین، رسم اداره امور چنان بود که شخص شاه (و بعدها امیر) نه تنها به روابط خارجی کشور مستقیماً می پرداخت، به رتق و فتق کلیه امور جامعه و مسایل خواص و عوام نیز می پرداخت. البته شخصی با عنوان "وزیر" به گونه رابط با مجریان امور توظیف می شد صنعت بهره مندی از امکانات قومی- قبیله یی و تدبیر امور جنگی ایشان بر سایر خصایص برانندگی داشت، مانند وزارت پر قدرت سردار فتح خان در کنار پادشاهی ضعیف محمود (بار اول 1803-1800 و بار دوم، 1809-1829). هنگام تشدید جنگ های دودمانی میان سلسله سدوزایی و سلسله نوپای محمدزایی، انتخاب وزیر نماد تعادل قدرت و آشتی و سازش را به خود گرفته بود. تداوم جنگ، اما، اشتغال وزیر را به امور جنگی بیشتر می ساخت، و پیروزی و یا شکست یک پادشاه نیز مدیون توفیق یا عدم توفیق وزیر وی در عرصه جنگ شمرده می شد.

در دوره امیر دوست محمدخان (پدر شیرعلی خان) اداره انحصاری همه امور کشور (که شامل

مناسبات خارجی نیز می شد) در بسیاری از سطوح در اختیار شخص امیر بود. پیشتر گفتیم که اصلاحات امیر شیرعلی خان به تقسیم نسبی کارها و ایجاد هیأت وزرا انجامید. در دوره اصلاحات او، این وزارت خانه ها به وجود آمد:

- صدر اعظم: سید نور محمد شاه خان فوشنجی، و بعد از مرگ او (درسال 1877) مستوفی حبیب الله خان.

- وزیر حربیه: حسین علی خان سپهسالار؛

- وزیر داخله: عصمت الله خان حشمت الملک؛

- وزیر خزائن: احمدعلی خان تیموری؛

- وزیر مالیه: حبیب الله خان وردک؛

- وزیر خارجه: ارسلاخان غلجایی؛

- سرمنشی شاه: میرزا محمد حسن خان دبیر الملک.

از اصلاحات مهم دوره امیر شیرعلی خان، بهبود اداره پست بود. چاپ تمیر و تأسیس چاپخانه ها در تسریع انتقال پیغام ها و خبرها مؤثر بود. پیشترها ارسال مکاتیب دولت و یا فرستادن مکتوب به کشورهای خارجی به واسطه قاصد مخصوص اجرا می شد. با آوردن اصلاحات در زمینه اداره پست، در بالا حصار کابل پسته خان پی به نام «چاپارخانه» ایجاد شد و پسته خانه هایی در هرکدام از ولایات بزرگ کشور، البته به شکل ساده، تأسیس شد. تمیرهای پستی به قیمت یک شاهی و یک سنار در کاغذ سفید به رنگ ضعیف چاپ و بالای مکاتیب نصب می گردید. این تمیرها به وسیله چلیپا باطل می گردید، و با قلم روی تمیرهای مذکور عبارت "باطل شده" تحریر می شد. برای حمل و نقل پست وقت معینی درکار نبود. انتقال پست مربوط بود به تکمیل شدن تعداد معین مکاتیب. مکاتیب دولتی که کلمات «فوری و ضروری» روی آن نوشته شده بود، پسته فوق العاده محسوب می شد و به وسیله پسته رسان های سوار "چاپار" انتقال می یافت.

گرفتن مالیه در گذشته ها به گونه جنس صورت می گرفت و بر روی محصولات زمین، عواید آسیاب ها، قیمت مواشی و گمرک ها استوار بود. بیشترین عاید مالی را زمین های حاصلخیز و محصولات آن تشکیل می داد. این نوع مالیه را پیش از جمع آوری محصولات زمین به واسطه زمینداران می گرفتند. این عملکرد جابرانه میراث دوره های جنگی دیرینه در افغانستان بود. دولت معاش کارمندان دولتی را نیز از مالیه مردم تأدیه می کرد. در چهارچوب اصلاحات امیر شیرعلی خان برای اولین بار راجع به ترتیب، تحقق و تثبیت مالیه اراضی به اساس حاصلات عملکرد زراعتی در هر سال و تعیین حقوق مالیه به روی آن قدم اساسی برداشته و مقرر گردید که حاصلات زراعتی هر منطقه قبل از رفع خرمن به ذریعه هیأت در محل زرع و برداشت آن از قید وزن کشیده و به استناد مقررات معینه مطرح و حقوق مالیه آن تثبیت گردد. با آن که این طرزالعمل نیز با نبود کارمندان فنی با موانع مواجه شده و دچار تعدیلاتی شده بود، اما به مقایسه با راه و روش پیشین چاره جویی های اصلاحی به شمار تواند آمد.

در دوره امارت شیرعلی خان ارتش منظم جایگزین نیروهای جنگی اجیر شد که از اقوام افغانستان در بدل پول و جنس و تقسیم غنایم گرد آمده بودند. شیرعلی خان ارتش را به نیروهای پیاده، سواره، و توپچی تقسیم کرد. اردو (ارتش) افغانستان در دوره اصلاحات او مشتمل بود بر 57 غُند (گُردان) پیاده نظام (دارای 34 هزار و چند صد نفر)؛ 20 غُند سواره (دارای یازده هزار و چند صد نفر)؛ و 26 باتری توپ کوهی و سواری و قبلی (دارای یک هزار و پنصد نفر). به منظور آموزش نظامیان، مدرسه آموزش حربی (مکتب حربیه) تأسیس شد که معلمین آنها از هند بریتانیایی استخدام گردیده بودند.¹¹

ساختمان شهر جدید در کابل یکی از ملزومات طرح اصلاحات امیر شیرعلی خان بود. ساختن وزارت خانه ها، اسکان کارمندان اداری و نظامی، جوانه های رو به رشد حیات اقتصادی در زمان فارغ از جنگ، نیاز به آبادانی و بهره مندی از مزایای شهرنشینی را ایجاد کرده بود. پی ریزی نافرجام شیرپور بخشی از طرح کلی در گستره اصلاحات امیر بود. البته یک سده پیشتر، احمد شاه درانی نیز با در نظر داشت ویژگی ها و نیازهای زمانه، شهر احمد شاهی را در قندهار پی ریخته بود.

به تازگی این نوآوری ها در حیات پایتخت و بروز جلوه های مؤثر آن در ولایت های دیگر افغانستان، نخستین بار در کشور جریده پی سرکشید به نام **شمس النهار** (1875) که خود نمود و مظهری از تجدد در سطح کلی در افغانستان بود. **شمس النهار** برای مامورین و کارمندان دولتی مقیم در پایتخت و ولایات توزیع می شد و در انتخاب مطالب، گاهی از اخباری که در چند کشور خارجی چاپ می شد و به دربار کابل می رسید، بهره می گرفت. در گذشته ها رسم بر آن بود که کاتبان دربار گزارش های اخبار را قلمی می نوشتند، و امیر و چند تن از رجال دربار از آن استفاده می کردند. رساله ها در مجموع در چاپخانه های هند بریتانیایی به چاپ می رسیدند.

نخستین شماره **شمس النهار** در 16 صفحه در مطبعه سنگی دارالسلطنه کابل منتشر شد. این شماره **شمس النهار** می تواند به تنهایی آیینی پی باشد از چهره امکانات فرهنگی، ادبی، و فرآورده های دانش آن هنگام در افغانستان. برای مزید معلومات و آشنایی به آرزوهای مندرج در آن و برای راه بُردن به سیاق کلام و سطح ویژگی های نگارش آن، هدف و مرام نشراتی یا جریده را از نظر می گذرانیم:

بر آیینی ضمیر صاحبان فضل و کمال و والیان با عَزَّ و جَلَّ مخفی نماناد که در این آوان سعادت افتران که خلائق مملکت افغانستان و ترکستان به زیر سایه هما پایه بندگان سکندر شأن اشرف امجد امیر شیرعلی خان بهادر ادام الله عمره و اقباله و اجلاله درنهایت امن و امان و آسایش دارند و همواره دعای دولت ابد مدت می نمایند و رعایا و شرفای این دیار متوجه کمالات گردیده شوق دیدن اخبارات و حصول فواید از آن ورزیدند، لهذا اقل العباد میرزا عبدالعلی حسب الفرمایش احباب صدق آثار مسمی به **شمس النهار** را در مطبعه کابل جاری نموده، اخبارات صدق آثار ترکستان و بدخشان و بخارا و هرات و روس و قندهار و غیره حدودات را از دفاتر سرکار والاتبهار حاصل نموده در

این اخبار درج نموده خواهد شد و مهما امکان سعی در این خواهد بود که خبر بازاری و پوچ هرگز در این اخبار درج نگردد. 12

شایان توجه است که در آن سوی این رهگذر و نمود تجدد، مقایسه **شمس النهار** با میراث گرانبه‌ای ادبی گذشته در قلمروی که افغانستان نامیده می‌شود، فاجعه سیر قهقرایی ادب را نیز ترسیم می‌کند. به وضاحت دیده می‌شود. همین نمونه نثر که آوردیم از پیچیدگی، تصنع، و کلمات نامأنوس خالی نیست. با نگاهی مقایسه‌ی بی با ادبیات گرانسنگ سده‌های پیشین به زودی به سطح نازل نگارش و بی‌بهرگی از ادبیات فاخر فارسی در می‌خوریم؛ ادبیاتی که طنین گرم آن از پشت جوی مولیان دوره سامانی‌ها هنوز گوش نواز است و درخت تناور آن در سراسر کابل و هرات و بلخ و بدخشان و غزنی، از دیرباز به شکوفه نشسته بود، اینک سوگمندانه معجونی از ترکیبات عربی و فارسی در می‌را در نیمه دوم سده نوزدهم، به عنوان گام عبوری از دوره فترتی که در افغانستان می‌گذشت، معرفی می‌کند.

بیجا نخواهد بود اگر فشرده ارزیابی از پس منظر فترت ادبی را به عنوان پاسخی به چراهای دوره هول و فترت بیاوریم که دکتر علی رضوی غزنوی از کتاب **تاریخ ادبیات افغانستان** برای بیان همین منظور از محمد ابراهیم صفا نقل کرده است:

دریغا که این دوران (دوره ناتوانی و فتوری) در دیار ما بسی دراز بوده است. از آن روزگاران که شعر و شاعری با خاتم الشعراء جامی پایان گرفت و نوایی لب نوا فرو بست، و دیگر هرات مهد دانش و فرهنگ و هنر و ادب هم‌تای دوره درخشان بغداد نبود، کانون علم و ادب تیموریان پایمال مناقشات جاه طلبانه شاهان و امیران و زورمندان و هواداران این و آن گردید. امن و امان با جوش و خروش اهل بینش و جنبش و حرکت پرچمداران دانش یکباره از این دیار رخت بریست. تأثیر این پیشامدهای ناگوار به نهضت علمی و ادبی مجال بازگشت نداد، و بار دیگر انوار درخشان آن مشعل تابان بر ما نتابید. این دوران را به حق دوران انحطاط علمی و فقر ادبی خوانده اند، زیرا سرزمین ذوق پرور و علم خیز ما از شاعران و نویسندگان توانا و ارجمند خالی شد. 13

امیر شیرعلی خان، اما، نتوانست اصلاحات مورد نظر خود را در عرصه‌های مختلف پیاده کند. او مغضوب قهر انگلیسیان شد و افغانستان مورد هجوم بریتانیا قرار گرفت، هجومی که به دومین تجاوز انگلیس شهرت دارد و منجر به قیام مردم افغانستان شد. در نتیجه، تمامی برنامه‌ها و آرزوهایی که از دربار امیر سر برآورده بود، از میان رفت، و نخستین جلوه‌های کم‌رنگی که افغانستان در راه گام نهادن به تجدد تجربه کرده بود، قبل از درخشش، به خاکستر نشستند. اصلاحات راه انبساط نپیمود و با درنگ خویش بار دیگر از کاروان حرکت به سوی تجدد دور ماند و به دامان پسمانی و عقب افتادگی فرو غلتید. 14

امارت عبدالرحمن خان

پس از هجوم بریتانیا و پایان امارت شیرعلی خان، عبدالرحمن خان، با موافقت آشکار انگلستان، به کُرسی امارت در کابل تکیه زد و از 1880 تا 1901، در کمال تخویف و ارباب، قدرت را قبضه کرد. هم جوشی و هماهنگی تمایلات شدید قدرت طلبانه عبدالرحمن خان با منافع بریتانیا در کشور و منطقه، جامعه بسیار نیازمند به تجدّد را در افغانستان در وضعیت جمود و خمود در همه شئون زندگی شکل داد. در بیشترین نوشته های معطوف به تاریخ افغانستان معاصر، عبدالرحمن خان را به عنوان شخصیتی که موفق به تأمین امنیت در کشور شد، توصیف می کنند، اما کمتر به این امر می پردازند که دوره شیر علی خان دارای کدام بی امنیتی بود؟ 15 تفاوت بین دو دوره امارت در این بود که شیرعلی خان با ایجاد امنیت دلخواه خویش اصلاحاتی را روی دست گرفت که اگر منافع بریتانیا را مطمح نظر می داشت، و مطیعانه لزوم دید بریتانیا را می پذیرفت، شیرازه قدرت او از هم نمی پاشید. این تهاجم جفاکارانه بریتانیا به افغانستان بود که نظم پیشین دوره امارت شیرعلی خان را برهم زد. اگر این تهاجم صورت نمی گرفت، روند اصلاحات قطع و بی نظمی های بیشتر ایجاد نمی شد، و چه بسا به حاکمیت امارت ستمگر و قهار عبدالرحمن خان نمی انجامید. امیر عبدالرحمن خان که در برابر مخالفین و عامه مردم با قساوت و بیرحمی فراوان رفتار می کرد، با پذیرش خواسته های بریتانیایی ها، راه و روش امیر شیرعلی خان را در زمینه های اصلاحات کنار گذاشت و بار دیگر افغانستان را در راه عقب گرد و گسست از تحولات ژرف و تجدّد خواهی و نوآوری سوق داد و در انتظاری حسرت بار نشانید.

تأمین مجدد مرکزیت در افغانستان شیوه های خونین حاکمیت و سرکوب شدید مخالفان نه تنها شامل قیام های برحق و مخالفت با تشدید مظالم حکومت و مالیه ستانی طاقت فرسا می شد، بل وابستگی امیر را به منافع بریتانیا نیز به گونه روشنی نشان می داد. مرکزیت عبدالرحمن خانی در نهایت خود تداوم حکومت مطلقه را زیر چتر حضور بریتانیا تأمین می کرد. جامعه بی یک چنین به مشکل می توانست ره به سوی نوآوری های جهان پذیر ببرد. در عرصه های مختلف، منجمله در عرصه فرهنگ و ادبیات، گامی به منظور درک و دریافت تجدّد برداشته نشد. بی جهت نبود که آثار انتشار یافته در این زمان به منظور رنگ و روغن دادن به حاکمیت مطلقه امیر نگارش یافته بود مثلاً **تقویم الدین** که به فرمان امیر، راجع به مقام شاه از دیدگاه اسلام، به وسیله یک عده از علمای دینی تألیف شده بود و نیز کتاب هایی نظیر **ترغیب جهاد و مروءة العقول**.

در عصر امارت عبدالرحمن خان، سرنوشت شاعر و نویسنده افغانستان را استبداد و سلیقه امیر رقم می زد. شاعری شیوا بیان چون غلام محمدخان طرزی ناگزیر به ترک کشور و زندگی در تبعید شد. دبیرالملک میرزا محمد نبی واصل کابل-ی- غزلسرایي که او را «سایه حافظ» خوانده اند، و به قولی «بر سرگذشت و سرنوشت او باید به پیمانه هفت دریا اشک ریخت، در سطح دبیری درباری چنان متحجر به کار گمارده شده بود. 16 از میان آثاری که در عصر عبدالرحمن خان منتشر شده، دیوان کوچکی از عایشه درانی را باید نام برد. با توجه به ذهنیت زن ستیزانه آن عصر و محدودیت های فراوانی که فرا راه فرهنگیان و اهل ادب وجود داشت، چاپ این دیوان سئوال برانگیز می نماید. اما با قبول این نکته که بیوجان (ملکه مورد علاقه امیر) خود طبع نظم سرایی داشت، بعید به نظر نمی رسد که چاپ اشعار یک شاعر زن متأثر از آن علاقه بوده باشد. 17

در زمینه نگارش تاریخ باید از **تاج التواریخ** سخني گفت. مقدمات فراهم شدن این کتاب توضیح می دهد که این اثر نخست به زبان انگلیسی، و به گمان قوی به منظور افزایش شهرت امیرعبدالرحمن خان نزد مقامات لندن، به نگارش درآمده است. بخش هایی از این کتاب از طرف شخص امیر و به همکاری نزدیکان وی تهیه شده است. مهم این است که با خواندن این کتاب به اخلاق و کردار و سلوک مملکت داری امیر به نحو شایسته می توان پی برد. چون کتاب بیشتر به نصب العین های امیر ناظر است، و در ضمن از روی متن انگلیسی ترجمه شده و به وسیله یک مورخ یا دبیر و ادیب افغان به تحریر نرسیده، نمی توان آن را به عنوان نمونه کار برای دسترسی به موازین تاریخ نگاری و یا پی بردن به سطح نگارش ادبی در دوره امیر عبدالرحمن خان در نظر گرفت.

سطح نازل و سیر فقراقی ادبیات در دوره عبدالرحمن خان را در جنگنامههایی که در این عصر نوشته شده اند، می توان دید. پیشتر از این، در هنگام مبارزات مردم افغانستان علیه تجاوزگران بیگانه، جنگنامه هایی نوشته شده بود، و برخی از آنها پذیرش عام یافته و زبانزد مردم نیز شده بود. محتوی و مضمون این جنگنامه ها به تحسین قهرمانان و رهبران ملی و به نکوهش مهاجمان می پرداخت. جنگنامه حمید کشمیری از مشهورترین نمونه هایی است که می توان از آن نام برد. 18 در دوره عبدالرحمن خان، اما، جنگنامه می در دست است به نام فتح نامه کافرستان. این اثر قصیده می است طولانی در وصف حمله امیر به مناطق کوهستانی کافرستان و اعلام جهاد در آن دیار و قبولاندن اسلام در میان مردم آنجا. این قصیده از نظر ارزش های شعری در مقایسه با سایر اشعاری که رایج بود، و با شعر چند دهه پیشتر، بسیار ضعیف می نماید.

بیت هایی چند از این قصیده را نمونه وار نقل می کنیم:

ای صبا بر مژده خوش برجناب شهریار
 بلکه برجمله مسلمانان هر شهر و دیار
 ازدیاد بخت و اقبال و حیات عمر و ماه
 باد دایم شامل شاهزادگان کامکار
 آن که از لطف خدا و پرتو دین نبی
 وز مدد کاری اقبال شه عالی تبار
 از پی این فتح و پیروزی همایون خود
 گفت این شیر احمد آشفته دل فکری گمار
 فتح گردیده تمامی کافرستان یک قلم
 پادشاه مسلمین را شد به زیر اقتدار 19

فضای مختنق سیاسی، نا آشنایی و بی اعتنایی امیر به فرهنگ، و ناسازگاری طبع امیر با تجدید خواهی سبب شده بود تا استعداد های نهفته در جامعه افغانستان ناشکفته بماند و برخی حتی

پرپر شوند. اما چنان که بارها در مقاطع ایجاد گسست با تحولات دیده شده است، جامعه دارای ذخیره های فرهنگی، با تمام محدودیت ها، شاعر و ادیب و نویسنده اش را پروریده است. مرگ امیر عبدالرحمن خان (در سال 1901) توانست زمینه سربرآوردن آنها را فراهم سازد.

امارت حبیب الله خان

آغازین روزهای نشستن امیر حبیب الله خان (1901-1919) بر تخت سلطنت به مثابه ایجاد روزنه های امید و مجال تنفس برای مردم افغانستان بود. او امیری بود که در شرایط و اوضاع مختنق کشور در عصر پدرش (عبدالرحمن خان) از همه امکانات برای فراگیری معلومات و سواد بهره مند بود. او از ضرورت اصلاحات اجتماعی و فرهنگی با خبر بود و از شعر و ادب نیز چیزهایی می دانست. با آشکار شدن تفاوت های ماهوی سیاست حبیب الله با کارنامه پدرش، درباریانی که خواستار روی آوردن به اوضاع متفاوت با زمان عبدالرحمن بودند، جسارت یافتند که بار دیگر سلسله گسسته اصلاحات را در مسیر تحقق اندازند. کاهش پاره بی از عوامل نامساعد و پیدایش زمینه های مستعد برای بروز استعدادها در حیات اقتصادی، اجتماعی و ادبی اثر گذاشت.

با وجود آن که نظارت بریتانیا بر افغانستان در عصر حبیب الله ادامه یافت، اما افغانستان فاقد استقلال سیاسی شاهد تحولاتی بود که در آغاز، ظاهراً، به منافع بریتانیا صدمه می نمی رسانید. جامعه آستان تجدد و نوآیی شد که در مقایسه با دوره امارت شیرعلی خان، از نگاه کمیت و کیفیت، در سطح بلندتری قرار داشت. نبود جنگ های داخلی و بهره مندی جامعه از امنیت به رفت و آمد تاجران و افزایش مسافرت ها و ایجاد روابط با خارج از عوامل مساعد بود. تاجران و بازرگانان به ترکستان و هندوستان می رفتند و با مال التجاره و اطلاعات تازه و چشمدیدهای فراوان برمی گشتند. این تماس ها و نقش مهاجرین هندی در افغانستان و نشرات بسیاری که (به زبان فارسی) به دست آنها می رسید، در کنار با سواد بودن شخص امیر حبیب الله، سبب گردید که بار دیگر به پاره بی از اصلاحات توجه شود و ابزار و نهادهای تازه برای افغانستان روی دست گرفته شود. در سال 1903 مدرسه حبیبیه (که از جهت هایی به دارالفنون تهران مشابهت دارد) تأسیس شد و پایه های معارف و آموزش جدید در افغانستان را بنیان گذاشت. با وجودی که این مدرسه جدید، بعد از چهارده سال، فقط نوزده فارغ التحصیل داشت، از جهت ایجاد نهضت نوینی که از این مرکز آموزشی مایه می گرفت، خیلی مهم بود. «تعمیر جاده هایی چند برای عبور موتور (ماشین) روی دست گرفته شد و برق رسانی در نقاط مختلف شهر کابل ایجاد شد. فابریکه ها (کارگاه ها) در کابل و چند شهر دیگر تأسیس گردید که هرچند محصول زیادی نداشت، ولی از رهگذرهای مختلف مهم بود. در سال 1906 جریده **سراج الاخبار افغانستان**، به اهتمام و اداره مولوی عبدالرووف خان، مدرس مدرسه شاهی، فقط در یک شماره منتشر شد ولی ادامه نیافت. از تلاش ها برای دسترسی به معلومات جدید برمی آید که تشنگی تجدد خواهان و علاقمندان به اطلاعات جهان و نوآوری ها و برون رفت از محدوده اطلاعات سنتی بدان جا رسیده بود که کارکنان دربار کتاب هایی را از خارج وارد کنند و به مطالعه گیرند. 20

نمای حیات بعدی سیاسی و اجتماعی در افغانستان نشان می دهد که در عصر امارت حبیب الله خان به گونه مخفی و علنی کوشش هایی برای ظهور و بنیاد گرفتن تجدّد در کار بوده است. آن همه کوشش های نوجویی و تجدّد گرایی، در دوره بسیار کوتاهی، به سامان نشست و ابعاد مختلف خود را نشان داد. یکی از مهمترین بازتاب های این نوجویی شکل گرفتن تفکر و اندیشه مشروط کردن قدرت خودکامه و بی حدّ و حصر شخص امیر بود. شواهد می رساند که کانونی از سیاسی اندیشان، متفکران، و اصلاح طلبان در حول خواسته مشترک کسب استقلال، محدود شدن قدرت امیر، و دست زدن به اصلاحات گسترده شکل گرفته بود. همچنان، موج حرکت ادبی- فرهنگی که در آغاز به توافق دربار و با انگیزه های هرچند گفته نشده، اما شناخته شده، مبتنی بر دادن چهره مثبتتری از دربار ایجاد گردید، در راستای خواست متباین با اراده امیر و درباریان طرفدار حفظ سنت های پیشینه دولتمداری سمت و سو یافت. بیت العلوم حبیبیه، مدرسه حبیبیه، مدرسه شاهی، جمعیت تألیف فتاوی سراج الاحکام، و وجود معلمان هندی در مدارس افغانستان (که اصلاح طلبان را در یافتن اطلاعات در باره اوضاع و احوال سایرکشورها کمک می ورزیدند)، سبب گردید که تحرکاتی سامان بیابد و امیر را در بُن بست قرار دهد. کسب اطلاع از احوال سایر کشورها که به پله های غیر قابل مقایسه از نظر رشد و ترقی راه یافته بودند، نگاه های حسرت آمیز اصلاح طلبان را برمی انگیخت. تغییرات سریع سیاسی و اجتماعی در کشور همزبان و همجوار ایران، به ویژه، بر حرکت نوجویی و اصلاح طلبی افغانستان تأثیر فراوان گذاشت. این انگیزه ها موجب شد که روشنفکران عصر، در نامیهی به امیر حبیب الله خان، آرزوها و امیال اصلاح طلبانه خود را به وضاحت مطرح کنند. 21

سرکوب اصلاح طلبان (که به اعدام و زندانی شدن بسیاری انجامید)، پایان برنامه های اصلاحی آنها نبود. اصلاح طلبان با احتیاط و تدارک منظم تر از گذشته وارد عرصه عمل شدند. نقش **سراج الاخبار** (و به خصوص مدیر آن محمود طرزی) در هماهنگ ساختن نسل دیگری از مبارزان اصلاح طلب خیلی مؤثر بود. طرح و تحقق انتشار **سراج الاخبار** در سال 1911 (که تا شماره ششم تنها به نام **سراج الاخبار** و از آن پس به نام سراج الاخبار افغانیه یاد شده است)، در معرفی فرایند تجدّد در افغانستان نمونه وار است. 22 فرگشت تجدّد در آن دوره چنان با نقش جای پای **سراج الاخبار** و تأثیر قلم و زحمات محمود طرزی گره خورده است که پرداختن به آن مستلزم مکث جداگانه و اختصاصی است.

نقش روشنگرانه محمود طرزی را می توان در برگ های **سراج الاخبار** و در رساله هایی که او در هنگام غربت در شام نوشته است، به روشنی یافت. می بینیم که مقالات و رساله های طرزی به عنوان محمل های هدفمند برای آشنا ساختن مردمان کشورش با تحولات جهان و ضرورت پذیرفتن تجدّد برای افغانستان نوشته و تنظیم شده است. از آن روست که کارکردهای طرزی را می توان نقطه روشنی برای آغاز دقیق مفهوم روشنگری در افغانستان نامید؛ آن گونه روشنگری که از ضرورت های ملموس روز برای افغانستان و مردم آن برخاسته بود و جمعی را به عنوان پیش کسوتان تجدّد طلبی در داخل و خارج از دربار مجهز به سلاح فهم و دانش نوین کرد.

در کارکردهای قلمی طرزی و دیگرانی که در تهیه **سراج الاخبار** سهیم بودند پیام‌هایی است که نکته‌های برجسته آن را می‌توان چنین برشمرد:

- تأکید بر ضرورت و اهمیت استقلال و آزادی افغانستان؛
- ابراز ناگواری از اوضاع نابسامان اجتماعی و فرهنگی،
- اعتراض بر استعمار و نقشه‌های استعمار اروپایی در افغانستان و منطقه،
- سعی در جهت‌گسستن عادت‌ها و سنت‌های مانع‌شونده و مغایر تجدّد در افغانستان؛
- توجه به اهمیت صنعت جدید؛ و
- نشان دادن مزایای تجدّد از طریق خلق آثار ادبی و نظم و نشر جدید.

نکته‌هایی را که برشمردیم، در مقالات و نوشته‌های محمود طرزی به نیکویی تبارز یافته‌اند. مثال‌های زیرحجت این ادعا تواند بود:

از مقدمه **سراج الاخبار** و تأکید بر ضرورت انتشار اخبار (روزنامه) می‌آغازیم: «در وقت حاضر به جز اقوام وحشی و بدویه هیچ یک دولت و قومی... موجود نیست که مالک اخبار نباشند... مطبوعات ترجمان‌حسیّات وطن است، زبان ملت است، جان مدنیت (و) اساس انسانیت است...» 23 و یا: «این مسأله بر ارباب دانش و اصحاب بینش پوشیده نیست که جمیع ترقیات مادی و معنوی دول و ملل، خواه در اعصار سابقه و خواه در احوال حال، موقوف بر تکثر و توافر معارف و تحصیل و تحکیم علوم و فنون است...» در طی همین مطلب که طرزی نگاشته است به دلایل پیشرفت غرب و اروپاییان و عقب ماندگی شرقیان اشاره رفته است و از ضرورت جدی شرق برای پذیرش علوم و فنون جدید و ادبیات نوین سخن به میان آمده است. 24

طرزی **سراج الاخبار** را منبع روشنگری و بیداری خوانندگان می‌داند و چنین می‌نویسد:

«اخبار جمع خبر (است) و از بی‌خبری تا با خبری چقدر فاصله است.» 25 او برای توجیه این نکته، به سنت دیرپای تفسیر و تعبیر دینی از ضرورت اکتساب علوم می‌پردازد و چنین می‌نویسد: «دلیل دیگر به فضیلت علم آنکه حضرت رب العالمین در تنزیل مبین فرمود: «قل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون»؟ یعنی «بگو آیا برابر اند آن کسانی که می‌دانند با آن کسانی که نمی‌دانند؟» 26

در مقاله دیگری تحت عنوان «اثبات ضرورت اجتماع بنی بشر» طرزی به رعایت روابط اجتماعی و تقسیم کار و اندیشیدن به علوم جدید اشاره‌هایی روشنگرانه دارد: «اگر انسان خواهد که از گندم که اقل و ادنای ماکولات اوست به قدر کفایت یکروزه خویش نانی تدارک دهد تا اعانت دست اخری در آن نباشد، تنها یک شخص از حصول وجود آن عاجز می‌آید.» او می‌افزاید که: «این سنگ و چوب، آهن و تخته و غیر ذلک را که از معدن‌ها و جنگل‌ها و صحراها و بورها و بلده‌ها حمل و نقل نماییم، به وجود بسی‌آلات نقلیه و جرثقال و دواب و... محتاج می‌گردیم... این کبریت که در ظاهر حال خیلی بی‌اهمیت و کم‌قیمت به نظر می‌آید، آیا ملاحظه کرده‌اید که به

سعی و همت چند صد هزار آدم به حصول آمده است؟» 27

طرزی که کوشش بسیاری به خرج می داد که مردم کشور را با ترقی و پیشرفت و تجدّد آشنا سازد، گاهی با مثال های زیرکانه و هنرمندانه به دستگاه حاکم می تازد. در مقاله «سیاحت و فواید آن»، وقتی از زن حرف می زند، نکته هایی را بیان می دارد که بی گمان در رابطه با زنان بسیاری که امیر حبیب الله در حرمسرای خویش، برای خوش گذرانی و شهوت رانی، نگاه داشته بود، به تحریر آمده بودند. طرزی می نویسد: «در حالتی که در قطعه اروپا بیشتر از یک زن گرفتن ممنوع و غیر جاری است، در نزد ما چهار زن و هر قدر سربه و جاریه بی که دل ما بخواهد لازم و جاری می باشد. این حال چنان که مایه استغراب (شگفت زدگی) آنها می گردد، در نزد ما نیز عادت جاریه بعضی از ملل هند که چهار- پنج نفر برادر با یک زن ازدواج می کنند، یا آن که یک مرد چهار خواهر را به زنی می گیرند، همانقدر شایان استغراب می شود.» 28

طرزی که از پس ماندگی در افغانستان آگاهی عمیق داشت، از رهنمودهای خود به مردم، حتی در هنگامی که هنوز مفهوم عقب ماندگی مروج نبود، مضایقه نمی کرد. او در هنگام تبعید در شام، چنین نوشته بود: «وطن عزیزم، افغانستان، ای هزار افسوس که ساکنان در شور و شر و انسانهای همگی از حال و احوال عالم بی خبرند. . . پنبه غفلت را از گوش تان بردارید.» 29 او نیک می دانست که جامعه به قانون احتیاج دارد، اما تعصب خشک موجود نه تنها پذیرای آن نیست، بلکه برای دسترسی بدان به عنوان گام تجدّد طلبی ایجاد مانع می کند، او به توضیح و تفسیر و تعبیر از کلمه "قانون" مقاله مفصلی زیر عنوان «قوانین و نظامات» نوشت و در ضمن آن چنین آورد: «قانون، نظام حدود، شرع، دستورالعمل، آیین، سر رشته، یاسا، این همه الفاظی است که تقریباً به یک معنی استعمال می شود. و مقصد از اینها آن است که کارها و امورات در زیر قاعده و اصول درست تر انتظام گیرد... قانون نامه یا نظام نامه نظر به احتیاج وقت و زمان برای امن و امان ملک و دولت وضع و نوشته می شود که برای اجرای افعال و حرکات انسان ها یک راه معین و راست بوده است. . . در مملکت عزیز ما کلمه قانون از بسیار وقت ها یک کلمه نفرت آوری تلقی شده، هر کس از آن رم و اجتناب ورزیده است و سبب یگانه آن اعتقادی است که گویا قانون را ضد شرع دانسته و مخصوص نصارا دانسته اند.» 30

نباید پنداشت که غیر از طرزی شخصیت های دیگر در قلمرو تجدّد گرایی و روشنگری در افغانستان آغاز سده بیستم حضوری نداشته اند. بدون شک دیگران نیز در این عرصه عرض اندام کرده بودند، اما نقش طرزی- که آموخته ها و تجاربی جدید از خارج افغانستان نیز با خود همراه داشت- بسیار مؤثرتر و گسترده تر از دیگران بود. حاصل زحمات او در **سراج الاخبار** این تلقی قرین به حقیقت را به وجود می آورد که استعداد های نهفته دوره سیاه استبداد عبدالرحمن خانی (1880-1901) با ایجاد روزنه **سراج الاخبار** جان تازه یافتند. اگر **سراج الاخبار** نقش روشنگرانه داشت و راه را در زمینه آشنایی با تجدّد هموار می کرد، و نسل تازه در کنار آن پرورش می یافتند، نشان نقش پیرانی را نیز توان دید که سال ها پیش سخن از نوآوری و اصلاحات داشتند، اما استبداد خودکامه برای آنها مجال بروز نداده بود. به گونه نمونه بازتاب نوجویی و تحول طلبی را در

مدحیه یی از محمد سرورخان قندهاری می توان دید.

محمد سرورخان (که "واصف" تخلص می کرد)، پس از حمد و مدح سنتی و مروج در شعر پارسی روزگار، سخنان اصلی خود را در بیت های زیر بیان می دارد:

یکی ای عالم ایمان، نگاهی کن به کیهان بر
روان بیدار دار از نشه خواب گرانجانی

یکی با دیده عبرت بین اقوام دنیا را
که از غیرت همی گردد ذهول از دامن افشائی

بیال از پستی سستی، به اوج پایه بینش
گرایان شوسوی جمعیت از ملک پریشانی

بین اصناف عالم را ترقی های پی در پی
چه نمسا و فرنسا و چه جرمانی چه جاپانی

نگر اقلیم جاپان را که با آن فترت فطرت
چه سان ب راج رفعت کرد بنیاد پر افشانی

اروپا فخرکردی بر جهان در سبقت و اکنون
زرسم ایشیا (آسیا) افتاد در گرداب حیرانی

قدم در عرضه جهد و مروت مان وجهدی کن
که از قید و ساوس رخس همت رابرون رانی 31

صداها و پیام های تجدّدطلبی در منظومه های عبدالهادی داوی (پریشان) و عبدالرحمن لودین (کبریّت)، دو تن از همکاران محمود طرزی در اداره **سراج الاخبار**، شفاف تر و رساتر جلوه می کند. از داوی نقل می کنیم:

تا به کی، اولاد افغان، تا به کی
تا به کی، هان، تا به کی، هان، تا به کی؟

کوکوی مرغ سحر آمد به گوش
خرخر خواب، ای گرانجان، تا به کی؟

نور بیداری جهانی را گرفت
خواب غفلت ای حریفان، تا به کی؟

سبزه خوابیده هم برداشت سر
بر نمی داری تو مژگان، تا به کی؟

بایدت برحال خویشت خون گریست
سیر انهار و گلستان تا به کی؟

روز کار و روزگار عبرت است
خواب راحت در شبستان تا به کی؟

ای قلم، آخر زیانت می برند
اینقدر حرف "پریشان" تا به کی؟ 32

بندهای زیر از مخلص معروفی از عبدالرحمن لورین برداشته شده است:

ای ملت، از برای خدا زودتر شوید
از شر و مکر و حيله دشمن خبر شوید

تا از صدای صاعقه اش گنگ و کرشاید
وانگه چو رعد نعره زنان در بدر شوید

مانند برق جلوه کنان در نظر شوید

از یک طرف نهنگ و زدیکر طرف پلنگ
هردوبه خون مآدهن خویش کرده رنگ

اکنون که گشته اند به خود مبتلا ز جنگ
جهدی کنید، بهره است این همه درنگ

در حفظ راه حق همه تیغ و سپر شوید 33

از نمونه های مختصری که در بالا آمد، استنباط می توان کرد که در شعر آن روزگار، پاسخ گویی به نیازهای زمان و آماده شدن برای سهم گرفتن در یک رستاخیز سترگ، در مبارزه آزادی بخش، و

همچنان گسست از پسمانی ها و عقب افتادگی اجتماعی و اقتصادی تبارز روشن می یابد. اصل روشنگری را می توان در ژرفای ادبیات آغاز سده بیستم میلادی در افغانستان تشخیص داد. با کشته شدن امیر حبیبالله خان و کسب استقلال سیاسی افغانستان در سال 1919، نخل ادبیات نوین به جوانه نشست و چهره های دیگری نیز در این عرصه ظهور کردند.

* محقق و مورخ در زمینه جامعه و سیاست معاصر افغانستان، مقیم آلمان.

پانوشت ها:

1- برای بررسی پیشینه و اهمیت روزنامه نگاری در افغانستان، ن. ک. به: محمدکاظم آهنگ، سیر ژورنالیسم در افغانستان، کابل، انجمن تاریخ و ادب افغانستان، 1349؛ همچنان، ن. ک. به: ناصرالدین پروین، تاریخ روزنامه نگاری ایرانیان و دیگر پارسی نویسان، جلد اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، 1377، فصل سیزدهم.

2- از کتاب های جامعی که در این زمینه اهمیت فراوان دارد، باید از اثر زیر نام ببریم:
Afghanistan: Politics of Reform and Vartan Gregorian, The Emergence of Modern
(Univ. Press, 1969 Modunization 1880-1946 (Stanford: Stanford
3- پویا فاریابی، «زمینه های نوگرایی و دگرگونی ادبیات معاصر فارسی دری» نقد و آرمان، شماره های 2 (پاییز 1374) و 3 (بهار 1375).

4- در زمینه آغاز و نتایج اصلاحات در افغانستان، ن. ک. به: میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، کابل، مطبعه دولتی، 1346؛ میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، مشهد، 1364.

5- ن. ک. به: غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، 699-643. کتاب زیر معلومات دقیق و مفصلی در باره عصر عبدالرحمن خان ارایه می کند: دای فولادی، قلمرو استبداد، کابل، بنیاد انکشاف مدنی، 1382.

6- درباره محمد سرورخان واصف قندهاری و نقش او در نهضت مشروطه، ن. ک. به: عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت در افغانستان، کابل، 1362، صص 12-22.

7- در باره رفورم های عصر امان الله خان ن. ک. به: غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، صص 826-789. همچنین ن. ک. به:
. pp227-273 ,Gregorian, The Emergence of Modern Afghanistan

8- در دوره هفتم شورای ملی، وکلای اصلاح طلب و متجدد مجلس پیشرفت هایی داشتند، ولی

در انتخابات دوره هشتم مجلس، بساط چنان آزمون ترقی خواهانه را یکسره برچیدند، رهبران احزاب مخالف زندانی شدند و جلو آزادی های نیم بند برای سالیان متمادی گرفته شد.

9- قانون اساسی 1964 (1343 خورشیدی) بازتاب مواضع محمد ظاهر شاه در عرصه مخالفت های درونی کاخ سلطنتی شمرده تواند شد. ماده 24 این قانون صریحاً تذکر می دهد که اعضای خانواده سلطنتی وظایف صدارت، وزارت، و وکالت در مجلس شورای ملی را نمی توانند عهده دار شوند. پندار محمد داودخان صدر اعظم (پسر عمو و شوهر خواهر شاه) از این ماده این بود که وی را عمداً از صحنه سیاسی و حاکمیت رانده اند. او که مرد جاه طلبی بود، در پی کودتا افتاد و در 26 سرطان (تیر) 1352 موفقانه دامن سلطنت محمد ظاهر شاه را برچید.

10- هرچند پیشوند لقب "امیر" در جلو نام بزرگان دولتی و ارتشی در افغانستان تاریخچه طولانی دارد، سردار دوست محمد خان (درسال 1834) با انگیزه دیگری آن را برای خود اختیار کرد. او در بحبویه کشمکش های قدرت طلبانه با برادران خود، زیرکانه حربه دیگری را به کار گرفت و علم جهاد را علیه سیک ها - که پشاور را اشغال کرده بودند- برافراشت و خود را "امیر" نامید تا به برادران رقیبش نشان دهد که در پی تصاحب پادشاهی نیست، بلکه رهبر جهاد مذهبی است. عنوان "امیر" در دوره تسلط او به کار می رفت و تمام حکام افغانستان از آن استفاده می ورزیدند تا آن که در سال 1923 امان الله خان رسماً عنوان "شاه" را احیاء کرد.

11- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، صص 596.

12- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، صص 332.

13- علی رضوی غزنوی، نثر دري افغانستان: سي قصه، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، 1357، 12. برای مأخذ اصلی، ن. ک. به: محمد ابراهیم صفا، تاریخ ادبیات افغانستان، به قلم چند نویسنده، قسمت چهارم، کابل، انتشارات دارالتألیف وزارت معارف، 1330، صص 244-245.

14- آهنگ، سیر ژورنالیسم در افغانستان، صص 12.

15- برای معلومات بیشتر درباره استبداد عبدالرحمن خان، ن. ک. به: دای فولادی، همچنان نیز ن. ک. به: قلمرو استبداد. نصیر مهرین، دو چهره از امیر عبدالرحمن خان، پشاور، 1377.

16- محمد همایون پرونتا، مقدمه دیوان واصل، کابل، 1373.

17- عایشه درانی، دختر یعقوب علی خان، در دوره سلطنت تیمور شاه فرزند احمد شاه ابدالی در شهر کابل سکونت داشت

18- این جنگنامه که به اکبرنامه معروف است، یک منظومه بلند حماسی است. ن. ک. به: حمید

کشمیری، اکبرنامه، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، 1330.

19- ن. ک. به: میرزا شیراحمد خان جلال آبادی، فتح نامه کافرستان، لاهور، مطبعه کوه نور، بی تا.

20- آهنگ، سیر ژورنالیزم در افغانستان، ص 29.

21- مسوده این نامه را عبدالحی حبیبی (از قول میرقاسم خان که خود در حرکت مشروطه خواهی فعال بود) نقل کرده است. ن. ک. به: عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت در افغانستان، 17.

22- محمود طرزی، مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار افغانیه، تدوین عبدالغفور روان فرهادی، کابل، کتابخانه بیهقی، 1355.

23- طرزی، مقالات، ص 53.

24- محمود طرزی، روضه حکم، کابل، مطبعه عنایت، 1330 قمری.

25- طرزی، مقالات، ص 53.

26- طرزی، روضه حکم، صص 12-13.

27- همان، ص 23.

28- همان، ص 43.

29- همان، ص 140.

30- طرزی، مقالات، صص 614-615.

31- متن کامل قصیده محمد سرور واصف در کتاب حبیبی درج است. ن. ک. به: عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت در افغانستان، صص 19-22.

32- ن. ک. به: غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص 725.

33- همان، ص 721.

نظام بهره برداری از زمین در افغانستان

محمد اکرم عثمان

نظام بهره برداری از زمین در افغانستان: بختی در زمینه جامعه شناسی تاریخی

مردم ساکن در افغانستان کنونی یکی از قدیمی ترین مردمان آسیای مرکزی و جنوب غربی است که از چند هزار سال به این طرف در واحدهای مختلف سیاسی-جغرافیایی با هندی ها، ایرانی ها و باشندگان ماوراء النهر و دیگران همزیستی داشته است.

قلمروئی که این اقوام و ملل در آن زیسته اند همواره تحت تأثیر حرکات تاریخی و دستخوش افت و خیزهای فراوان گردیده و قدرت سیاسی از دستی به دستی، از عشیره ای به عشیره ای و از قومی به قومی رسیده است. از همین جا نه یگانه بل مهم ترین عامل تکوین و تأسیس دولت های این منطقه، عنصر اعمال زور و تهاجم بوده است. از جانب دیگر هرگز مجالی ارادی و دموکراتیک فراهم نشده تا اقوام هممتبار و همریشه، واحدهای دلخواه جغرافیایی شان را برپا کنند.

همین که پای استعمار به این مناطق کشیده شد این ناهمگونی ها مضاعف گردید و ملل یاد شده در برابر مرزهای تصنعی و نامنطبق با موازین حقوق بین المللی تن دردادند که عمدتاً دو ابرقدرت قرن نوزدهم (بریتانیا و روسیه) بعد از چانه زدن های فراوان و تعیین حوزه های نفوذ و در نظرگیری منافع حیاتی شان، آن ها را با عقد قراردادهای دوجانبه و چندین جانبه رسمیت داده بودند. بالطبع، خود آن قراردادها نیز با توجه به پایه های بی اعتبارشان درموردی فاقد اعتبار حقوقی اند.

بنابراین، غالب کشورهای منطقه از اجزای مورد نزاع و اختلاف یکدیگر تشکیل شده اند و همین که سایه سر قدرتمند داخلی و خارجی را دور دیده اند با ارائه قباله های کهنه و نو به جان هم افتاده اند و بحران های منطقه ای را دامن زده اند. بحران های سیاسی، اختلافات مرزی، جنگ های منطقه ای در ذات و بافت تاریخ تشکل این دولت ها نهفته است.

مطالعه وضعیت سیاسی-اقتصادی و اجتماعی افغانستان وقتی میسر است که ما در رابطه با ملل منطقه، به خصوص ایرانی ها و مردم آسیای میانه، محیط تاریخی و تاریخ اجتماعی این سرزمین را بدانیم و در پی شناخت تاب ها و بازتاب های ناشی از کشاکش ها، دخالت ها، ترسالی ها، خشکسالی، قحطی ها، کوچ ها و هجرت های بزرگی برآیم که اسباب تشکیل مرزهای موجود این کشور را فراهم کرده اند.

گفتنی است که مراد نگارنده از این پیش درآمد فشرده، ارائه تصویری کلی از سرزمینی است که به هیچ روی نمی توان صورت بندی تکامل اجتماعی آن را جدا از جامعه شناسی تاریخی ملل مجاور به بررسی گرفت و تاریخیت آن را به اثبات رسانید. بنابراین، نخست به ریشه های موضوع می پردازیم و بعد از آن در گستره یک فلات پهناور شامل ایران، افغانستان و آسیای میانه نظام های زمینداری را در سده های میانه می سنجم.

نکته دیگر اینکه در افغانستان نمی توان از نظام یکدست تولیدی سخن راند. چنان که در بالا اشاره کردیم نه تنها روند شکل گیری جغرافیای سیاسی کشورهای منطقه ما معروض با عوامل ناهنجار غیرطبیعی بوده است بلکه اجزای ساختاری جامعه افغانی نیز به شدت از چنان عوامل نابابی تأثیر پذیرفته اند و موجودیت جزایر پراکنده ای از اقوام، مذاهب، فرهنگ ها، زبان ها و شیوه های متفاوت تولیدی را می رسانند. ولی به عنوان یک قاعده کلی می توان اذعان کرد که زمین و آب، مهم ترین منابع تولیدات کشاورزی به شمار می روند و می توان ادعا کرد که ما هنوز جامعه ای زمین بسته هستیم و زمین بستگی به درجات متفاوت بر روابط معاشی ما اثر می گذارد. مهم ترین تناقض تاریخ کشور ما را دو بیکرانگی تشکیل می دهند یکی وفور دشت ها و اراضی بیابانی و نیمه بیابانی و دیگری قلتِ ناکرانمند آب. این پراودکس، تاریخ اجتماعی و سیاسی ما را نیز دچار محدودیت کرده و براقلم ذهن مردم ما تأثیری ژرف گذاشته است.

در منطقه ما هرکشوری به مقتضای اوضاع و احوالش به حل و رفع این تناقض اقدام کرده و تجاری از گونه شورش ها، سرکوب ها و انقلابات اجتماعی را پشت سر گذاشته است. برای نمونه، در تاریخ معاصر ایران انقلاب مشروطه، اصلاحات ارضی محمدرضا شاه پهلوی و انقلاب سال 1357 هجری شمسی تا حدودی بازتاب های مناسباتی بوده اند که از همان سرچشمه ها آب می خورند و هنوز هم استقرار حاکمیت موجود در ایران را عسرت دهقانان کم زمین و بی زمین و محرومیت روستائیان آواره ای تهیه می کند که حاشیه نشین شهرها هستند. افغانستان نیز که دو فورم ارضی ناکام را پشت سر گذاشته است چنان در غرقاب معضل زمین و آب و پیشرفت اجتماعی دست و پا می زند که بود و نبودش را به خاطر نیم نان و نیم نفس در گرو گذاشته است. کشورهای آسیای میانه از سکوی جوامع فلاحتی با جستی بی هنگام و غیرطبیعی به سوی سوسیالیسم پریدند و دو شکل مالکیت دولتی و نیمه دولتی "کلخوز" "سلخوز" را تجربه کردند و بعد از انهدام دولت اتحاد شوروی، بار دیگر در پله های نخستین سده حاضر قرار گرفتند و شاید بزرگ ترین بازنده تاریخ صد سال اخیر همان ها باشند که از نو به اصلاح غلط خوانی های تاریخ شان نشسته اند.

بدین گونه طرح مساله زمین و آب و حاکمیت های ناشی از آن از دیرباز با اصطلاحات و مقولاتی چون نظام ارباب رعیتی، نظام خان خانی، نظام ملوک الطوائفی و نظام فیودالی قالب شده است که شاید بحث انگیز ترین مضمون جامعه شناسی زمان ما در محدوده منطقه باشد.

آشکال مالکیت زمین در افغانستان از قدیم الایام تا پایان دهه 70 عمدتاً از این قرار بوده است: اراضی دولتی، اراضی سلطانی، اراضی خصوصی، اراضی وقفی و اراضی مشترک جماعات گله دار و روستایی. از لحاظ بهره برداری و تولید کشاورزی، املاک خصوصی در درجه اول اهمیت قرار دارد و در درجات دوم و سوم اراضی سلطانی و دولتی قرار می گیرند.

اراضی دولتی

هرچند آمار دقیقی از مساحت اراضی دولتی را در اختیار نداریم ولی تا پیش از کودتای ماه ثور (اردیبهشت 1357) حدود دو میلیون جریب، معادل چهارصد هزار هکتار زمین دولتی زرع می شد. بخشی از این زمین ها در مناطق "نگرهار" "ارغنداب" و "وادی هیرمند" به شکل مزارع دولتی قابل استفاده بود و بخش دیگر به شکل اجاره و سهمیه کاری در اختیار دهقانان قرار می گرفت.

اراضی سلطانی (صوافی)

این طرز مالکیت از بدو سلطه امویان در کشورهای اسلامی تا ادوار بعدی رواج داشت و در زمان تمرکز قدرت در دست غزنویان بیشتر باب شد. سلطان محمود املاک ملاکان بزرگ سرزمین های مفتوحه را مصادره می کرد و بر املاک شخصی خود می افزود. این روش در دوره سلجوقیان نیز دنبال شد و در عهد مغول گسترش یافت. سلاطین و فاتحان بعدی تا نیمه قرن بیستم همواره خود را وارث املاک وسیع سلطانی می دانستند.

اراضی سلطانی معمولاً از بهترین زمین های آبی و حاصلخیز در حومه شهرها بود و بخش عمده آن را باغ های مثمر تشکیل می داد. بهره برداری از زمین های سلطانی معمولاً توسط ملاکان و کارگزاران دولت در مرکز و ولایات از طریق استعمار دهقانان وابسته به ملاکان بزرگ، براساس مزارعه یا کار مجانی، به شکل بیگاری صورت می گرفت.

شاه امان الله در دهه سوم قرن بیستم اراضی سلطانی را در بدل قیمت ناچیزی به دهقانان واگذار کرد ولی از آن جا که حق تقدم از آن کسانی بود که بهای آن را نقداً می پرداختند بخش بزرگ آن اراضی به ملاکان تعلق گرفت که قیمت آن را نقداً پرداخته بودند.

اراضی وقفی

در افغانستان اراضی وقفی خیلی کم است. براساس فقه اسلامی هرکس می تواند به موجب وصیتنامه ای هرچیز، به خصوص عقار (اموال غیرمنقول) خود را به نفع مؤسسات مذهبی یا خیریه (مساجد، مراقد اولیا، بیمارستان ها و مراکز متبرکه) وقف کند. نقش تاریخی موقوفات همواره این بوده که منبع درآمد روحانیون را فراهم کند. شاه امان الله اراضی موقوفه را در اختیار کشاورزان قرار داد ولی در حکومت های بعد از او، آن زمین ها کماکان منابع ارتزاق روحانیان را تشکیل می داد.

اراضي مشترك گله داران و جماعات روستايي

این اراضي، قلمرو کوچ صحرانوردان، چادرنشینان و گله داران روستائي است که نظر به گذشته بسیار محدود شده و ساحه آنها سي و هشت ميليون هکتار زمين قلمداد مي شود. از نظر اسلامي تمام اراضي لامالک اعم از صالح الزراعة يا باير، علفچر و کوهسار و تمام منابع آبها و کوه هاي داخل مملکت که افراد و ايشخاص اسناد مالکيت آنرا نداشته باشند ملک دولت شناخته مي شود و فقط رئيس دولت مي تواند به کسي هبه کند و يا در بدل خدمات ملکي و نظامي افراد معين، به طور اقطاع تملیک، يا اقطاع الاستغلال از ملکيت دولت مفروض نمايد. معهدا دامداران کوچي و روستائيان کشور سنتاً اين حق را داشته اند که از املاک کوهپايه ها، دره ها، دشت ها و علفچرها در حومه شهرها براي تغليف احشام خود استفاده کنند و تنها ماليات حواشي به دولت بپردازند.

درسال 1943 فرماني به امضاي محمد ظاهر شاه صادر شد که تمام کوه ها، چراگاه ها و منابع عمومي آب مطابق شريعت اسلامي ملکيت دولت و مربوط به شاه است و هيچکس حق مالکيت برآنها را ندارد.

اراضي شخصي (خصوصي)

این شکل اراضي، عمده ترين بخش زمين هاي زراعتي را در کشور احتوا مي کند و درآمد عمده داخلي نیز از طريق بهره برداري از مالکيت هاي زراعي خصوصي که در افغانستان معروف به اراضي مالکي است تدارک مي گردد. مجموع اراضي خصوصي بنا برآخيرين آمار رسمي وزارت زراعت افغانستان 4500000 هکتار است. اراضي ملکي خصوصي را به اعتبار کميت و مساحت شان چنين تصنيف کرده اند: اراضي مالکان بزرگ، اراضي مالکان متوسط، اراضي مالکان کوچک (خرده پا) و اراضي دهقاني.

چگونگي روابط ارباب رعيتي

ملاکان بزرگ در حالي که تعدادشان از 3 تا 4 درصد از مجموع خانوارهاي زارع در افغانستان تجاوز نمي کرد بيش از 70 درصد زمين هاي آبي را در تصرف داشتند. آنها زمين هايشان را به واسطه مباشران و ناظران محلي به طور مزارعه يعني اجاره و سهم کاري، به دهقانان بي زمين و کم زمين مي دادند.

شکل عمده مزارعه، سهم داشتن در محصول زمين بود و اين نشانه اي از پسماني اقتصادي و عدم شفافيت مناسبات پولي در کشور است. ولي در دهه هاي اخير (دهه هاي 60 و 70) نظر به رشد بورژوازي اجاره زمين به آساني پول رايج گرديد.

اگر زمین، آب، تخم بذری، حیوانات کار و ابزار تولید از ارباب می بود و مالیه را ارباب می پرداخت، سهم دهقان در بدل نیروی کارش یک چهارم و گاهی یک پنجم بود و چهارپنجم محصول به مالک زمین تعلق می گرفت. هرگاه دهقان، صاحب ابزارکار و حیوانات و تخم بذری می بود، آن گاه ثلث یا نصف محصول زمین را زارع تصاحب می کرد، اما در صورت بهره گرفتن از مناصف محصول، مکلف بود تا مناصف مالیات ارضی را نیز بپردازد. در استان های غربی کشور "ثلث" و "مناصف کاری" مروج بود و دهقان مزارعه گر نظر به رواج محل ثلث یا نصف محصول را مستحق می شد.

کار بیگار همه جا بر عهده دهقان بود و سقط خواران، دکانداران زمیندار و زمینداران مرفه، هنگام احتیاج به کشاورزان کم بغل (بی بضاعت) پول با سود بسیار بالا قرض می دادند که به عسرت هرچه بیشتر دهقانان می انجامید.

در بخش مالداري یا دامداري، دامداران بزرگ که هریک اضافه از هزار گوسفند داشتند اموری چون شبانی، چیدن و رشتن پشم گوسفند، دوشیدن و تهیه لبنیات را بر خانواده های دهقانان و شبانان تحمیل می کردند.

خوش نشینان یا اهالی غیر زارع

در روستاهای افغانستان افزون بر ملاکین و کشاورزان عده ای به نام «خوش نشین ها» بخش کوچکی از باشنده های روستاها را تشکیل می دادند. اینها متشکل از آهنگران، نجاران، کوزه گران، بوربابافان و سرتراشان بودند. در ضمن حدود 40 هزار کارگر ساختمانی، 114 هزار روشنفکر و روحانی، ساکنان خوش نشین روستاها را تشکیل می دادند.¹

تا این جا شکل هایی از مناسبات ارضی و شیوه های بهره برداری از زمین در افغانستان را بیان کردیم که تفاوت چندانی با سیماهای مالکیت ارضی در دو کشور ایران و پاکستان ندارند. اما در بخش هایی از جنوب و جنوب شرق افغانستان قبایلی وجود دارند که کماکان با مالکیت جمعی بر زمین و آب و مراتع و جنگل ها امرار معاش می کنند و یادآور «شیوه تولید آسیایی» هستند که در آثار مارکس، انگلس و دیگران بازتاب یافته است. نگارنده می پندارد که بسط و تفصیل مختصات این طرز تولید حایز اهمیت فراوان است و پژوهشگران را که به دنبال کشف و بازیافت نمونه هایی از قدیم ترین وجه تولید مشرق زمینی هستند مدد می رساند. لازم می افتد که نخست به این نمونه ها بپردازیم و بعد از آن جایگاه مشخص آن را در چارچوب صورت بندهای تاریخی معین کنیم.

دکتر کبیر رنجبر رساله محققانه ای پیرامون «شیوه تولید آسیایی و امکان موجودیت آن در قبایل پشتون و نورستان» دارد که از جهات زیادی ما را در توضیح مطلب یاری می رساند. او با استفاده از **دائرة المعارف بزرگ شوروی** (جلد اول، مسکو 1970)، **دائرة المعارف بزرگ شوروی** (جلد 24، کتاب اول، مسکو 1979) و **فرهنگ اقتصاد سیاسی** (مسکو 1972) آورده است که:

مطالعه دقیق مناسبات تولیدی و زندگی اقتصادی قبایل پشتون می توان گفت که تا تهاجم مغول ها برافغانستان و هند مالکیت اجتماعی کمونی و یا "خیلی"- قبیلوی بر عمده ترین وسایل تولید (زمین و آب) قطب عمده را در مجموع مناسبات تولیدی تشکیل می داد ولی بعد از نفوذ مناسبات فیودالی و رشد تفاوت های اجتماعی تا اوایل قرن بیستم اکثریت قبایل پشتون به طبقات آشتی ناپذیر جامعه فیودالی مبدل گردیدند و از اواسط قرن 19 در میان آنها نطفه های سرمایه داری پدید آمد. مالکیت دولتی بر زمین جنبه حقوقی داشت و در عمل، با رشد پروسه فروپاشی مناسبات جامعه اولیه قبیلوی، اراضی زراعتی هرچه بیشتر مربوط به مالکین خصوصی گردید. در عین حال، امیران مطلق العنان افغانستان می توانستند اراضی هرکسی را که مایل بودند غصب کنند و به دیگری بدهند.

مالکیت دولتی بر تمام افغانستان نتیجه حاکمیت «کمون حاکم» و یا «خیل» (قبیله) بر کمون های دیگر بود. مالیه دولتی که از طریق مأمورین محل و سران «خیل ها» و قبایل جمع آوری می شد در واقعیت با بهره فیودالی و یا «رنت فیودالی» تطبیق می کرد. به عبارت دیگر، رؤسای کمون های حاکم در عین حال رؤسای دولت نیز بودند و مالیه جنسی بر زمین که در آن زمان 25 درصد ارزش کل محصول را تشکیل می داد در واقع بهره فیودالی یا مالیه به سود خزانه دولت پنداشته می شد.²

زندگی و شیوه تولید کشاورزی قبایل نورستان

نورستانی ها در دره های شمال شرقی سلسله کوه های هندوکش در مساحتی حدود 9 هزار کیلومترمربع زندگی می کنند. نورستان پوشیده از جنگل های انبوه و دره های عمیق است و به همین سبب ارتباط وسیعی بین قبایل آن جا برقرار نیست و همین امر موجب شده که اتحادی در سطح یک «قومیت واحد» بین آنها پدید نیاید.

قبل از تصرف نورستان توسط نیروهای عبدالرحمن خان در اواخر قرن نوزدهم که منجر به ترویج آئین اسلام در آن سامان گردید مسلمانان گرد و نواح، آنها را به دو قبیله عمده، «کافران سفید» و «کافران سیاه» تقسیم می کردند و چنین تمایزی بر مبنای پوشاک شان صورت گرفته بود.

نورستانی ها مردمانی خوش اندام، زردمو و چشم آبی اند و همین قراین موجب شده که شماری از محققان نورستانی ها را از بقایای سپاه اسکندر مقدونی بدانند که از راه نورستان بر هند لشکر کشیده بود. 3. جورج مورگنستین معتقد است که همه زبان های نورستان زبان های آریایی اند و یکی از شش زبان آنها دهمیلی (Dahmili) زبانی هندی و نه زبانی ایرانی بلکه اولین زبان آریایی است. 4. تا زمان یورش لشکریان امیر عبدالرحمن خان در «کافرستان»، مالکیت کمون های زراعتی برقرار بود. بر بنای همین مالکیت اجتماعی کمون های زراعتی بر عمده ترین وسیله تولید (زمین)، می توان ادعا کرد که دو بنای بالنسبه پیشرفته (قبیلوی-پدرسالاری) پی ریزی شد و قرن ها دوام آورد. 5. دکتر رنجبر نتیجه می گیرد که پروسه گذار از جوامع بدون طبقات به طبقاتی، از طرق

مختلفي صورت گرفته که نمی توان همه را با روندی یگانه قالب کرد و به بررسی گرفت.

شماری از جوامع بشری، از جمله اسلاوها در اروپا و قبایل پشتون در آسیا بدون عبور از مرحله بردگی، وارد فیودالیسم شده اند. بنا برآن گذر از کمون اولیه به فیودالیسم، بدون گذر از فرماسیون بردگی، در برخی از نواحی جهان نباید شیوه تولید جداگانه ای تلقی شود. شناخت عمیق تر ما از نورستان، بدون شبیه، زوایای تاریک آن مرحله گذار یا حد فاصل از جوامع بی طبقات را به طبقاتی روشن می کند. پس ما اگر نورستان را آزمایشگاه مطالعات آنتروپولوژیک، اتنولوژیک و سیولوژیک آریانای باستان بدانیم بی مورد نخواهد بود. 6

نتیجه گیری

شایان ذکر است که نمادی از جامعه شناسان، نظام زمینداری حاکم برافغانستان را تحت تأثیر مشابهت های صوری و یا گرایش های ایدئولوژیک بافیودالیسم سده های میانه در اروپا یکی دانسته اند.

همچنین اکثر محققان اتحاد شوروی سابق به تبعیت از سیاست رسمی کوشیده اند تاریخ تکامل جوامع را در آئینه همان پنج دوره مارکسیستی تحول تاریخ ببینند و عده ای را ترغیب نمایند تا با استفاده از خلط مبحث مفاهیم به ظاهر مشابه در دو شکل نظام زمینداری را با هم اقتباس نمایند و به نتایج غلط برسند. آن عده که نظریات مارکس را در این باب صحت قرار داده اند بی گمان، بی گذار به آب زده اند. چه مارکس و انگلس در آثار معتبری چون **کاپیتال**، **گروندرسیه** (نقد اقتصاد سیاسی)، **آنتی دورینگ** و غیره، فرماسیون «شیوه تولید آسیایی» را برای تبیین نظام زمینداری خاور زمین مرجح دانسته اند.

مارکس باورمند است که مناسبات اجتماعی هند، برغم تنوعی که در تصویر سیاسی این سرزمین از قدیم ترین اعصار تا دهه اول قرن 19 موجود بود، تغییر نکرده و کسانی را که نظام زمینداری هند را فیودالیسم می دانستند "حمار" گفته است و این موضع را در شرایطی اختیار کرده که در پژوهش هایش به وجود انواع مالکیت خصوصی بر زمین پی برده بود. او در ابراز این نظر از کتاب **A. Aryan Village روستای آریایی** نوشته J. B. Phear الهام گرفته که شرح مفصلش در کتاب دیگری به نام **دفترهای مردم شناسی کارل مارکس** تألیف کرد آمده است. 7 همین طور در رابطه با ساخت اقتصادی-اجتماعی افغانستان، ایران و آسیای میانه نظر غالب دانشمندان این است که نظام مسلط زمینداری در فلات ایران با فیودالیسم نمی خواند. احمد اشرف دانشمند ایرانی در این باره معتقد است که سلسله مراتب فیودالی در میان نبود و دهقانان به جای این که به وسیله بزرگان با دستگاه حکومت مرکزی و شخص شاه در تماس باشند سر راست زیرفرمان وی بودند. بدین ترتیب وجود قراردادهای فیودالی روابط فیودالی و سلسله مراتب فیودالی در این دوره مورد تردید فراوان است. 8

موريس گودليه دانشمند فرانسوي در این باب آورده است که اختلاف اساسي بين نظام زمیندار آسیایي و فیودالیسم غربی از این قرار است: در شیوه زمینداري شرقي علي العموم دولت همچون نماینده تمام اجتماعات، مالک زمین است و استثمار کشاورزان به طور جمعی صورت می گیرد و وابستگی فرد به کارگزار دولتي غير مستقیم بوده و از بستگی اجتماعي فرد به دولت عبور می کند که کارگزاران نماینده آن می باشند. برعکس در سیستم فیودالي، کشاورزان بطور انفرادي با ارباب که مالک زمین هایشان است مستقیماً بستگی دارند و سازمان اجتماعي کشاورزي نیز کمتر به صورت گروه همخوان دیده می شود.⁹

پروفیسور وارگا که از طرفداران جدی شیوه تولید آسیایي بود و آثار انتقادی زیادی در رد نظریه پنج پله ای تحول تاریخ نوشته است، در این باب چنین آورده است: منظور مارکس از عنوان شیوه تولید آسیایي بافت خاصی است که اساس آن را باید جداگانه در ساخته های دیگر (پادشاهی متمرکز، بیگاری، بهره مالکانه و غیره پیگیری کرد. آنچه مارکس و انگلس را بیشتر به این عنوان ها جلب می کرد این بود که با این عنوان یک پروسه ظهور دولت و استثمار طبقاتي پس از جامعه اشتراکي اولیه نشان داده می شود. در حدی که مارکس و انگلس این پروسه را با تحقق کارهاي بزرگ از جمله سد سازی، حفر نهرها و احداث شبکه های عظیم آبیاري مرتبط می کند، این پروسه مختص بعضی از جوامع آسیائی می شود و کلید استبداد شرقي را به دست می دهد.¹⁰

اسناد و شواهد بالا می رسانند که سیستم بهره برداري از زمین در افغانستان با فئودالیسم تفاوت ماهوي دارد، چه فئودالیسم در مغرب زمین از پتانسیل و ظرفیت کافی برای تحول به سرمایه داري برخوردار بود در صورتی که نظام زمینداري در افغانستان، نظامی کندپو و در مواردی سترون است و شباهت ظاهري یا همانندی های صوري با فیودالیسم اروپایی به هیچ صورت همگونی سرشتي آن دو را به اثبات نمی رساند.

پانوشت ها:

1. نگارنده در صفحات 3، 4 و 5 این نوشتار از کتاب ارزشمند محمد اعظم سیستانی تحت عنوان مناسبات ارضي و شیوه های برخورد به مسأله زمین و آب در افغانستان سال های 70 و 80 قرن بیستم (کابل، آکادیمی علوم جمهوری افغانستان، 1367) وسیعاً بهره برده است.

2. دکتر کبیر رنجیر، «بحثی پیرامون شیوه تولید آسیایي و امکان موجودیت آن در قبایل پشتون و نورستان» (کابل، آکادیمی علوم جمهوری افغانستان، 1362)، صص 22-24.

3. همان، ص 29. همچنان ن. ک. به:

of Caubul (London, 1815; reprint Mountstuart Elphinstone, An Account of the Kingdom
(Press, 1972. ed. Karachi: Oxford Univ

4. همان، ص 35. همچنان ن. ک. به:
:Morgenstierne, Report on a Linguistic Mission to Afghanistan (Cambridge, Mass Georg
(Harvard Univ. Press, 1926).
5. همان، ص 41. 6. اثر زیرگامی مهم در پژوهش مردم شناختی نورستان شمرده تواند شد:
London and New York: Seminar Press,) Schuyler Jones, Men of Influence in Nuristan
(1974).
7. ن. ک. به:
(Ceylon (London: Macmillan,1880 John B. Phear, The Aryan Village in India and
و همچنان ن. ک. به:
Krader, ed. The Ethnological Notebooks of Karl Marx (Assen: Van Lawrence
(Gorcum,1972).
8. احمد اشرف، جهان نو، شماره 11-12، صص 196-197.
9. موريس گودلیه شیوه تولید آسیایی مترجم امیر اختیار، (تهران، 1358)، ص 43.
10. ن. ک. به:
Progress Publ. 1968), :Y. Vorga. Politico-Economic Problems of Capitalism, (Moscow
.P.341

نگرشی بر ادبیات معاصر افغانستان

لطیف ناظمی

در آغاز سده بیستم میلادی، افغانستان با دگرگونی های اقتصادی و فرهنگی رو به رو می شود. در همین دوران است که با تغییر مناسبت های اجتماعی و سیاسی نیز رویاروی می گردیم. در سال 1903، نخستین مدرسه به شیوه مدارس جدید غربی گشایش می یابد و به نام امیر وقت (امیر حبیب الله)، حبیبیه نامیده می شود. این مدرسه که معلمین هندی آموزگاران آنند، کانونی می گردد برای جنبش های فکری، و نهضت مشروطیت نیز از همین جا سربلند می کند.

در سال 1911، محمود طرزی که پس از سال‌های تبعید از ترکیه برگشته بود بر اثر نفوذی که در دربار دارد، دو هفته نامه‌ی پی را به نام **سراج الاخبار** بنیان می‌گذارد. هرچند این نخستین جریده در کشور نیست، ولی نخستین جریده‌ی پی است که هم در عرصه روزنامه‌نگاری و هم در حوزه ادبی کشور، پیش‌آهنگ رشد و تحول این دو عرصه به شمار می‌آید. اگرچه برای بار نخست جریده **شمس النهار**، در سال 1873 به نشر آغازید، اما به هیچ روی نتوانست منشاء اثری بر عرصه روزنامه‌نگاری و ادبیات گردد و سهمی، هرچند اندک، در تحول ادبی کشور داشته باشد.

سراج الاخبار نه تنها در پویایی جریان روزنامه‌نگاری نقشی ارزنده بازی کرد بل در ایجاد فضای نوآیین و تازه در عرصه ادبیات، گام‌های استواری برداشت و زمینه را مساعد ساخت که شعر و نثر کشور به جستجوی مضامین تازه برخیزد و جای‌اندیشه‌های فردی، غیر اجتماعی، مجرد و شخصی را، افکار و اندیشه‌های اجتماعی پر سازد. محمود طرزی که به گونه غیرمستقیم یعنی از مجرای ادبیات ترکی، به ادبیات فرانسه و مغرب زمین آشنایی یافته بود، جریده اش را عرصه معرفی این گونه ادبیات و گرده برداری و تقلید از ادبیات اروپایی ساخت.

اگر بنا باشد به گونه فشرده از شیوه کار طرزی در دگرگونی ادبیات سنتی فهرستی تهیه بداریم، به چنین خلاصه‌ی دست می‌یابیم:

1. ترجمه رمان اروپایی و آشنا ساختن خوانندگان به نحوه جدید داستان نویسی باخترزمین که با شیوه سنتی افسانه‌گویی، قصه نویسی و حکایت‌نگاری ادبیات فارسی، تفاوت فاحش داشت. او رمان‌های ژول ورن را به فارسی در پی برگرداند و به صورت مستقل چاپ کرد و زمینه را فراهم ساخت که نویسندگان کشور به شیوه داستان نویسی غربی آشنا شوند.

2. تحول در مضمون شعر و پشت کردن به مسایل شخصی و ضجه‌های عاشقانه. طرزی دو مضمون جدید را در شعر راه داد، نخست اصطلاحات فناوری و تمدن اروپایی. دو دیگر مسائل اجتماعی و میهن پرستی.

او قالب کلام خویش را دگرگون نکرد، بل در همان فرم و قالب کلاسیک، اندیشه‌های آن روزی را گنجاند و صدایش را از همان محدوده قالب‌های قدیمی، با پیام‌های نوینی بلند کرد. شعری را که او هواخواهش بود شعر مقتضیات نامیده‌اند که بار نخست در فرانسه و سپس در ترکیه و ایران و افغانستان پیروان و مشتاقانی یافت.

شعر مقتضیات افغانستان، افزون بر دو ویژگی و خصوصیتی که بر آن برشمردیم، تلاش ورزیدتا زبان گفتار را نیز در حیرت خویش رخصت دخول دهد و، بی‌پروا به انتقاد معاندان و مخالفان، از کاربرد واژگان عامیانه هراس پنداشته باشد، طرزی حتی شاعران را تشویق و تحریک کرد تا به گویش‌های محلی خویش، سروده‌هایی به نام او بفرستند و او دست به چاپ آنها زند. در همین روزگار انواع ادبی دیگر چون پارچه‌های (نوشته‌های) ادبی و شعر منثور که تقلیدی از ادب اروپایی بود،

رایج گشت و قطعات نمایشی در جریده **سراج الاخبار** چاپ گشت.

در سال 1298 (1919)، پس از کشته شدن امیرحبيب الله پادشاه افغانستان، عین الدوله امان الله فرزند امیرمقتول برجای وی نشست و به دنبال آن مشروطه خواهان و روشنگران تجدد طلب را از زندان آزاد ساخت. آنان قدرت و مدیریت را در عرصه های مختلف در دست گرفتند و سال های 1919 تا 1929 را دهه گسترش فرهنگ و بالندگی مطبوعات و روزنامه نگاری ساختند. جنگ های استقلال طلبانه کشور در همین دهه به ثمر نشست، نخستین قانون اساسی در همین روزگار تدوین گشت و رفع حجاب بانوان از دستاوردهای همین دوران بود.

نوسازی و مدرنیزاسیون در حیات اجتماعی با اعمال قدرت دولت اصلاحگرا در اوضاع و احوالی صورت می پذیرفت که سنت به سختی بیداد می کرد و هیچگونه تحول توسعه سیاسی و اقتصادی را بر نمی تافت. با آن همه دولت جدید در همه عرصه ها دست به نوآوری، ابتکار و تجدد می زد و مدرنیته در برابر سنت پیگیرانه می رزمید، ولی با دریغ که در این چالش، نوگرایان فرهنگ و سیاست، شکست اندوهباری را چشیدند و دولت مستعجل با توطئه عقب گرایان رویاروی گشت و جدال تجدد و سنت به شکست تجدد انجامید.

با برچیده شدن اصلاحات امانی، بار دیگر، روزگار اختناق فرا می رسد و ادبیات زیر چتر سیاه حکومت های خودکامه، مجالی برای تنفس نمی یابد. نظارت بر مطبوعات و آثار ادبی، سانسور، تفتیش عقاید و خفه کردن آزادی بیان، از دستاوردهای دوران پس از حکومت امان الله است.

سال 1309 خورشیدی (1930)، انجمن ادبی هرات به دست تنی چند از سخنوران آن دیار، پس از ماه ها رکود و فترت ادبی گشوده می شود و یک سال پس از آن، انجمن ادبی کابل گشایش می یابد، این هردو انجمن مجله های ادبی **هرات** و **کابل** را انتشار می دهند، اما این مجله ها به ویژه مجله **کابل**، نمی تواند پایگاهی برای شعر مدرن و داستان نوخاسته باشد. این مجله در واقع سنگری می شود برای ادبیات سنتی که شعر و داستان مدرن را به حاشیه می راند. در این میان، دولت نیز دو ثلث نویسندگان انجمن ادبی کابل را که مردانی متجدد و آزادیخواه بودند به زندان های طولانی می افکند.

نمایندگان شعر کلاسیک و سنتی در این دوران، قاری عبدالله، عبدالحق بیتاب و خلیل الله خلیلی اند. دو تن نخستین به ترتیب ملک الشعراء افغانستان می شوند و خلیلی که از آنان جوان تر است از یکسو به جای گرایش به شیوه شعرسرایي مکتب هندی، به مکتب خراسانی روی می کند و از سوی دیگر گوشه چشمی به شعر جدید دارد و قطعاتی در فرم های جدید و با مضمون های نسبتاً نوآیین عرضه می کند.

در سال 1318، پس از چاپ شعرهای "غراب" و "فقنوس" از نیما یوشیج در مجله **موسیقی**، خلیلی، شعری به نام "سرود کوهسار" می نویسد که شعری است شبه نیمایی و به مجله

ادبی کابل می فرستد ولی سنت گرایان این شعر را که تساوی طولی مصرع ها در آن رعایت نشده بود، چاپ نمی کنند و خلیلی جوان را به خاطر چنین بدعتی مورد سرزنش قرار می دهند. اما، به رغم خواست محافظه کاران ادبی، شعر نو و داستان جدید آرام آرام پا می گیرد و راهش را در آشفته بازار ادبی پیدا می کند. نخستین مجموعه شعر نو در سال 1336 (1957) روی چاپ می بیند و در سال 1341 (1962) دفتری از چند شاعر نوسرا در کابل انتشار می یابد. نسل نخستین که به جبهه تجدد در شعر می پیوندند، محمود فارانی، بارق شفیع، سلیمان لایق، سهیل و آینه و چند تن دیگر اند و به دنبال آنان واصف باختری، اسدالله حبیب و نگارنده این قلم. ولی سهم این شاعران در روند شعر نو یکسان نیست.

تاریخ نگاران ما، سال های 1964 تا 1973 را "دهه دموکراسی"، "دهه مشروطه" و "دهه قانون اساسی"، خوانده اند. در واقع این دهه پایان حکومت مطلقه سلطنتی است. در این دهه قانون اساسی مردم سالارانه، که راه را برای تشکل احزاب سیاسی گشوده است، نافذ می گردد. قانون مطبوعات آزاد در همین سال ها انتشار می یابد و نشریه های گوناگون و غالباً با گرایش های ایدئولوژیک و آرمانخواهانه از همین سال ها، به نشر آغاز می کنند، تظاهرات خیابانی، اعتصابات و تعطیل پیاپی دانشگاه کابل به علت تظاهرات در همین فصل تاریخی است.

مؤثرهای سیاسی-اجتماعی و مؤثرهای جدید فرهنگی، مضامین نوي برگزیده ادبیات تحمیل می کنند و از جایی که تجدد در ادبیات، تابع تجدد در محیط زندگی است، ناگزیر شرایط اجتماعی جدید، سیمای جدیدی به ادبیات افغانستان می بخشد. در شعر مدرن دهه های چهل و پنجاه خورشیدی، دگرگونی چشمگیری در مضمون و شکل شعر پدیدار می گردد، شعر مدرن در جبهه زندگی قرار می گیرد و بازتاب زندگی و نمایش غم ها و شادی های انسان معاصر را رسالت خویش می سازد. کلیت شعر مدرن نیز از نظر درونمایه دو پاره می گردد. شقه یی از آن ادبیات «من» گرایانه است با مویه های یأس آلود و شقه دیگر «اندیشه» گرا و «جامعه» گراست. در این میان شاعران آرمانگرا که به مارکسیسم لنینیسم دل بسته بودند در جستجوی آرمانشهر خویش اند و به فرداهای خیال انگیز دل بسته اند.

در شعر مدرن سال های چهل و پنجاه خورشیدی، دگرگونی محسوس و چشمگیری در مضمون و شکل شعر پدیدار می گردد. رمانتیسزم دقیق و احساساتی و شعر اجتماعی و متعهد آب شان به یک جوی نمی رود. تصویرگری طبیعت و بیان احوال نفسانی با زبان تغزلی و غنایی، تصویر لحظه های شیدایی و شادخوارگی، ویژگی شعر دسته نخستین است؛ و بازتاب ناهنجاری های اجتماعی و عواطف جمعی» دل بستن به قهرمانان خیالی و رهیافت به آرمانشهر موعود، دل بستگی دسته دوم. آنان با طرح مسایل شخصی و فرایند ذهنی در جستجوی پاسخگویی به نیازمندی های خویش اند و اینان با عنوان کردن عواطف اجتماعی و رویدادهای پیرامونی، پاسخگویی خواست های زمانه.

در سال 1973، پیکر آزادی نسبی با گلوله های کودتاچیان، از هم دریده می شود، حکومت تک

حزبی، حکومت منع گشت وگزار شبانه، حکومتی که دموکراسی را برنمی تابد و هیچگونه مدارا و کثرت گرایی را تحمل نمی تواند برمسند قدرت فراز می آید. دیگر زبان ها بسته و خامه ها شکسته می شوند. اما هنوز هم، فاجعه آغاز نگردیده است و کودتای اپریل 1978 در راه است. هنوز هم سربازان ارتش سرخ از جیحون نگذشته اند و هنوز هم بمب افکن ها، برپام خانه ها، بردهکده ها و کشتزارها، ارمغان های خویش را نثار نکرده اند. کودتا و سپس تجاوز و اشغال شوروی، میان شاعران خط فاصلی می کشد، شاعرانی که با دستگاه اند و شاعران و نویسندگانی که بر دستگاه. آنانی که با دولت اند یا اینانی که علیه دولت اند. شاعران وابسته به دولت، چامه های شان را که از نگاه ساخت و پرداخت شعری نیز، سست و ناستوار بود، آذین مطبوعات دولتی می ساختند و شاعران متوسط دیگری نیز به دنبال آنان به پیروی از این اندیشه برمی خاستند، بدین گونه شعر در بند ایدئولوژی افتاد ولی همزمان با آن روند شعر مقاومت آهسته آهسته پا گرفت؛ هم در درون کشور و هم در بیرون مرز.

شعر برون مرزی مقاومت در فضایی سروده می شد که سایه هولناک سانسور و نظارت حاکمه برآن مسلط نبود و سراینده اش به هیچ آداب و ترتیبی پایبند نبود. از این رو، شاعران برون مرزی، به جای زبان تصویری از زبان توضیحی و حرفی کار می گرفتند و به جای تکیه و تأکید بر اسناد مجازی و بیان کنایی، با زبان عریان و مستقیم از فاجعه سخن می زدند و از همین رو شعر را به قلمرو شعار کشاندند. اما شعر درون مرزی به خاطر هراس از دستگاه شکنجه و شلاق کشور به سوی زبان کنایی و استعاری رانده شد و کاربرد ایهام در شعر و حتی در داستان چنان فزونی گرفت که گاهی از حیطة ادراک مخاطبان خارج بود.

باری، در سال های اشغال برای بار نخست در تاریخ ادبیات کشور کانون نویسندگان افغانستان زیر نام «اتحادیه نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان»، عرض وجود کرد و از بدو گشایش یعنی سال 1359 (1980) تا سال 1366 (1987) کانونی بود برای نشرات و تبلیغ نظام حاکم وقت، آفرینش ستایشنامه برای اشغالگران، حق ستیزان و حق ستانان. در سال 1366 (1987)، این نهاد، با اساسنامه جدید و با نام «انجمن نویسندگان افغانستان»، نویسندگان غیر وابسته و دگراندیش را به سوی خویش فراخواند تا راهی دگرپیش گیرند و ادبیات را از تحزب رهایی بخشند. انجمن در درازای عمر دوازده ساله اش توفیق یافت تا نزدیک به دو صد عنوان کتاب شعر و داستان را انتشار دهد و گامی استوار در معرفی ادبیات معاصر کشور بردارد.

در سال 1371 (1992)، بنیادگرایان اسلامی، برکابل و شهرهای دیگر یورش آوردند و همه نهادهای فرهنگی را ویران ساختند از جمله انجمن نویسندگان را. غارت، تعصب و تحجر فکری مجالی برای پویایی فرهنگ و ادبیات باقی نگذاشت. حکومت تنظیمی و به دنبال آن سیادت طالبان، همه پل های پشت سر را ویران کرد و افق های امید برای آینده را، تیره و تار ساخت. چنان فتنه ای برپا گشت که به بیان شیخ اجل «هریک از گوشه ای فرا رفتند.» پنج میلیون انسان به تبعید داخلی و برون مرزی تن دادند و در این میان هزاران شاعر، داستان نویس، ادبیات شناس، مترجم، هنرپیشه و هنرمند بار غربت را بردوش کشیدند.

ادبیات داستانی

در همان سال های نشرات **سراج الاخبار** (1911-1918)، زمینه آشنایی با ادبیات داستانی اروپایی مساعد گشت، ولی تغییرات جدید ادبی و تحولات اجتماعی دوران سلطنت حبیب الله و تلاش های محمود طرزی، بازهم دریچه های داستان نویسی را به روی نویسندگان ما نگشود. مُقدّر بود که نخستین آزمایش ها در عرصه داستان در سال های بعد و در دهه سلطنت اماني صورت پذیرد.

گفته آمد که در روزگار سلطنت امان الله، در فضای سیاسی و اجتماعی کشور تحولات محسوس و چشمگیری رخ می دهد، استقلال سیاسی افغانستان، به دست می آید و مشروطه خواهان، قدرت و مدیریت را در کشور در قبضه دارند. مطبوعات گسترده می گردد و از مرکز به شهرها و ولایت کشور رخنه می کند. مطبوعات آزاد، رخصت انتشار می یابند و نثر مصنوع و متکلف جایش را به نثر ساده و روان وا می گذارد.

درهمین روزگار است که نخستین داستان در جریده **مَعْرِفِ معارف**، ارگان نشراتی دولت در زمینه آموزش و پرورش، چاپ می شود. اسم داستان «جهاد اکبر» است که در سال 1298 هجری خورشیدی در چندین شماره نامه یاد شده پی هم به چاپ می رسد و درونمایه آن شرح قیام و پایمردی های مردم کشور است در برابر استعمار انگلیس. قهرمان مرکزی داستان، مردی است به نام محمداکرم که شرح دلیری های وی خطوط عمده داستان را می سازد. این داستان را مولوی محمد حسین پنجابی نوشته است که سال ها در شمار مشروطه خواهان، پشت میله های زندان، نفس کشیده بود. «جهاد اکبر» هرچند داستانی است از سنخ داستان های جدید اما هنوز هم گرایش به سوی قصه های کهن و افسانه نویسی های کلاسیک زبان فارسی در آن نمودار است.

تصویر عبرت، نخستین رمان افغانی است که به خامه محمد عبدالقادر افندی فرزند سردار محمد ایوب خان رقمی گشته است. سردار ایوب خان شهزاده افغانی است که در جنگ قدرت با پسر عمویش بر سر سلطنت شکست می خورد، نخست به کشور ایران متواری می گردد و سپس دست پسرش محمد عبدالقادر هشت ساله را می گیرد و با خانواده به هند مهاجرت می کند. عبدالقادر همان جا می ماند، آموزش می بیند و کتاب **تصویر عبرت** را در سال 1922 در مطبعه سنگی مدراس دست چاپ می سپارد. **تصویر عبرت** بسا از ویژگی های داستان معاصر را دارا است. مضمون آن عنعنه پرستی و سنت زدگی خانواده های اشراف کشور را افشا می کند و «بیبی خوری جان»، شخصیت مرکزی، به نیکویی سرشت تیپ خود را دارد و نمونه تیپیک زنان سنت زده اعیانی است.

تصویر عبرت با آن که نخستین رمان کوتاه افغانستان است، اما فضا و جدال و حادثه در آن به

نیکویی و به صورت پویا و اثر گذار و زنده پرورش یافته است. زبان شخصیت ها، از جمله بی بی خوری جان، زبان گفتاری است و از عمق زندگی و روان اجتماعی شخصیت ها نمایندگی می کند. هرچند وجود ضربالمثل ها و شعرهایی که آذین داستان گشته است، اندکی به آن طعم و بوی قصه های کهن را می بخشد، ولی ساختار آن، به خاطر طرح و توطئه استوار و زبان ساده امروز، و مزید بر آن کاربرد زبان های عامیانه، از **تصویر عبرت**، رمان دلنشین امروزی می سازد.

پس از دهه امانی، همان گونه که گفته آمد، دوران نظارت و سانسور و رکود و فترت فرهنگی آغاز می گردد و با آن که انجمن ادبی کابل، علی الظاهر مرکز رشد دهنده ادبیات کشور به شمار می آید؛ اما این نهاد نیز با بقیه السیف نویسندگانی که از آسیب بازداشت در امان مانده اند، نمی تواند، کاری از پیش ببرد. **مجله ادب**، ارگان نشراتی دانشکده ادبیات کابل، نیز به چاپ مقالات پژوهشی در عرصه ادبیات می پردازد و برای نشر و پخش شعر نو و داستان معاصر، هیچگونه زمینه بی ندارد.

شگفتی آور است که وزین نامه ها و رنگین نامه های کشور، بستر بازتاب داستان و شعر نو گشتند و رمان افغانی، نخست به گونه پاورقی در روزنامه های **اصلاح و انیس** چاپ می گردید و سپس به صورت کتاب های داستانی مستقل، توسط همان نهادها، انتشار می یافت. شگفتی انگیزتر از این چاپ نخستین داستان های کوتاه کشور در **مجله آریانا** است که ارگان نشراتی انجمن پژوهش های تاریخی افغانستان بود و در سال هایی که ارتجاع ادبی، مجال نوآوری و نوجویی را از حوزه ادبی مان، به سرقت برده بود، صحنه نمایش داستان های کوتاه دو داستان نگار آن روزگار عبدالرحمن پژواک و نجیب الله تورویانا گشته بود.

دهه دموکراسی (1352-1343)، همان گونه که برای رشد و پویایی شعر نو در خور اهمیت است، در ساحت داستان نویسی نیز، از اهمیت شایانی برخوردار است، زیرا از آغاز همین دهه است که داستان نویسی براساس معیارهای امروز و ارزشنماهای دنیای غرب، پدیدار می گردد. اسدالله حبیب، دکتر اکرم عثمان، اعظم رهنورد زریاب و سپوژمی رؤوف (بعداً سپوژمی زریاب)، دست به نوشتن داستان کوتاه مدرن یازیدند. در سال 1344، نخست رمان فقرنگارانه مدرن به نام **سپید اندام**، به دست اسدالله حبیب نوشته شد و روستا باختری نیز در همین سال نخستین رمان ذهنی خویش را با عنوان پنجره در تهران چاپ کرد.

در آن سال ها، سایه ادبیات سوسیالیستی شوروی بر سر آثار غالب نویسندگان افغانی آشکارا، گواه بود. آموزش دانشجویان افغانی در شوروی سوسیالیستی، روابط حسنه دو کشور و دید و بازدید میسیون های سیاسی و تجارتي، گسیل آثار نویسندگان جدید شوروی چون ماکسیم گورگی، شولوخوف، چنگیز آیتماتوف و دیگر قلمزنان پس از انقلاب اکتوبر (1917)، الگویی بود شایسته برای نویسندگان افغانی. از اینرو نوشتن داستان های ریالیستی آرمانخواهانه باب روز ادبیات ما شد.

از سوی دیگر، در همین سالها موج خفیفی از ادبیات ذهنی و روانی نیز جلوه گری می کرد و در پهلوی رمان ها و داستان های ریالیستی و عاشقانه در پی آن بود تا پا به جای داستایفسکی، فرانتس کافکا، البرکامو و صادق هدایت بگذارد. در آن سال ها، تب یأس فلسفی و شیفتگی به آثار آگزیستانسیالیستی در میان قشر روشنفکر و قلمزن افزونی می گرفت. روی هم رفته، سه جریان داستان نویسی از دهه چهل خورشیدی تا کودتای ثور (اردیبهشت) 1357 هریک راه خود را می گرفتند:

(1) اجتماع نگاری و ریالیسم آرمانخواهانه که در جستجوی آرمانشهر گمشده خویش بود؛ (2) جریان نوپای ذهنی گرایانه و روانکاوانه که در جستجوی دنیای درون شخصیت ها بود؛ (3) داستان های عاشقانه و رمانتیسیم رقیق و احساساتی که یک شاخه آن به عشق های افلاطونی می انجامید و شاخه دیگرش بارتابی از هوس های تب آلود بود.

پس از کودتای ثور 1357، روند داستان نویسی نیز چون شعر، دو شقه گشت. بخشی از آن ادبیات داستانی تبلیغاتی، حزبی و دولتی بود که خطوط عمده آن چنین بود: (1) تجلیل از کودتای اپریل و جلوه دادن آن به عنوان انقلاب کبیر مردمی و پاسداری از دستاوردهای آن؛ (2) دوستی و همبستگی با اتحاد شوروی و خلق آن کشور؛ و (3) تقبیح عملکرد مخالفان دولت جدید، جدال با بنیادگرایی اسلامی به منزله دشمنان مردم و پیکار روانی با امپریالیسم ایالات متحده آمریکا. اکثریت قریب به اتفاق نویسندگانی که در این خط فکری قرار داشتند از اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان یعنی حزب مسلط و یگانه کشور که قدرت را در دست داشت به شمار می رفتند که در داستان های کوتاه و رمان های خویش در پی توجیه کودتای اپریل بودند.

بخش دیگر، داستان هایی بود که به ادبیات مقاومت تعلق داشت و در آنها یانکوهش دولت و سیستم بر سر اقتدار محور مرکزی بود و یا شجاعت و قهرمانی نهضت مقاومت و چریک های جنگنده علیه دستگاه حاکم. گفتنی است که در عصر حاضر، اثرگذاری جریان های فکری و ادبی دیگران را نیز بر ادبیات مان، نمی توان نادیده گرفت. این اثرگذاری، گاهی مستقیم و زمانی به گونه غیر مستقیم مشهود بوده است.

سه جریانی که بفرهنگ و ادبیات ما، بی تأثیر نبوده است، بدین قرار است:

(1) فرهنگ و ادبیات روسیه تزاری و روسیه شوروی، یعنی آثار و افکار تولستوی، داستایفسکی، گوگول، چخوف، پوشکین، مایاکوفسکی، لرماتوف، گورکی، شولوخوف، چنگیز آیتماتوف و دیگران. ادبیات سده نوزدهم روسیه، پس از آثار فرانسوی، هم از نگاه قدامت و هم از نگاه فراوانی آمار، بر ادبیات داستانی افغانستان جلوه های فراوانی داشته است.

ادبیات پس از انقلاب اکتوبر شوروی نیز برچپ گرایان و چپ اندیشان و اعضای احزاب «مارکسیستی» افغانستان، الگوی شایسته یی به شمار می رفته است. اعضای این گروه

پیوسته در تلاش بودند تا به تبعیت از ریالیسم اجتماعی شوروی، تضاد طبقاتی، پاسداری از طبقات و لایه های زیرین جامعه، امید به فرداهای زندگی ساز و ساختن قهرمانان آینده نگر و شیفتگی آرمانخواهانه به آرمانشهر تخیلی را، محور نوشته های شان سازند و شعر فارسی دري نیز قسماً از ماباکوفسکی، یسهنین و حتی شاعران انقلابی چون لاهوتی، شاعر ایرانی تبعید در شوروی، متأثر است.

2) اثر گذاری ادبیات ایران بر داستان و شعر افغانستان را از نیمه دوم قرن بیستم نیز نمی توان نادیده انگاشت. در این میان اثرگذاری حزب مارکسیستی توده در فصول و مقطع های گوناگونش و با همه فراز و فرودهایش بر ادبیات چپ افغانستان، کاملاً آشکارا بوده است. نویسندگان چپ افغانستان از ادبیات کشورهای سوسیالیستی یا از نویسندگان و احزاب چپ جهان پیوسته پیروی و ستایش کرده اند و در کنار نویسندگان روسیه شوروی، دلیستگی به ناظم حکمت، برشت، گارسیالورکا، پابلو نرودا، فرخی یزدی و احمد شاملو، در آثار تنی چند از نویسندگان ما پیداست.

3) اثر گذاری ادبیات مغرب زمین، به خصوص آثار فرانسوی و آلمانی از دهه دوم سده بیستم آغاز گشته است و اکنون عطف توجه به ادبیات امریکا نیز، بر این جریان افزوده گشته است. داستان کوتاه، نمایشنامه، رمان، پارچه ادبی و شعر منثور از ارمغان های اروپای غربی است که در افغانستان پا گرفته است. ترجمه آثار ادبی اروپا و سرازیر شدن سیل ترجمه های ادبیات اروپایی از کشور ایران، فرایند توجه به ادب مغرب زمین را شدت می بخشد و ادبیات سنتی جایش را به ادبیات مدرن خالی می کرد و چالش و تقابل ادب سنتی با ادبیات مدرن، مخصوصاً در عرصه شعر، هر روز بعد تازه یی می یافت. کهنه اندیشان از نگاه شکل و مضمون بر مواضع گذاشته پای می افشردند و نوگرایان گاهی بی هراس و زمانی با تردید و دو دلی، طریق جدیدی را می کوبیدند. گسیل شمار فراوانی از دانشجویان به کشور شوروی و کشورهای غربی، در امر آشنایی روشنفکران و نویسندگان با شیوه ادبیات مغرب زمین، یاری می رساند. ترجمه آثار بدیعی نیز راه را برای شناخت ادبیات دیگران هموار می ساخت.

آن گونه که اشارت رفت، نخستین ترجمه های ادبی از آثار اروپاییان در سالهای آغازین دهه دوم سده بیستم آغاز می شود و محمود طرزی، نبشته ها و رمان هایی از نویسندگان فرانسوی چون ژول ورن و گزاویه دو مونتپن (Xavier de Montipin) رمان نویس را به دري برمی گرداند. پیش از این روزگار، در نیمه دوم سده نوزدهم نیز ترجمه هایی از آثار اروپاییان به فارسی دري انتشار یافته بود. ولی این آثار بیشترین نبشته های سیاسی، تاریخی و اجتماعی بودند. پیشآهنگ گزارندگان در این دوران، مردی است به نام عبدالقادر که در سال 1873، از «تایمز لندن» مطلبی را زیر نام «وعظ نامه» به دري برگرداند و به صورت مستقل منتشر کرد.

روند ترجمه هرچند در افغانستان، رضایت بخش نیست ولی پس از سال 1950 آهنگ رشد آن شتابنده تر بوده است. پس از ترجمه آثار فرانسوی، توجه بیشتر به ترجمه آثار ادبیات آلمانی و انگلیسی، جلب گردیده است. نویسندگان افغانی تاکنون کارهای ادبی گویته، شیلر، توماس

مان، هرمان هسه، برتولت برشت و دیگران را از ادبیات آلمانی و آثار تاگور، ویلیام گری، سامرست مرام، آگاتا کرسیتی و گروهی دیگر را از ادبیات انگلیسی ترجمه کرده اند.

در غربت نیز، قلمزنان ما، دست از ترجمه باز نگرفته اند و آثاری را از ادبیات دیگران به زبان های مادری خویش باز گردانده اند. اما از جایی که زمینه چاپ آنها کمتر میسر است، فیض این ترجمه ها کمتر عام گردیده است.

باری، از بیست و سه سال بدینسو، مهاجرت ناخواسته نویسندگان کشور در سراسر گیتی آغاز گردید و نظام جامعه ادبی ما را فرو ریخت. بعد از اشغال کشور توسط ارتش سرخ این مهاجرت ها آغاز گشت و در زمان حکومت مجاهدین (بنیادگرایان اسلامی) با شدت هرچه بیشتر ادامه یافت و در روزگار امارت طالبان به اوج خویش رسید. می توان گفت هیچ نویسنده در زبان، در کشور نبود که فرار را برقرار ترجیح نداده باشد، از اینرو، ادبیات فارسی در پی پاره پاره شدن و فرار از کشور و سرزمینی فرو افتاد و رویهمرفته سه حوزه ادبی ناهمگون به وجود آمد: 1) حوزه ادبی ایران؛ 2) حوزه ادبی پاکستان؛ و 3) حوزه ادبی کشورهای مغرب زمین. هریک از این حوزه های ادبی، ویژگی های محیطی خویش را داشته است. در حوزه ادبی ایران، ادبیات از نظر فرم و قالب و ساختار و تکنیک رشد نسبی خود را داشته است، زیرا قلمزنان افغانستان در این کشور همزیان، هم امکانات گسترده دسترسی به آثار ادبی فارسی داشته اند و هم از تجارب شاعران و نویسندگان کشور میزبان بهره برده اند.

وضعیت شعر مهاجران افغانستان را در ایران با مقایسه نثر آنان مطلوب تر می یابیم و شاخه برومندی از شعر شاعران جوان سربلند کرده است که با بدعتها و بدایعی همراه است هرچند شعر این دسته از شاعران غالباً صبغه مذهبی دارد و زیر تأثیر اساطیر سامی- اسلامی است اما از نظر پرداخت و تکنیک تازه و استوار و بهنجار است.

در پاکستان شاعران و نویسندگان افغانستان چون با رخدادها و حوادث جاری کشورشان پیوسته پیوند تنگاتنگی داشته اند بازتاب جنگ، بحران، و نابسامانی کشور، در آثار ادبی شان جلوه گری دارد. ویژگی دیگر پاکستان در این بود که به رغم کشور ایران سانسور در آن جا بیداد نمی کرد و هزینه چاپ کتاب نیز به گونه یی بود که هر نویسنده یی توان چاپ و انتشار کتاب هایش را داشت. در بیست سال گذشته، صدها جلد کتاب از قلمزنان افغانستان از سرتاسر گیتی، در این کشور، اقبال چاپ یافته است.

در مغرب زمین، یعنی اروپا، امریکا و کانادا به علت زبان بیگانه کشور میزبان و دسترسی اندک خوانندگان و خوانندگان ادبیات به منابع سرشار ادبی به زبان فارسی، داستان و شعر، تحول کیفی چشمگیری نداشته است و جز نویسندگان توانمندی که در سال های پسین رحل اقامت در آن سامان افکنده اند، از نسل نواخته نویسندگان یک ربع قرن اخیر آثار بکر و پخته با زبان شسته و پالوده کمتر خوانده ایم.

اینک، شاعران و نویسندگانی که سال‌ها در پاکستان زیسته بودند به میهن برگشته اند اما نویسندگان تبعیدی در کشورهای دیگر هنوز هم نگران آینده اند و بار غربت را بردوش می‌کشند. ادبیات امروز افغانستان، ادبیاتی سیاسی است. عمده ترین مضمون‌های آن را، جنگ، اشغال، مهاجرت، اندوه غربت و نوستالژی بازگشت به گذشته می‌سازد. در شعر هنوز هم سنت گرایان و نوگرایان، آب‌شان به یک جوی نمی‌رود، اما نسل برخاسته در سه دهه اخیر مشعلدار شعر مدرن است، شعری که گاه وزن و قافیه را هم برنمی‌تابد و با آن که آواره است، اما فرداهای امید بخشی را نوید می‌دهد. داستان کوتاه و رمان نیز، مضمون عمده اش از بحران سال‌های پسین مایه می‌گیرد و در کنار نسل سال‌های چهل خورشیدی، اینک گروهی از راه رسیده اند که صدای شان از حلقوم تاریخ معاصر برمی‌خیزد اما با شگردها و تکنیک‌های نوآیین.

ادبیات امروز افغانستان، چتر خویش را از دست داده است و تا روزی که همه قلمزنان آواره، زیر آسمان آبی افغانستان چتر از دست رفته شان را باز نیابند، نمی‌توان به یک روند سالم، پویا و پیش‌روندهی در ادبیات افغانستان خوشبین بود.

روند ترجمه داستان‌های خارجی در ادبیات افغانستان

فرید بیژن

روند ترجمه داستان‌های خارجی و نقش آن در تجدّد ادبیات داستانی در افغانستان

بررسی ترجمه داستان خارجی و بازنمایی تأثیرات آن بر روند ادبیات و فرهنگ معاصر افغانستان اهمیت شایان دارد. ترجمه داستان یکی از سرچشمه‌های اصلی پیدایش و گسترش سَنَخ‌های جدید ادبی چون رمان، داستان کوتاه و نمایشنامه در افغانستان است. ترجمه همراه با سنت داستان‌پردازی در ادبیات کلاسیک پارسی در راه را بر ادبیات داستانی معاصر در افغانستان هموار کرد، کما اینکه نقش ترجمه به تدریج بیشتر و ژرفتر بوده است.

ترجمه در عرصه‌های دیگر فرهنگی، و در مجموع در اوضاع فرهنگی کشور، نیز اثر قابل توجه داشته است. از دیرباز ترجمه داستان و انتشار آن در برگ‌های روزنامه‌ها، مجله‌ها و جریده‌ها (با گاهی به صورت کتاب) پیوسته خوانندگان بسیار داشته است. عطش خوانندگان ترجمه از آنجا بهتر درک می‌شود که همه روزنامه‌ها و مجله‌ها به چاپ آن می‌پرداختند، حتی تخصصی‌ترین

آنها که هیچگونه رابطه‌ی بی با داستان نداشتند. تولید روز افزون صدها عنوان داستان های پارسی شده از ایران و بازار گرم داد و ستد آن گواه دیگر این علاقمندی بود.

ترجمه داستان خارجی محصول قرن های 19 و 20 نیست. این جریان در زبان پارسی دری عمر دراز و عنعنه شکوهمندی دارد. برخی از برجسته ترین آثار داستانی از فرهنگ های بزرگ باستانی به این زبان برگردان شده است، **چون کلیله و دمنه، اسکندرنامه، لیلی و مجنون، وامق و عذرا، هزار و یک شب، ویس و رامین، طوطی نامه، سندباد نامه، ورقه و گلشاه.** گاه برخی از این آثار چنان با فرهنگ بومی دم‌ساز گردیده که به سختی می توان آنها را بیگانه خواند. این دسته آثار همچون فرآورده های فکری و هنری گویندگان اصلی زبان پارسی دری تلقی می گردند و در نظام ادبی (حتی آموزشی و پرورشی) از اهمیت ویژه ی برخوردار بوده اند.

ترجمه داستان از همان آغاز پیدایش زبان پارسی دری رکن برجسته ادبیات آن را می ساخته است. جنبش ترجمه داستان در هر دوره ای از تاریخ رنگ و حال خود را داشته و در یک ناحیه، یک دوره، یک زبان و یک موضوع خلاصه نمی شده و چون سرشت خود، به گونه پیچیده و ناهمگون، در طیف گسترده یی می زیسته است. در گذشته ادبی فارسی دری ترجمه داستان از زبان ها و فرهنگ های گوناگون صورت می گرفت و از همه بیشتر از هندی، پهلوی و عربی. ترجمه های داستان نه تنها به نثر پارسی دری در می آمدند، بل برخی از آنها راه به شعر می بردند. داستان های ترجمه به پند و اندرز خلاصه نمی شد. برخی از آثار داستانی با مایه هایی از دنیای گداخته روح آدمی چون عشق، عرفان و اسطوره و غیره به پارسی در می آمدند. گاه ترجمه ها چنان در دست نویسندگان و شاعر توانایی دگرگون می گردید که کمترین نشانه هایی از اصل آن باقی می ماند. داستان **لیلی و مجنون** که ریشه در ادب عرب دارد، در پارسی دری در هر پرداختی چنان ویراسته، پیراسته و آراسته گردیده که به دشواری می توان آنها را با اصل مقایسه کرد.

با وصف گذشته درخشان ترجمه در گستره جغرافیایی که امروز افغانستان می خوانیم، در مجموع سده نوزدهم میلادی را سترون ترین دوره ادبیات پارسی دری در افغانستان می توان خواند. میر غلام محمد غبار این سده را که با جنگ های داخلی و خارجی مشخص می گردد، «دوره فترت ادبی و علمی» می خواند. 1 به قول او در این دوره «غزل ها به تقلید متأخرین اکثر بسیار سست و مبتذل، قصاید کمپایه و کم مایه سروده می شد. نثر اغلب یک نواخت و تقلیدی و فاقد متانت و سادگی قدیم و عاری از صنایع بدیعی و تکلفات دوره متوسطین بوده، ساده نویسی فصیح متأخرین و دوره جدید را نیز نیافته بود.» 2 در پایان این سده توجه جدی به ترجمه به ادبیات این سرزمین جان تازه بخشید. اما یک نکته نهضت ترجمه را از سده نوزدهم و پیش از آن در ماهیت متفاوت می سازد. تا سده نوزدهم رویکرد اصلی در ترجمه به ویژه ترجمه داستان عموماً به سوی خاور و بیشتر به هند بود. از پایان سده 19 این توجه به سوی باختر (اروپا) معطوف گردید. همچنان، در حالی که تعداد آثار پارسی شده در ادبیات کلاسیک محدود بود، پس از سده 19 تعداد آثار ترجمه بسیار زیاد و فزون تر از آثار خلق شده به وسیله نویسندگان کشور شد. همگونی هایی نیز بین دو دوره (پیش و بعد از سده 19) دیده می شود. هرچند بدنه اصلی را پیش از قرن

19 آثار هندي و پس از آن آثار اروپائي تشكيل مي دهد، آثاري از سرزمين هاي ديگر نيز ترجمه شده اند.

به هرحال، از پايان سده نوزدهم درکنار عوامل ديگر، دو علت اصلي در ظهور و گسترش ترجمه نقش مهم بازي کرد. يکي ايجاد مدارس مدرن و جاي گرفتن زبان خارجي در نصاب آموزشي آنها³ و دو ديگر ايجاد روزنامه ها، مجله ها و جريده ها و ضرورت روز افزون به ترجمه و ترجمه داستان. به ياد داشته باشيم که تا سده نوزدهم ادبيات افغانستان زبان عربي را فرا مي گرفتند (همچنان که زبان نخبگان نيز عربي بود) اما از اين سده اين رويکرد عميقاً دگرگون گرديد. در حالي که برخي از ادبيات و فرهنگيان کماکان به فراگيري زبان عربي مي پرداختند، عده ديگر (و بيشتر) به سوي زبان هاي ديگر (در آغاز اردو و ترکي و به زودي به زبان هاي اروپائي) روي آوردند. از ميان آنها افراډي به ترجمه داستان خارجي (و عمدتاً اروپائي) دست زدند.

مراحل ترجمه

رابنسون کروزو، نوشته دانيل ديفو، ظاهراً نخستين داستان خارجي (اروپائي) است که بوسيله يک مترجم افغانستاني، شير محمد کابلي، از اردو ترجمه شد و در قرن نوزدهم در لندن به چاپ رسيد. 4 در داخل افغانستان چاپ داستان هاي ترجمه شده با ترجمه هاي محمود طرزي از آغاز قرن بيستم بنياد گرديد. طرزي چنان که خود در مقدمه برخي از ترجمه هايش اشاره مي کند، پاره يي از اين آثار را زماني که هنوز در ترکيه به سر مي برد ترجمه کرده بود. از اين زمان به بعد ترجمه و چاپ داستان هاي خارجي سير صعودي در پيش گرفت.

ترجمه داستان خارجي به صورت کلي به مراحل زيرين تقسيم تواند شد. در اين تقسيم بندي ويژگي هاي کلي چنان که در پي مي آيد مد نظر است نه تجربيات. در اين دوره بندي اوضاع سياسي-اجتماعي را نيز مي توان بازشناخت.⁵

مرحله اول: از آغاز تا سال 1310 خورشيدي

در اين مرحله براي نخستين بار داستان هاي اروپائي ترجمه و به چاپ رسيد آن هم بيشتر ادبيات داستاني فرانسوي. ويژگي عمده اين دوره يکي رويکرد به رُمان اروپائي است و به نوع هاي ديگر توجهي صورت نمي گيرد، هرچند در اين دوره يکي دو نمايشنامه ترجمه و به نمايش در مي آيد.⁶ دو ديگر، مترجمان فقط به مضمون داستان ها توجه دارند و کمتر به شکل و ساختار آنها. محمود طرزي برجسته ترين و پُرکارترين مترجم اين دوره است. وي رُمان هاي فرانسوي (چهار رُمان ژول ورن و يک رُمان از گزاويه دو مونت پين) را از ترکي ترجمه و به چاپ رسانيد.

مرحله دوم، 1311-1342

در این دوره گروه بالنسبه وسیعی از مترجمان ظهور می کند و تعداد فراوان آثار از ادبیات داستانی جهان، و از انواع گوناگون آن، چون رمان، داستان کوتاه و نمایشنامه ترجمه و به چاپ می رسد. روزنامه ها و مجلات جولانگه چاپ داستان های ترجمه شده می شوند. ترجمه نمایشنامه گسترش چشمگیری کسب می کند و قسمت بزرگی از این ترجمه ها برای اجرای نمایش در تئاتر و رادیو انجام می گیرد. در همین دوره ترجمه داستان کوتاه نیز ظهور می کند. داستان های جنائی و رمانتیک بدنه اصلی ترجمه های این دوره را می سازد. از آغاز سال های دهه 1330 که مصادف با پایان جنگ دوم جهانی بود، داستان های مربوط به جنگ نیز فراوان به چاپ می رسد. در این دوره ترجمه داستان در مطبوعات ولایات (استان های) کشور نیز راه می یابد. در میان مترجمان این دوره، استاد عبدالرشید لطیفی به خاطر وسعت و تنوع ترجمه در رمان، داستان کوتاه و نمایشنامه و کیفیت آثارش جایگاه شکوهمند دارد. وی نویسنده و مترجم زبردستی بود که به قول یکی از نویسندگان «با نگارش و ترجمه بعضی از درام ها و داستان ها و تربیت یک عده از هنرمندان برجسته توانست به هنر تمثیل (نمایش) در افغانستان سر و صورتی بدهد و راه و روش داستان نویسی را به کسانی که دلبسته این رکن مهم ادبیات هستند، ارائه نماید.»⁷

مرحله سوم، 1343-1357

این مرحله از مهم ترین دور های ترجمه داستان در افغانستان است. در این دوره بر کیفیت داستان ها تأکید بیشتر صورت می گیرد. داستان کوتاه در این دوره ژانر دلخواه است، هرچند رمان های خارجی کماکان ترجمه و چاپ می شود. در کنار رمان ها و داستان های کوتاه جنائی و رمانتیک انواع داستان های دیگر نیز مجال ترجمه و چاپ می یابند، هرچند نه به پیمانۀ وسیع. برخی از انواع داستان خارجی برای اولین بار ترجمه و چاپ می شود، چون طنز، فوتو رمان، داستان های ذهنی و غیره. ترجمه داستان کودک نیز جایگاه ویژه ای را احراز می کند. در این دوره که داستان از کشورها و فرهنگ های گوناگون ترجمه و نشر می شود به ترجمه و به داستان از سرزمین های مشرق به ویژه ترکیه، مصر و هند نیز توجه صورت می گیرد. در این دوره که گرم ترین دوره مبادلات فرهنگی با ایران است، تعداد بسیار فراوان آثار پارسی شده خارجی به افغانستان سرازیر می گردد.

مرحله چهارم 1357-1371

این مرحله نیز، که با کودتای ثور که حزب خلق و پرچم را به قدرت رسانید آغاز می شود و با برچیده شدن دامن سلطه این احزاب ختم می گردد، از غنی ترین دوره های ترجمه داستان خارجی در افغانستان است. در این دوره توجه اصلی کماکان بر داستان کوتاه است. با آن که توجه بسیاری به ترجمه آثار ریالیزم سوسیالیستی است، آثار فراوان از سرزمین ها و فرهنگ های گوناگون نیز ترجمه می شود.⁸

در میان انواع داستان در این دوره تعداد قابل توجهی از مترجمان به ترجمه داستان طنز دست می

زنند و برای نخستین بار بخشی بزرگ از ترجمه‌ها به صورت کتاب در می‌آیند. در همان حال که بنگاه‌های چاپ کتاب در شوروی سابق به چاپ وسیع ترجمه داستان‌های روسی به وسیله مترجمان افغانستان می‌پردازند، ارتباط فرهنگی، به ویژه داد و ستد کتاب و نشرات، با ایران به پایینترین سطح نزول می‌کند. در عوض یک تعداد آثار مشهور ادبیات داستانی جهانی که قبلاً در ایران ترجمه و چاپ شده بود، بدون اطلاع مترجم و نویسنده آنها، 9 در کابل تجدید چاپ می‌شود. برخی از داستان‌های کوتاه نویسندگان نیز به این صورت در مجلات 10 یا به گونه مجموعه‌های جداگانه تجدید چاپ می‌گردد. 11

دشواری پژوهش در ترجمه داستان

بررسی پیشینه ترجمه داستان در افغانستان کار ساده‌ی نیست و دشواری‌های فراوان فرا راه آن قرار دارد. عمده‌ترین دشواری دستیابی به آثار ترجمه شده است. چنان‌که می‌دانیم بخش عمده و اصلی داستان‌های ترجمه شده فقط در روزنامه‌ها و مجله‌ها به چاپ می‌رسیدند. دسترسی به این گونه منابع نه تنها از لحاظ زمانی کاری دشوار و زمان‌گیر است، بل با در نظر داشت شرایط سیاسی-اجتماعی کنونی حتی در داخل افغانستان نیز نامیسر است. هیچ کتابخانه‌ای در جهان همه کلکسیون‌های روزنامه‌ها و مجله‌های افغانستان را از آغاز تا امروز در اختیار ندارد. در داخل کشور بسیاری از کلکسیون‌های این نشریه‌ها در جریان جنگ‌های داخلی به ویژه دهه 1990 از میان رفته‌اند.

توجه به دستنویس‌های ترجمه داستان از آن جهت اهمیت دارد که بسیاری از ترجمه‌ها به صورت کتاب طبع نگردیده‌اند. برخی دیگر نظر به اوضاع و احوال سیاسی-اجتماعی از چاپ بازمانده‌اند به ویژه از آن رو که چاپخانه‌ها در افغانستان عموماً و پیوسته در اختیار دولت بوده است. چند مطبوعه شخصی که در گذشته وجود داشت نیز به خاطر محدودیت امکانات تأثیر ژرفی در عرصه چاپ آثار ادبی به ویژه ترجمه داستان نداشته است. 12

در باره ترجمه داستان و تاریخ ترجمه داستان در افغانستان کار پژوهشی در حد مقاله‌ای یا کتابی تاکنون انجام نگرفته است. چند مقاله که از شمار انگشتان فراتر نمی‌رود به موضوع ترجمه پرداخته‌اند اما هیچکدام به چگونگی ترجمه داستان در افغانستان و تاریخ ترجمه داستان رویکردی ندارد. 13 در سال 1344، سمینار بین‌المللی ترجمه در کابل برگزار شد که مجموعه مقالات آن سال بعد به چاپ رسید. جالب این‌که در این سمینار هیچ دانشمند افغانستانی در باره ترجمه داستان، که بخش اصلی و عمده ترجمه را در قرن 20 در افغانستان تشکیل می‌دهد، نپرداخته بود. 14 در سال 1365 سمینار دیگر ترجمه از سوی انجمن نویسندگان افغانستان برپا گردید.

برای بررسی چند و چون ترجمه داستان در افغانستان در گام نخستین این پرسش‌ها مطرح است از آن جمله: چرا عده‌ای به ترجمه داستان دست زدند؟ چه آثار عمده از کدام فرهنگ‌ها و از کدام انواع ادبیات داستانی (رمان، داستان کوتاه و نمایشنامه) ترجمه شده است؟ کدام ترجمه

ها و تاجه حدودی از لحاظ ادبی- زیبایی شناختی اهمیت دارد؟ تا چه حدودی این ترجمه ها امین اند و مترجمان شرایط عمده ترجمه داستان چون آگاهی بر زبان مبداء و زبان مقصد و موضوع ترجمه و سبک اثر را دارا بوده؟ چه تغییراتی را مترجمان در ترجمه روا می داشتند (متن، عنوان، شخصیت ها، صحنه ها) و چرا؟

پاسخ به همه این پرسش ها برای بررسی ادبیات معاصر افغانستان به صورت عام و ادبیات داستانی و تاریخ ترجمه داستان به صورت خاص اهمیت فراوان دارد. اما پرداختن به آنها کاری دشوار و زمان گیر است. به عنوان مثال، تشخیص حد و حدود امانت داری در ترجمه یک متن (ترجمه امین) مستلزم آشنایی پژوهشگر با زبان متن اصلی است. از آن جایی که مترجمان از زبان های گوناگون ترجمه کرده اند (و بیشتر از طریق زبان دومی) پژوهشگری که به زبان های گوناگون دسترسی داشته باشد تا درجه امانت ترجمه ها را به سنجش نشیند، خود حکم کیمیا دارد. از سوی دیگر، بسیاری از داستان های ترجمه شده به نویسندگان گمنامی مربوط است که داستان هایشان را در رنگین نامه های بالنسبه کم اهمیت چاپ می کرده اند. دسترسی به این منابع اگر ناممکن نباشد، بسیار دشوار است، به ویژه وقتی به یاد بیاوریم در موارد بسیار مترجمان از ذکر نام نویسنده پرهیز کرده اند و در تمام موارد از آوردن نشانی دقیق نشریه هایی که داستان را از آن ترجمه کرده اند ابا ورزیده اند.

در این نوشته می کوشیم تصویری، هرچند کلی، از تاریخ ترجمه داستان و مراحل آن، برخی از جنبه های ترجمه داستان، منابع و راه های دستیابی به آنها، خاستگاه فرهنگی و اجتماعی مترجمان و زمینه های یادگیری زبان خارجی برای ترجمه داستان و سهم برخی از مترجمان و مسایل دیگر را با رویکرد به داستان های ترجمه شده در برگ های روزنامه ها و مجله ها، به ویژه آن داستان ها که به صورت کتاب به چاپ رسیده، ارائه بداریم. در این نوشته توجه اصلی به جریان ترجمه داستان از آغاز تا سال 1357 متمرکز است، هرچند به دوره بعدی نیز اشاره هایی می شود.

مترجمان و ترجمه داستان

چنان که گفته آمد، در افغانستان تعداد بالنسبه بزرگی از قلمزنان که به یک یا چند زبان خارجی دسترسی داشتند به سوی ترجمه داستان خارجی رو آوردند. برخی دو سه یا بیشتر داستان خارجی ترجمه و چاپ کردند و بعد از این عرصه ناپدید شدند. برخی دیگر تعداد بیشتر آثار را ترجمه کردند. 15 پر واضح است که کیفیت کار مترجمان یکسان نیست، همان گونه نیز انگیزه هایی که آنها را به سوی ترجمه داستان جلب می کرد ناهمگون است. نکته های زیر برخی از برجسته ترین انگیزه ها برای رویکرد مترجمان به ترجمه داستان خارجی می تواند بود.

1) انگیزه سیاسی. برای گروهی از مترجمان داستان های غربی نوعی از منابع آگاهی سیاسی- فرهنگی از اوضاع و احوال جهان غرب بود. این مترجمان داستان های غربی را از آن روی ترجمه و

نشر می کردند تا خوانندگان را تنویر کنند و سطح آگاهی آنها را از اوضاع جهان پیشرفته بلند ببرند. این گروه پیش از آن که به داستان به عنوان یک پدیده ادبی بنگرند، آن را وسیله بیداری فکری و ارتقای دانش و آگاهی می دانستند. گزینش نوع داستان علمی-تخیلی از سوی عده ای از این گروه از همین نکته ناشی می گردد. به سخن دیگر، برای این گروه، ترجمه داستان خارجی یکی از راه های مدرنیزه کردن جامعه خودشان بود. آنها با ترجمه داستان خارجی (غرب) می خواستند زندگی غربی را در برابر خوانندگان وطن قرار دهند. بسیاری از مترجمان دوره اول روی همین هدف به ترجمه داستان دست می زدند.

2) انگیزه ادبی. گروهی با ترجمه داستان خارجی می خواستند مدل ها و انواع جدید ادبی را که الزاماً بیگانه (در واقع اروپائی) بودند ارائه دهند. برای این گروه ارائه چنین مدل ها از طریق ترجمه نوعی دموکراتیزه کردن ادبیات فارسی در پی و نوعی طغیان در برابر رکود و فترت ادبی و قالب های ادبی، که از دیرباز دامنگیر ادبیات پارسی در پی شده بود، تلقی می شد. می دانیم که از سده شانزدهم میلادی به بعد به تدریج ادبیات پارسی در افغانستان دچار بحران گردید. سده های 18 و 19 نیز که به دوره بیدل گرایی شهرت دارد عاری از هرگونه ابتکار و نوجویی بود. 16 ترجمه داستان پایان دادن به این بحران و رکود بود و جستجو برای قالب ها و مدل های جدید. محمود طرزی در مقدمه **رمان فاجعه های پاریس** نوشت: «در این عصر آخر زمان چنان چه در همه چیزها یک تبدل و نوبی به ظهور آمده، افسانه ها نیز یک طرز نوبی پیدا کرده که به افسانه های کهنه و قدیم ما هیچ شباهت نمی رساند. . . رمان ها و ناول ها در این وقت از مهمترین آثار ادبیه قلمیه شمرده می شود؛ زیرا ناول نویس کمال اقتدار قلم خود را در باب تصویر نمودن خیال به حقیقت صرف می نماید.» 17

علاوه براین، ترجمه داستان ارائه قالب های جدید ادبی و ژانرها و نوعیت گوناگون داستان و نیز دعوت مستقیم یا غیر مستقیم نویسندگان کشور به نوشتن آثار به همان شکل و ساختار بود. رشید لطیفی در مقدمه داستان کوتاه «شب محجوب» می نویسد: «در ترجمه این ناول برای اینکه ریخت عبارات و سبک تحریر اصلی آن از بین نرود حتی المقدور سعی کرده ام که بدون تصرف ترجمه نمایم.» سید قاسم رشتیا در مقدمه ترجمه نمایشنامه کدام یک زرنگ تر است تصریح می کند که آن را به عنوان یک مدل ترجمه کرده برای نویسندگانی که با این نوع آشنا نیستند و تجربه لازم در آن ندارند. 18 در عین حال با ترجمه داستان و ارائه مدل ها انواع مختلف داستان در کشور معرفی گردید، مثلاً داستان جنائی، طنز، داستان ذهنی و غیره. دو عامل فوق نقش برجسته ای در ترجمه داستان داشتند. عوامل دیگری نیز (به ویژه از سال های 1330) به رویکرد تعداد بیشتری از مترجمان به سوی ترجمه داستان سهم داشته است.

3) ذوق ادبی. یک عده از مترجمان به خاطر ذوق ادبی و علاقه شخصی به ترجمه داستان دست می زدند و با برگرداندن آثار دلخواه شان ذوق ادبی خود را سیراب می کردند.

4) حق الزحمه. یکی از انگیزه های ترجمه داستان در میان برخی از مترجمان دریافت حق الزحمه

بود. بسیاری از مترجمان شاگردان مدارس و دانشگاه ها و یا کارمندان پایین رتبه دولت بودند. برای این گروه ترجمه داستان منبع یا یکی از منابع امرار معاش بود.

5) شهرت. ترجمه و چاپ داستان های ترجمه شده در مطبوعات برای مترجمان شهرت فرهنگی به بار می آورد. برای برخی از مترجمان، به ویژه مترجمان جوان، شهرت از انگیزه های اصلی رویکرد به ترجمه داستان بود. در جامعه سنتی افغانستان (به ویژه تا سال های 1340) نویسندگان و شاعر نسبت به دیگر بخش های فرهنگی (چون موسیقی، تئاتر و سینما) از اعتبار اجتماعی بیشتری برخوردار بودند. مترجم نیز در شمار ادیبان و نویسندگان به حساب می آمد.

6) آسانی ترجمه داستان. برای ترجمه داستان هیچگونه تخصص و دانش حرفه ای در کار نبود. فقط لازم بود که مترجم به یک زبان خارجی آشنائی داشته باشد، در حالی که برای ترجمه یک متن علمی، تاریخی و غیره به آگاهی فنی ضرورت بود. حقیقت این است که برای برخی از مترجمان و حتی نشریه ها تا مدت ها ترجمه داستان یک امر جدی تلقی نمی شد.

خاستگاه فرهنگی-اجتماعی مترجمان

از ظهور ترجمه داستان در افغانستان تا این دم، افرادی از لایه های اجتماعی و فرهنگی گوناگون، و همانگونه که مذکور افتاد، با دیدگاه ها و ایده های مختلف به آن رو آورده آورده اند. در هر مرحله ای مترجمان به صورت کلی از لحاظ اجتماعی-فرهنگی دارای کیفیت های متفاوت اند و این عمیقاً ناشی از دیدگاه های فرهنگی-سیاسی آنهاست در چارچوب اوضاع سیاسی کشور.

درمراحل اول، عمدتاً نخبگان فرهنگی و برخی از فعالان سیاسی با دیدگاه های روشن سیاسی و فرهنگی به ترجمه داستان روی می آوردند. در مراحل بعدی این امر دچار دگرگونی گشت. گروهی برای متجدد کردن ادبیات و قالب های ادبی به ترجمه داستان دست یازیدند. برخی نخبگان فرهنگی آموزش دیده در بیرون از کشور یا به نام رسیده در درون مملکت بودند. عده ای کارمند پایین رتبه دولتی با آموزش های متوسط بودند. برخی دیگر شاگردان مدرسه و دانشگاه ها بودند. تأثیر این وابستگی ها و دیدگاه ها را در داستان های ترجمه شده، از چگونگی انتخاب تا متن ترجمه می توان باز شناخت. اشاره به این نکته نیز ضروری است که یکی از ویژگی های ترجمه داستان در افغانستان این است که زنان در آن حضوری اندک دارند. نخستین زن که به ترجمه داستان پرداخت و آثار بالنسبه زیادی را ترجمه و چاپ کرد، رقیه ابوبکر بود. 19

مترجم و زبان خارجی

مترجمان زبان یا زبان های خارجی را از طریق های گوناگون زیر فرا می گرفتند:

1) تحصیل در خارج کشور. برخی از نوجوانان برای آموزش عالی به خارج کشور فرستاده می

شدند. ظاهراً نخستین گروهی که برای آموزش به خارج فرستاده شد، دسته 57 نفری بود که در سال 1909 به هند برتانوی فرستاده شد. 20 یک دهه بعد فرستادن دانشجویان به خارج از کشور (به ویژه کشورهای اروپایی) رشد بی سابقه نمود و صدها تن به بریتانیا، سوئیس، آلمان، فرانسه، روسیه شوروی و ترکیه اعزام گردیدند. از آن زمان به بعد اعزام دانشجویان به خارج رشد فزاینده یافت. این دانشجویان در هنگام تحصیل طبعاً زبان خارجی را کسب می کردند و در برگشت برخی از آنها صرفنظر از حرفه و رشته اصلی، در ضمن به ترجمه داستان نیز می پرداختند.

(2) تحصیل در مدارس کشور. در افغانستان از آغاز پیدایش مدارس عصری (مدرن) در قرن 19، زبان خارجی بخش اصلی نظام آموزشی را تشکیل می داد. 21 در این زمینه سه مدرسه نقش برجسته تر نسبت به سایر مدارس داشت: حبیبیه، امانی (که به نجات نیز شهرت دارد) و استقلال. دو مدرسه آخری که از سوی دولت های آلمان و فرانسه تأسیس شدند، و از همان آغاز بیشترین آموزگاران و حتی مدیران آن نیز خارجی بودند، نقش برجسته ای در ترویج زبان های آلمانی و فرانسوی داشتند. زبان تدریس در این مدارس زبان خارجی بود و از این رو تمام مضامین (به غیر از پارسی درسی، پشتو و تفسیر) در دوره های متوسط و عالی به زبان خارجی تدریس می گردید. این وضع با جزو و مدّ هائی تا پایان 1350 خورشیدی دوام کرد. کودتای 7 ثور (اردیبهشت) 1357 و تجاوز مستقیم شوروی سابق در افغانستان، به انقطاع کمک های کشورهای اروپایی در حوزه آموزش و پرورش انجامید. در عین حال در مدرسه های حبیبیه و غازی زبان انگلیسی تدریس می گردید اما نه با آن تداوم و نظمی که در دو مدرسه قبلی یاد شد.

بسیاری از دانش آموزان این مدرسه ها حتی در هنگام تحصیل در مدرسه های فوق داستان خارجی ترجمه می کردند. به عنوان مثال تقریباً تمامی کسانی که از آلمانی ترجمه می کردند، دانش آموزان و فارغان مدرسه نجات بودند و آنانی که از فرانسوی ترجمه می کردند از مدرسه استقلال فارغ شده بودند.

(3) دانشگاه کابل. دانشگاه کابل با دانشکده طب (پزشکی) در سال 1311 بنیاد و در سال 1326 به دانشگاه مبدل گردید و از همان آغاز دانشکده های مختلف آن با یکی از دانشگاه های جهان در ارتباط مستقیم قرار گرفتند. استادان و مواد درسی نیز از این کشورها تأمین می گردید. زبان تدریس در دانشکده ها نیز عموماً زبان خارجی و کشور قیم) می بود. این امر تا سال های 1350 ادامه داشت.

(4) دانشکده ادبیات و زبان های خارجی. در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل بخش های برخی از زبان های خارجی چون انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، عربی فعال بود و در سال های پسین زبان های روسی، اسپانوی و بلغاری نیز بر آنها افزوده گشت. درین بخش ها زبان خارجی عموماً از سوی استادان خارجی تدریس می شد.

(5) مراکز فرهنگی خارجی. پس از جنگ دوم جهانی برخی از کشورهای غربی و اسلامی مراکز

فرهنگی در افغانستان ایجاد کردند، چون مرکز فرهنگی امریکا، مرکز فرهنگی شوروی، گویتة انستیتوت، خانه فرانسه (و بعد مرکز پیداکوژی فرانسه و افغانستان)، مرکز فرهنگی مصر و غیره. هرچند ایجاد این مراکز بر پایه های تبلیغاتی و سیاسی استوار بود، یکی از عمده ترین فعالیت های آنها را تدریس زبان کشور متبوع تشکیل می داد. کورس های تدریس زبان این مراکز به روی داوطلبان آموزش زبان های خارجی مربوط باز بود، اما عمدتاً در آنها (به ویژه گویتة انستیتوت و مراکز پیداکوژی فرانسه و افغانستان) شاگردان مدارس که زبان خارجی ویژه آن کشور تدریس می گردید، مراجعه می کردند. این کورس ها در گسترش زبان های خارجی در کشور سهم برجسته ای داشتند. 22

6) فرستادن شاگردان ممتاز به خارج. در این برنامه ها شاگردان ممتاز برای مدت یکسال یا کمتر به خارج فرستاده می شدند. معروف ترین این برنامه ها برنامه "فولبرایت" بود که براساس آن سالانه چند دانش آموز ممتاز از مدرسه های حبیبیه و غازی به امریکا فرستاده می شدند. این دانش آموزان در مدت یکسال با یک خانواده امریکایی می زیستند. گاهی شاگردان مدرسه های استقلال و ملالی (مدرسه دخترانه کابل که در آن زبان فرانسه تدریس می شد) نیز برای مدت های کوتاه به فرانسه فرستاده می شدند. هدف ظاهراً بازدید از مدرسه یا مدرسه های مشابه در فرانسه بود. به هر حال این برنامه ها هرچند مایه تبلیغاتی و سیاسی داشتند و کمتر فرهنگی، نتایج سودمندی نیز در برداشتند مانند آشنائی بیشتر و بالنسبه عمیق تر بازدیدکنندگان با فرهنگ و زبان کشورهای مربوط.

علاوه بر شاگردان ممتاز، عده ای دیگر نیز با اقامت در کشورهای دیگر، خواه برای شغل در سفارتی یا تبعید سیاسی و یا کار دیگری، زبان خارجی را می آموختند. محمود طرزی 23 سال در تبعید زیست و بیشتر آن را در ترکیه عثمانی. وی زبان ترکی را در تبعید فراگرفت و از همین زبان بود که رمان های فرانسوی (به ویژه چهار رمان ژول ورن) را ترجمه کرد. سلطان احمد شیرزوی در هنگامی که سفیر افغانستان در ترکیه بود و با عمق زبان ترکی در ترکیه آشنا شده بود کتاب **طارق یا فتح اندلس** از عبدالحق حامد را ترجمه کرد و در انقره به چاپ رسانید. برخی دیگر در کورسی یا نزد افرادی زبان خارجی می آموختند.

ترجمه و مطبوعات

ترجمه و ترجمه داستان خارجی در افغانستان با پیدایش و رشد مطبوعات پیوند ناگسستنی داشته است. در حقیقت با پیدایش مطبوعات، ترجمه داستان نیز پا به میدان گذاشت. جریده **شمس النهار** اولین نشریه ای است که در افغانستان نشر گردید. «اولین قدم در راه ایجاد آشنائی مردم افغانستان با دگرگونی های دنیای خارج به وسیله انتشار جریده **شمس النهار** برداشته شد.» 23 قسمت بزرگ مطالب این نشریه را ترجمه می ساخت، از اینرو می توان آنرا آغاز ترجمه در دوران معاصر خواند. هرگاه در **شمس النهار** با انبوه ترجمه مواد گوناگون از منابع خارجی، اما فقدان ترجمه داستان، روبرو هستیم، **سراج الاخبار** (1911-1918) از نخستین

شماره با ترجمه داستان آغاز گردید. 24 پس از آن که روزنامه نگاری به تدریج در کشور توسعه یافت، ترجمه داستان نیز رونق و گسترش بیشتر کسب کرد. پاسخ این پرسش را که چرا روزنامه ها و مجله ها چنین مشتاقانه به چاپ داستان های ترجمه شده می پرداختند، می توان در عوامل زیرین جستجو کرد:

(1) روزنامه ها و مجله ها به چاپ داستان های ترجمه شده به عنوان یک پدیده فرهنگی می پرداختند. در این نشرات چاپ داستان های ترجمه شده در واقع پرداختن به یکی از عرصه های عمومی فرهنگی بود که از آغاز قرن بیستم باب آن گشوده شده بود.

(2) به خاطر فقدان گروه بزرگی از نویسندگان و دانشمندان بود که این نشرات به چاپ فراوان ترجمه ها از جمله ترجمه داستان می پرداختند. به عنوان مثال، در سال های 1320-1340 حدود بیش از چهل درصد نشرات روزنامه **اصلاح** را ترجمه تشکیل می داد در حالی که شصت درصد دیگر به خبرها، اعلان ها و آگاهی ها، سر مقاله و احیاناً یکی دو مقاله دیگر مربوط می گردید. به این ترتیب در حقیقت بخش عمده این روزنامه ترجمه بود. اما چرا **اصلاح** و یا روزنامه های دیگر در این زمان چنان وسیع به چاپ و ترجمه ها مبادرت می کردند؟ برای آن ها جلب خوانندگان نیازمند نشر موادی با سرشت سرگرم کننده بودند. چاپ داستان های ترجمه شده به صورت پاورقی یا داستان کوتاه بخشی از این نیاز را تأمین می کرد. علاوه بر این روزنامه ها و مجله ها که عموماً از سوی دولت نشر می گردیدند مطالب و اخبار فراوان در باره دولت و کارکردهای آن منتشر می کردند. از اینرو برای تعدیل اخبار و تبلیغات ظاهراً خسته کننده دولتی به چاپ داستان های ترجمه شده نیز دست می زدند.

(3) با در نظر داشت اوضاع مختنق سیاسی میان سال های 1310-1343 و حاکمیت مطلق سانسور، چاپ داستان های ترجمه شده به ویژه داستان های با اصل سرگرمی بی خطر ترین و مطمئن ترین مواد قابل چاپ برای مسئولان و گردانندگان نشریه ها بود. در این دوره (به جز دوره کوتاه شورای هفتم) اوضاع سیاسی- اجتماعی در کشور به شدت مختنق بود و از اینرو مطبوعات کشور کاملاً در دست دولت قرار داشت و شدیداً از سوی آن نظارت می گردید. از همین رو، چاپ هرگونه بحث جدی در مسایل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در آن ممنوع بود زیرا دولت این گونه بحث ها را تهدیدی برای خود تلقی می کرد. اگر گاهی به تصادف این نوع مقالات در نشریه ای به چاپ می رسید، مدیر آن بهای گزاف می پرداخت. یکی از نمونه های این وضع، سر مقاله "اقتصاد ما" (از میر غلام محمد غبار در شماره 51، مورخ 16 میزان 1325 روزنامه اصلاح) بود که منافی سیاست اقتصادی دولت بود. چاپ این نوشته موجب شد که نویسنده مقاله «در مجلس وزراء تحت بازپرسی و تهدید قرار گیرد.

مدیر **اصلاح**، محمد قدیر تره کی، به گناه نشر مقاله مذکور برطرف شده و سال ها مغضوب حکومت بود. «25 البته در فاصله کوتاهی که مطبوعات ملی ظهور یافت (1329-1331 و 1352-1343) بخش های دائمی در زمینه های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در برگ های آنها منتشر

می گردید. در واقع عامل اصلی ظهور نشریه های ملی طرح همین مسایل بود. ناگفته نماند که گاهی در مطبوعات دولتی نیز نبشته ها و ترجمه هایی در مسایل علمی، سیاسی و تاریخی به چاپ می رسید، اما با روحیه محافظه کارانه که با سیاست رسمی دولت در تضاد نمی بود. به هرحال در چنین اوضاع و احوال چاپ داستان های ترجمه شده در مطبوعات رسمی کشور مصون ترین و بی خطر ترین مواد تلقی می گردید. گردانندگان نشرات چاپ داستان های ترجمه شده را، به ویژه داستان هایی که اصل آنها قبلاً در مجله ای یا کتابی در خارج از کشور نشر شده بود، ترجیح می دادند و آن ها را مواد قابل اعتماد می دانستند. 26

4) بسیاری از گردانندگان روزنامه ها و مجلات خود مترجم داستان بودند. چون رشید لطیفی، علی احمد نعیمی، سید فقیر علوی، شکریه رعد، سراج وهاج، شفیع دهگذر، قاسم واحد، نشاط ملک خیل، خالد روشن، محمد عثمان صدقی، بشیر رفیق، حسین هدی، جلال نورانی و دیگران. آنها خواهی خواهی به ترجمه داستان و نشر آن بیشتر علاقمند بودند.

5) اکثریت بزرگ مترجمان را جوانان تشکیل می دادند. آنها که کمتر آموزش عالی و تجربه به مسلکی و تخصصی داشتند عمدتاً به ترجمه داستان خارجی دست می زدند. زیرا این پندار نادرست در آن سال ها حاکم بود که برای ترجمه داستان ظاهراً تخصصی و تجربه فنی در کار نیست؛ در حالی که برای ترجمه مسایل علمی، سیاسی و اجتماعی، صرفنظر از دشواری های سیاسی و اجتماعی و عواقب گاه نا مطلوب، آگاهی نسبی نیز ضرور است. از اینرو این مترجمان جوان کمتر می خواستند یا می توانستند به ترجمه آثار علمی و غیره بپردازند و طبعاً بیشتر مایل به ترجمه داستان بودند. در عین حال، در حالی که این نشریه ها گاه به چاپ ترجمه های علمی، اجتماعی و غیره می پرداختند، همیشه جا برای چاپ ترجمه داستان در آنها وجود داشت. از آنجایی که هر نشریه ای صفحات اختصاصی برای موضوع های مختلف داشت، داستان در هر شماره ای می توانست نشر گردد.

از همین رو، برای مدت ها آنچه فرهنگیان، از داستان خارجی می فهمیدند رُمان بود. این برداشت از آن جا ناشی می شود که آنچه در میان سال های 1290-1320 ترجمه و چاپ گردیده، چه به صورت کتاب و چه در پاورقی روزنامه ها و مجله ها، عموماً به ژانر رُمان تعلق دارند. 27 اما از سال 1320 این امر دچار دگرگونی عمیق گردید. از این سال تعداد بیشتری روزنامه به نشر می رسید. چنان که **انیس** از سال 1319 به روزنامه مبدل گردید و نشریه ذوقی **ژوندون**، که در ادبیات داستانی و منجمله ترجمه داستان نقش ویژه دارد، در سال 1327 تاسیس شد. این روزنامه ها و مجلات به گزینش ژانرهای دلخواه خود می پرداختند، هرچند این گزینش در آغاز روشن نبود. روزنامه ها به سوی داستان های طولانی (رمان) میل داشتند و بیشتر به نشر پاورقی ها می پرداختند. در عوض مجله ها، از جمله رنگین نامه **ژوندون**، به داستان کوتاه علاقمندی بیشتری داشتند هرچند گاه گاهی رُمان هایی نیز به صورت پاورقی در آن ها به چاپ می رسید؛ همان گونه نیز گاه گاه داستان های کوتاه در برگ های روزنامه ها نیز منتشر می شد. 28 برخی از مجله ها، روزنامه ها و جریده ها نوعی از داستان های ترجمه شده را به چاپ می رسانیدند که ویژه

همان نشریه می بود. مجله **ژوندون** از پایان سال های 1340 به ترجمه و چاپ «فوتورومان» دست یازید که هیچگونه گذشته ای در کشور نداشت. 29 قاسم صیقل بیشترین فوتو رمان های ژوندون را در این سال ها ترجمه می کرد. در عین حال جریده **ترجمان** (به مدیریت استاد علی اصغر بشیر) به چاپ داستان های ترجمه شده طنزی می پرداخت. هرچند از آغاز سال های 1343 روزنامه های **اصلاح و انیس** نیز گاه گاه به چاپ داستان های ترجمه شده طنزی می پرداختند.

از سوی دیگر، هر نشریه ای روحیه و اهداف نشراتی خود را داشت که در چاپ داستان های ترجمه شده عمیقاً اثر می گذاشت. مثلاً در **سراج الاخبار و امان افغان** که خود را نشریه های پاسدار تجدد و روشنگری می پنداشتند، داستان هایی که بازتاب دهنده چنین دیدگاه ها می بود به نشر می رسید. **ژوندون** که یک نشریه ذوقی و به دنبال سرگرم نگهداشتن خوانندگان بود، داستان هایی سرگرم کننده، از جمله داستان های رومانتیک و جنایی، به نشر می رسانید.

این تمایل به چاپ داستان های سرگرم کننده در مطبوعات کشور باعث گردید که بدنه اصلی داستان های ترجمه شده فارسی دري را در این کشور داستان های سرگرمی، عمدتاً از نوع داستان های رمانتیک و جنایی، تشکیل بدهد. این امر نه تنها بر مجموع جریان ترجمه ادبیات داستانی در کشور اثر گذاشت بلکه، به نحوی، تأثیر ناگوار آنرا می توان در سیر داستان پردازی معاصر در افغانستان پی گرفت، که این خود بحث جداگانه ای است.

مترجمان و منابع برای ترجمه داستان

دسترسی مترجمان به منابع ادبیات داستانی خارجی برای ترجمه یکی از دشوارترین مسایل ترجمه در افغانستان بوده است. این امر پاره پی از پرسش ها در باره چگونگی انتخاب داستان و نوع داستان از لحاظ مضمون و سرشت هنری و به نحوی از انحاء دشواری های تاریخ ترجمه داستان خارجی را در کشور، صرفنظر از مسایل سیاسی- اجتماعی، آشکار می سازد.

در افغانستان تا سال 1359 کتابفروشی اختصاصی یا مرکزی برای فروش کتاب ها و مجلات خارجی وجود نداشت. ایران تنها کشوری بود که بازار فروش کتاب ها و مجلات منتشر شده در آن در افغانستان رونق بسیار داشت. همین گونه، کتاب های فارسی چاپ شده در شبه قاره هند از دیر باز به کشور سرازیر می شد. در سال های دهه 1360 کتاب های چاپ اتحاد شوروی سابق، به زبان های مختلف به ویژه زبان روسی و زبان های دیگر اروپایی چون انگلیسی، فرانسوی و آلمانی وارد افغانستان می شد و به قیمت بسیار ارزان به فروش می رسید.

در کتابخانه های کشور در زمینه های ادبیات داستانی آثار فراوان وجود نداشت. در کتابخانه عامه و کتابخانه دانشگاه کابل که بزرگ ترین کتابخانه های کشور بودند، کتب و مجلات فراوان و متنوع خارجی که در برگیرنده ادبیات داستانی باشد نگهداری نمی شد. در کتابخانه های مدرسه های استقلال و امانی تعدادی از کتب داستانی و مجلات خارجی موجود بود، اما این کتاب ها و مجلات

عموماً برای شاگردان مدارس فوق بود و به مترجمانی که بیرون از این مدارس اشتغال داشتند امانت داده نمی شد. درعین حال آثاری که در این کتابخانه ها نگهداری می شد عموماً آثار داستانی ادبیات کلاسیک اروپایی، به ویژه آلمانی و فرانسوی، بود نه آثار عامه پسند.

به رغم دشواری هایی که گفته شد، مترجمان تا سال 1359 از طریقه های زیرین به منابع ادبیات داستانی خارجی دستیابی می یافتند:

(1) برخی از مجلات و کتب خارجی مستقیماً به دفتر مجلات و روزنامه های کشور می رسید. مدیران نشریه ها این آثار را، که بیشتر ذوقی می بود و نه فنی و اختصاصی، مدیران نشریه ها برای ترجمه به مترجمان می سپردند. گاه پیش می آمد که مدیر نشریه بخش های گوناگون یک مجله خارجی را برای ترجمه به مترجمان مختلف می داد. بخش ارتباط خارجی وزارت اطلاعات و فرهنگ و رایزن ها فرهنگی کشورهای خارجی نیز گاه این گونه آثار را در اختیار مدیران مجله ها و روزنامه ها قرار می دادند.

(2) برخی از مراکز فرهنگی خارجی چون مرکز پیداکوژی فرانسه و افغانستان، گوپته انستیتوت، مرکز فرهنگی امریکا و مرکز فرهنگی شوروی کتابخانه هایی داشتند که در آنها کتب و مجلات برای ترجمه ادبیات داستانی دستیاب می گردید.

(3) گرچه بسیاری از مترجمان از لحاظ مالی توان اشتراک به مجلات خارجی را نداشتند، اما تعداد اندکی از آنان به مجله های خارجی مشترک می شدند. برخی از مترجمان نیز هنگام سفر به کشورهای خارجی چند کتاب و مجله با خود ارمغان سفر می آوردند و بعد داستان هایی را از آنان ترجمه می کردند. گاهی نیز دوستانی برای مترجم کتابی هدیه سفر می آوردند.

(4) گاهی مترجمان کتاب ها و مجله های خارجی دست دوم را از روی تصادف نزد دست فروش های کتاب می یافتند و می خریدند. این کتاب ها و مجلات بیشتر متعلق به متخصصان خارجی در کشور یا کارمندان سفارت های خارجی بود که بعداً بدست دست فروشان کتاب می رسید. خرید کتاب از مغازه های خاص جهانگردان و متخصصان خارجی و یا امانت گرفتن آن از دوستان راهی دیگر بود.

دست یابی به نشرات خارجی از سال 1357 با کودتای هفتم ثور کاملاً دگرگون گردید. ازین سال به بعد ورود کتب و مجلات غربی به شدت تنزیل کرد. این امر حتی شامل کتاب ها و مجلات ایرانی نیز می گردید. به سخن دیگر قطع روابط سیاسی با جهان غرب و تیرگی روابط با همسایگان باعث گردید که به ندرت کتب و مجلات خارجی به افغانستان وارد گردد. اما از سوی دیگر، کتب و مجلات که در کشورهای سوسیالیستی، به ویژه اتحاد شوروی سابق، و به زبان های مختلف چاپ می شد، فراوان به کشور سرازیر می شد. این کتب و مجلات که در فروشگاه های دولتی در سراسر کشور به فروش می رسید به سهولت و بهای اندک قابل دستیابی بود.

عمده ترین تأثیر چگونگی دستیابی منابع برای ترجمه داستان آن بود که ترجمه داستان به یک امر تصادفی مبدل شده بود. به سخن دیگر، هرچه به دست مترجم می رسید همان را ترجمه می کرد بی آنکه حق انتخاب داشته باشد. نتیجه آن می شد که آثار از یک یا دو نوع ادبیات داستانی بسیار فراوان ترجمه شود و از انواع دیگر اندک یا هیچ. به عنوان مثال تا سال 1357 تعداد بسیار فراوان آثار جنایی و رومانتیک ترجمه و نشر گردید درحالی که به ندرت داستان هایی از نوع به اصطلاح "مدرن" زمینه ترجمه و نشر یافت. در عین حال تا سال های 1360 ظاهراً هیچ داستانی از ادبیات امریکای لاتین در کشور ترجمه و به چاپ نرسیده است. در این میان، فقدان ترجمه آثار نویسندگان بزرگ جهان بیشتر چشمگیر است. آثار و حتی نمونه هایی از آثار برخی از برجسته ترین نویسندگان جهان، یا ترجمه نشده و یا بسیار اندک ترجمه و به چاپ رسیده است. بگذریم از این که ترجمه چنین نوع داستان ها نیز کار سهلی نبود و به زباندانی ژرف و آگاهی عمیق ادبی و فرهنگی نیازمند بود.

عدم دسترسی لازم به منابع ادبیات داستانی خارجی باعث می گردید که مترجمان آگاهی محدود از ادبیات داستانی، جریان ها و انواع آن در بیرون از کشور کسب کنند و این آگاهی، محدود به همان آثاری باشد که برای ترجمه در اختیار داشتند. این نیز نه تنها بردیدگاه آنها از ادبیات داستانی جهان، بل بر جریان ترجمه داستان و روند رشد داستان در افغانستان اثر می گذاشت.

تأثیر ناگوار دیگر، عدم دسترسی لازم به منابع ادبیات داستانی خارجی آن بود که برخی از مترجمان به خاطر کمبود شدید این منابع، آثار معدودی را ترجمه می کردند و گاهی هم از این عرصه به کلی دست می کشیدند. یکی از دلایل ناپدید شدن ده ها مترجم که در عرصه ترجمه داستان ظهور می کردند و پس از چند ترجمه ناپدید می شدند در همین کمبود منابع نهفته است.

مترجمان و ترجمه متن و عنوان

روژه کایوا (Roger Caillois) درباره ترجمه خوب می گوید: «ترجمه خوب نه ترجمه لفظ به لفظ است و نه ترجمه ادیبانه (غیر امین)، بلکه عبارت است از ابداع متن (اعم از واژگان و جمله بندی و سبک) که نویسنده اگر زبان مادریش همان زبان مترجم می بود آن را می نوشت. چنین ترجمه ای مستلزم دانش و هوش و تخیل بسیار است.» اینگونه ترجمه را، چنان که کایوا خود تصریح می کند «باید کمال مطلوب ترجمه دانست. . . مترجم خوب کسی است که می کوشد تا هرچه بیشتر به آن نزدیک شود.» 30 این که مترجمان افغانستان تا چه حدودی به ترجمه یا ترجمه های "امین" و "خوب" دست یافته اند، نیازمند بررسی همه جانبه داستان های ترجمه شده و مقایسه آنها با متون اصلی است. با یک نظر گذرا، اما، می توان تصویری، هرچند کلی، از این مهم به دست داد. نخست این که اکثر مترجمان داستان های خارجی در افغانستان جوان بودند و از هنر ترجمه آگاهی اندک داشتند. دو دیگر، در تمام موارد ترجمه کار دوم مترجمان بود و از همین رو نمی توانستند بر سر ترجمه داستان وقت فراوان بگذارند، به ویژه آن که درآمد قابل توجهی از آن

میسر نبود. مترجمان در هنگام ترجمه متن و عنوان داستان گاه تغییراتی روا می داشتند.

الف) متن

ظاهراً بسیاری از مترجمان با امانت داستان خارجی را ترجمه می کردند، دست کم از لحاظ ترجمه لفظ به لفظ، و متن را همان گونه که درک می کردند به زبان پارسی دری در می آوردند. برخی از مترجمان که آگاهی بالنسبه ژرفی از زبان و هنر داستان داشتند با وسواس و دقت بیشتری به ترجمه داستان می پرداختند و می کوشیدند که روح زبان متن را در هنگام ترجمه انتقال دهند. یکی از این نمونه ها توپاز از مارسل پانیول به ترجمه روان فرهادی است که با مهارت ستایش انگیزی برگردانیده شده است. مترجم در این اثر که کارش را ترجمه به معنی دقیق کلمه می خواند، زبان هر شخصیت را چنان که در متن فرانسوی آن است به زبان گفتاری پارسی دری ترجمه می کند. چون این گونه ترجمه پیشینه ای در کشور نداشت، مترجم ناچار ضمیمه ای در «مميزات دستوری زبان محاوره» و «معنای بعضی کلمات و جملات» را در پایان کتاب می افزاید. 31

برخی از مترجمان بنا بر اوضاع و احوال سیاسی، اجتماعی و فرهنگی چار و ناچار بخش هایی را از متن حذف و یا اندکی تغییر می دادند. هرگاه داستانی از لحاظ سیاسی با سیاست دولت موافق نمی بود هرگز به چاپ نمی رسید. مگر این که مترجم آن را به گونه ای تغییر می داد که آن تضاد به چشم نمی آمد. این امر تا سال 1343 در مطبوعات کشور بیداد می کرد.

مسایل اجتماعی و مذهبی نیز مترجم را وا می داشت تا متن را تغییر دهد، خواه در حد چند کلمه و صحنه ای یا بیشتر از آن. صحنه های جنبی از مواردی بود که زودتر متن را زیر تیغ جرح و تغییر و حذف می برد. گاه پیش می آمد که مترجمی متنی یا بخشی هایی از یک متن را در هنگام ترجمه دشوار می یافت و در نتیجه آن را دگرگون یا حذف می کرد. این امر به ویژه در مورد مترجمان کم تجربه و جوان بیشتر صادق بود. برخی از مترجمان نیز بخش های فراوانی از یک متن را حذف و یا آن را خلاصه می کردند و کارشان را «ترجمه و تلخیص» می خواندند. نمونه های این دسته مترجمان فراوان است و حتی گاهی مترجمان خوب کشور نیز به این کار دست می زدند. دسته دیگر دگرگونی های زیادی در متن می آوردند و از این رو ترجمه هایشان را «ترجمه و نگارش»، «ترجمه آزاد»، «ترجمه با تصرف»، «ترجمه با اختصار» یا «نقل آزاد» می خواندند. این گروه از مترجمان خود را کاملاً از قید امانتداری و وفاداری به متن آزاد می کردند.

آنچه در بالا مذکور افتاد روش هایی بود که برخی از مترجمان پیشه می کردند و ترجمه های خود را بدان ها عنوان و آن را پیشاپیش برای خواننده روشن می کردند. در حالی که یک مقدار دیگر از مترجمان بی آن که چیزی درین باب بگویند، حذف و تعدیل های کم و زیاد در متن داستان ترجمه شده انجام می دادند.

ب) ترجمه عنوان ها

در ترجمه عنوان های داستان ها، مترجمان کمتر امین بودند و اکثر عنوان ها را تغییر می دادند و گاه عنوان های جدیدی بر ترجمه می گذاشتند. برای این گروه انتخاب عنوان ترجمه داستان یک امر ذوقی بود. این مترجمان هیچ ضرورتی در رعایت امانتداری احساس نمی کردند. آنها برای ترجمه عنوان داستان بهایی قایل نبودند و با آگاهی اندکی که برخی از مترجمان از داستان و عناصر آن داشتند، عنوان را چیزی جز یک یا چند کلمه بیشتر و فراتر نمی دیدند.

برخی از مترجمان در می یافتند که عنوان اصلی از لحاظ فرهنگی برای خوانندگان در افغانستان کشش و جاذبه لازم ندارد از این رو عنوان تازه ای برای ترجمه بر می گزیدند. چنان که شفیع رهگذر رمان *The Sleeping Death* اثر آگاتا کریستی را زیر عنوان «موش ها گوش دارند» ترجمه کرد و به چاپ رسانید. گاه ترجمه عنوان به صورت اصلی ممکن بود برای مترجم از لحاظ سیاسی دردسری پیش بیاورد. احتمالاً مترجم رمان *Cry The Beloved Country* از الن پیتن را بنا بر همین دلیل زیر عنوان «به دنبال گمشده» ترجمه کرده است. گاهی نیز ممکن بود که ترجمه عنوان اصلی به صورت تحت اللفظی معنی رسا و خوش آهنگی در پارسی دربی نداشته باشد و یا از لحاظ فرهنگی مفهوم شایسته ای را نرساند. برخی از مترجمان این نوع عنوان ها را نیز تغییر می دادند. سیدعلی اکبری در باره ترجمه عنوان رمان **سگ نقره پی** از جک ایرین می نویسد: «نویسنده متن انگلیسی آن را Silberherr نامیده که ترجمه دربی آن «آقای نقره پی» است. ولی چون چنین نامی به زبان ما برای سگی شایسته نیست لذا من آن را سگ نقره پی ترجمه کرده ام.»³² رهنورد زریاب درباره ترجمه داستان کوتاه «خویشاوندان» می نویسد که «اصل عنوان داستان به انگلیسی *The Compatriots* است که "هم میهنان" یا "وطنداران" معنی می دهد و من با در نظر داشت متن داستان آن را به "خویشاوندان" مبدل کردم.»³³

ترجمه و نام نویسنده

مترجمان هنگام ترجمه و چاپ داستان ها برخورد یکسان با نام نویسندگان نداشتند. برخی از آنان نام نویسندگان داستان های ترجمه شده خویش را ذکر می کردند اما برخی از ترجمه ها نام نویسندگان را در خود نداشتند. این امر به چند دلیل عمده روی می داد. برخی از مترجمان گمان می کردند که خواننده اصلاً به نام نویسنده علاقه ای ندارد و تنها متن داستان مورد علاقه اوست. این امر به ویژه در مورد نویسندگانی که شهرت فراوان در محیط فرهنگی افغانستان نداشتند بسیار صادق است. برخی دیگر از مترجمان اصلاً اهمیتی برای نام نویسنده قایل نبودند و از این رو ضرورتی برای ذکر نام آنها نمی دیدند. برخی دیگر نیز تغییراتی فراوان در متن داستان ترجمه شده می آوردند و برای گریز از هرگونه انتقاد و مسئولیتی از درج نام نویسنده تن می زدند.

گاهی برای رعایت "توازن" آثار ترجمه شده از کشورهای مختلف، نام نویسنده از سوی مدیر نشریه حذف می شد تا از یک کشور خاص تعدادی زیاد کتاب ترجمه نشده باشد. فراموش نکنیم که تمام این نشریه ها از سوی دولت نشر می شدند و مدیران این نشریه ها مجریان آگاه

سیاست دولت بودند. به همین دلیل گاه عنوان هایی چون «از ادبیات آلمانی»، «از منابع ایتالوی»، «از آثار انگلیسی» به جای اسم نویسنده می آمد.

برخی دیگر از مترجمان فقط نام کوتاه (معمولاً نام خانوادگی یا دوم) نویسنده را ذکر می کردند و ضرورتی برای تذکر نام کامل نویسنده نمی دیدند. این امر احتمالاً بردلایل زیرین استوار بود: یکی این که در متن اصلی نام نویسنده به همان صورت کوتاه مذکور می بود. دو دیگر، گاه مترجم گمان می کرد که ذکر نام کوتاه نویسنده کافی است، به ویژه اگر معروف باشد، و ضرورتی برای درج نام کامل او نیست. در صورتی که داستان به نویسنده معروفی متعلق می بود این امر اشکالی پیش نمی آورد، چنان که در مورد شیلر، گویتة، تورگنیف، تاگور، موپاسان، چخوف، گورکی و غیره. اما در صورتی که نویسنده در جامعه فرهنگی افغانستانی شهرتی نمی داشت طبعاً خواننده در شناخت نام کامل نویسنده دچار مشکل می شد. 34 گاهی نیز تنها می نوشتند «از منابع خارجی» 35 و گاهی نام نویسنده و مترجم هیچ یک معلوم نیست و خواننده فقط از روی نام قهرمان ها، مکان و فضای داستان در می یابد که با ترجمه روبرو است. تعداد این نوع ترجمه ها اندک نیست. 36

داستان ترجمه شده و نام مترجم

گرچه گروه بزرگی از مترجمان نام اصلی خود را ذکر می کردند، عده دیگری به نام یا نام های مستعار به ترجمه داستان می پرداختند و برخی دیگر نیز اصلاً از ذکر نام خود، چه اصلی و چه مستعار و مخفی، ابا می ورزیدند. تعداد این نوع مترجمان نیز فراوان بود. این امر می تواند بردلایل زیرین استوار باشد. مترجم مدیر نشریه بود و ضرورتی برای ذکر نام خویش نمی دید. گاهی ممکن بود ترجمه متعلق به مترجمی باشد که یک یا بیشتر از نوشته ها و ترجمه هایش را در همان شماره نشریه به چاپ می رسانید. چنین مترجمی از ذکر نام خود در برخی از آنها تن می زد تا از تکرار نام خویش جلوگیری کند. گاه نیز ممکن بود که داستان در مضمونی باشد که مترجم نخواهد به حیث برگردان کننده چنین نوع داستان معرفی گردد. احتمال دیگر آن است که گاه مترجم دگرگونی ها و تغییراتی را در ترجمه آورده و به همین دلیل از ذکر نام خود ابا می ورزد. برخی دیگر از مترجمان چون فقط برای حق الزحمه می نوشتند و ترجمه می کردند علاقه ای به فاش کردن نام خود نداشتند.

به هر حال گزینش نام های مستعار از سوی مترجمان و ابا می ورزیدن از ذکر هرگونه اسمی از سوی آنها یکی از دشواری های بررسی تاریخ ترجمه داستان در افغانستان است. حقیقت این است که از وجود نام های مستعار تعداد بسیار اندک افراد، عموماً فقط مدیران نشریه ها و گاهی هم یکی دو کارمند آن، مطلع می بودند. امروز تشخیص نام های اصلی این دسته مترجمان چنان دشوار گردیده که به سختی می شود بسیاری از آنها را باز شناخت.

نتیجه

به رغم اوضاع نامساعد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، کمبود شدید مواد برای ترجمه و عدم امکانات لازم برای چاپ به ویژه به صورت کتاب، ترجمه داستان خارجی در افغانستان رشد فزاینده ای داشته است. این رشد تنها از لحاظ کمی نیست. ترجمه داستان به بالندگی نسبی از لحاظ کیفی نیز رسیده است. ترجمه داستان خارجی و تجربه هایی در این زمینه تنها برای رشد و گسترش ترجمه داستان مؤثر نبوده بلکه در عرصه های دیگر فرهنگی و ادبی نیز اثر گذار بوده است. ترجمه داستان به صورت کلی تأثیرات عمده زیرین را در پی داشته است.

تأثیر نخستین و عمده ترجمه ها، در عرصه نثر پارسی در پی محسوس بود. نثر پارسی در پی که در سده های 17-19 دچار بحران و فترت شده بود زیر بار ترجمه ها دگرگون گشت و به سوی سادگی روی آورد. مترجمان ناگزیر بودند که از شیوه های نگارش متن اصلی تبعیت کنند و زمان اصلی را در ترجمه انتقال دهند. از این رو ترجمه ها را به زبان ساده و طبیعی در پی آوردند و از کاربرد صنایع بدیعی که نثر را دشوار و متصنع می کرد، دوری می جستند 37 این امر یکی از وسایل عمده در "دموکراتیزه" کردن زبان پارسی در پی بود. این مدعا را برخی از مترجمان در طلایه های ترجمه ها ذکر می کردند. محمود طرزی در مقدمه داستان "فلورا" می نویسد: «وضع تحریر و انشای رمان چون که به لسان فرانسوی می باشد لاجرم ما نیز به همان شیوه و اصول تحریر که با اصول تحریر حکایات فارسی تا یکدرجه مابینت می رساند می نگاریم تا آن که اصول تحریر. . . اجنبیه نیز یکدرجه برقاریین همزمان روشن گردد.» سلطان احمد در مقدمه **طارق یا فتح اندلس** می نویسد که در ترجمه «بالالتزام از انشاء پردازي و طرز تحریر قدیم اجتناب کرده شده می باشد.» 38

برای پیشروان ادبیات معاصر افغانستان که می خواستند قالب های جدید ادبی معرفی و جا بیافتد. آسان تر آن بود که آثار پارسی شده برخلاف معیارهای پذیرفته شده ادبی و ذوق ادبی به نشر برسد تا آثار مشابه بومی. این امر بیشبیه در آماده ساختن ذهن خوانندگان برای پذیرایی از ژانرهای جدید ادبی سهم برجسته ای داشت، همان گونه که در هموار ساختن راه برای ظهور آثاری در همان قالب ها و شیوه ها و ژانرها از سوی نویسندگان خودی.

با در نظر داشت اوضاع مختنق سیاسی (به ویژه 1310-1342) ترجمه ها به عنوان آثار بیگانه با واکنش کمتر از سوی مراجع پُر قدرت فرهنگی که میانه ای با نوجویی و تجدد در ادبیات نداشتند، روبرو می گردید. یکی از این مثال ها انجمن ادبی کابل بود که رسماً بر ادبیات و پژوهش های ادبی نظارت می کرد. این انجمن که روحیه شدید محافظه کارانه داشت، اصل را بر تبعیت و تقلید از ادبیات کلاسیک گذاشته بود. 39 با این وصف، انجمن ترجمه تعدادی از داستان های خارجی را سامان داد و برخی از آنها را در شماره های مختلف مجله **کابل** به چاپ رسانید. 40

با گسترش ترجمه داستان و خلق داستان ها در همان قالب ها و شیوه ها، درآغاز به تدریج و پسان ها به سرعت، انواع و اشکال نثر روایتی سنتی و کلاسیک پارسی در پی از صحنه کنار رفت.

این نه تنها باعث گردید که دیگر از تقلید و تبعیت از شیوه ها و شکل های سنتی-کلاسیک خبری نباشد، بلکه به تدریج عنعنه قصه گوئی و قصه پردازی، دست کم در میان باسوادان کشورها بی رونق گردد. ترجمه داستان و رواج وسیع آن یکی از عوامل مهم این دگرگونی بود.

گفتنی است که با گسترش روز افزون عامه خوانندگان و دگرگونی کیفی در آن، آثار ادبی سنتی و قدیم از لحاظ شکل و مضمون و سبک و زبان نمی توانست نیازهای آنها را برآورده سازد. ترجمه و چاپ تعداد فراوان آثار داستانی در مطبوعات و سرازیر شدن آثار مشابه از ایران انعکاس دهنده تشنگی خوانندگان و علاقه آنان به اشکال جدید ادبی با درون مایه هایی تازه بود.

ترجمه داستان از همان آغاز، مترجمان، خوانندگان و نویسندگان کشور را در باره داستان و عناصر عمده آن (ساختار، طرح، شخصیت، دیدگاه و غیره) و طبیعت خاص زبان در داستان آگاه ساخت. گرچه برخی از مترجمان، به ویژه تازه کاران، و همان گونه صف وسیع خوانندگان، از این عناصر و زبان آگاهی لازم نداشتند، اما با گسترش ترجمه داستان این آگاهی در سطوح مختلف شکل گرفت. در حقیقت ترجمه داستان خارجی در افغانستان تنها به معرفی ژانرها و اشکال جدید ادبی نپرداخت، بلکه در عین حال وسیله ای بود برای دست یافتن به درک بالنسبه ژرف تر از این ژانرها و اشکال و ساختار آنها.

برخی از نویسندگان کشور بیشترین سود را از داستان های ترجمه شده بردند، به ویژه آنانی که زبان خارجی نمی دانستند. برای این عده نویسندگان داستان های ترجمه شده نه تنها نمونه هایی را از لحاظ شکل و ساختار و زبان ارائه می کرد، بلکه از لحاظ مضمون، درون مایه و نوعیت نیز الگوهایی را برای آنها پیشکش می کرد. این ترجمه ها به نویسندگان افغانستان یاری می رسانید تا به جهان پیرامون و آشنای خودشان با دیدی ژرفتر و هنرمندانه تر نگاه کنند، و این نگاه دریافت را در قالب داستان بریزند، همان گونه که نویسندگان خارجی می کردند. در عین حال این ترجمه ها در مجموع، چه ترجمه های چاپ شده در داخل کشور یا وارد شده از ایران، به نویسندگان کمک می کرد که با شیوه های پرداخت هنری، سبک های جداگانه و دیدگاه های فکری-زیبایی شناختی نویسندگان گوناگون از سرزمین ها و فرهنگ های متفاوت آشنا شوند و از میان آنها آن چه که با دیدگاه، تجربه، درک و توانایی های ادبی آنها سازگار باشد برگزینند.

ترجمه داستان خارجی از همان آغاز یکی از وسایل انتقال، معرفی و جذب فرهنگ غربی بود. این ترجمه ها برخی از اندیشه ها و مکتب های فکری و حتی سیاسی غربی را در کشور به نحوی از انحاء معرفی می کرد. در حقیقت معرفی و جذب فرهنگ غربی نخستین هدف در برابر مترجمان مرحله اول بود. اگر این هدف در مرحله نخست بیشتر در سطح آشنایی با پیشرفت های علمی، تکنیکی و اجتماعی اروپا بود، چنان که در ترجمه های محمود طرزی و نسل او پیداست، در دوره های بعدی به دیدگاه های ادبی، فکری و فلسفی وابسته بود. ترجمه آثار داستانی ریالیزم سوسیالیستی، اگزیستانسیالیزم و داستان های ذهنی و غیره بر این اهداف استوار بود.

به هر حال ترجمه داستان خارجی در افغانستان که از پایان سده نوزدهم آغاز شد و تا امروز به رغم کمبودها و نارسایی‌ها ادامه دارد، همگام با حوادث سیاسی، اجتماعی و فرهنگی راه دشوار اما پرباری را طی کرده است. در این راه برای یک لحظه هم نمی‌توان از سهم مترجمان که با سخت کوشی و عشق این عرصه را گشودند و آنانی که آن را به نیکویی ادامه دادند، نادیده گذشت. ترجمه داستان دریچه‌ای بود به سوی جهان دل‌انگیز داستان و جهان بزرگ و رنگین که با آن آفریده می‌شد.

پانوشت‌ها:

1. به قول مورخ نامی میرغلام محمد غبار، تنها در نود سال این سده، بیش از نود جنگ داخلی و خارجی در افغانستان اتفاق افتاد. ن. ک. به: میرغلام محمد غبار، «اوضاع علمی و ادبی افغانستان در دوره محمد زایی»، مجله آریانا، شماره 5، سال 7 (1328)، ص 4.
2. همان، ص 5.
3. درباره فرستادن دانشجویان و دانش‌آموزان افغان به خارج از کشور برای آموزش عالی در مقاله حاضر به اختصار پرداخته شده است.
4. نویسنده این نبشته در تز دکتورای خویش این نکته را بیشتر پروریده است. ن. ک. به: *of Modern Fiction in Afghanistan, Faridullah Bezhan, The Emergence and Development* .Ph. D. Thesis, Monash University, 2002, p 109.
5. برای توضیح بیشتر در باره ویژگی‌های مراحل ترجمه داستان در کشور، ن. ک. به: *Ibid., pp.109-120*.
6. یکی از این نمایشنامه‌ها اثر زیر بوده است: عبدالحق حامد، طارق یا فتح اندلس، ترجمه سلطان احمد (شیرزوی)، انقره، جهان برادر لر مطبعه، 1340 قمری.
7. «سرگذشت انیس»، کتاب سال انیس، تدوین محمد بشیر رفیق، کابل، مؤسسه نشراتی انیس، 1346، ص 46.
8. برای نمونه از آثار زیر می‌توان نام برد: فالیین (مجموعه داستان‌های کوتاه هندی)، دست (داستان‌های کوتاه آسیایی)، و خنده (دفتر داستان‌های ویلیام سارویان نویسنده آمریکایی) به ترجمه صدیق رهپو. دست الهه (مجموعه داستان‌های کوتاه منگولیایی (مغولستانی) را سخی غیرت ترجمه و در کابل به چاپ رسانید.

9. برخی از آثار کازانتزاکیس، چون آزادی و مرگ، مسیح با مصلوب، زوریای یونانی، راه آزادی، اثر هوارد فاست، خرمگس، اثر لیلیان وینیچ، برخی از آثار بالزاک، و نیز تقریباً تمامی داستان‌های نویسندگان شوروی که قبلاً در ایران ترجمه و چاپ شده بود، چون دن آرام، گذر از رنج‌ها، سیلاب آهن، شکست و تقریباً تمام داستان‌های گورکی و چخوف در افغانستان تجدید چاپ گردید.

10 داستان‌هایی از جیمز جویس، فاکنر، کامو، و کافکا در ژوندون به چاپ رسید.

11. به گونه مثال ن. ک. به: شهر آفتاب: برگزیده‌ی پی از پیشگامان داستان‌نویسی جهان (گردآوری یحیی خوشبین)، به سوی خورشید: مجموعه‌ی پی از داستان‌های کوتاه نویسندگان امریکایی لاتین (گردآوری بیرنگ کوهدامنی و حمید کیانور). داستان‌های گردآوری شده در این دفترها قبلاً ترجمه و در نشریات ایران انتشار یافته بودند.

12. مطبوعه عنایت در دهه اول سده 20 به وسیله معین السلطنه عنایت الله پسر ارشد امیر حبیب الله تأسیس گردید. تقریباً همه آثار محمود طرزی در این مطبوعه اقبال نشر یافت.

13. در میان این نوشته‌ها مقاله پویا فاریابی «نقد و نگاهی به ترجمه ادبیات کودک»، ژوندون، شماره 5 و 6، سال 5 (1365)، صص 84-102 نگاه کوتاه ولی سودمندی بر چند مجموعه ترجمه شده ادبیات کودک است. همچنان و اصف باختری در مقاله «گذار به آن سوی حجاب‌های زبان»، مجله هنر، شماره‌های 2، 3، و 4 (سال 3)، 1359، اشاره بسیار کوتاه به ترجمه‌های محمود طرزی دارد.

14. در این سیمینار نجف دریا بندری، نویسنده و مترجم ایرانی، مقالتي در باره ترجمه داستان ارائه ورزید.

15. در این نوشته منظور نظرمآن فقط آن عده مترجمان بوده است که تعدادی بالنسبه زیاد داستان خارجی را ترجمه و چاپ کردند.

16. چند تا جنگ نامه، به تقلید شاهنامه بی بدیل فردوسی طوسی، درباره حوادث نبردهای افغان و انگلیس در این دوره آفریده شده است. این آثار رابطه تنگاتنگ با حوادث سیاسی و اجتماعی کشور دارند، ولی از لحاظ ادبی-زیبا شناختی آثار برجسته‌ی پی نیستند.

17. محمود طرزی، «پادآوری: ناول»، سراج‌الخبار، شماره اول، سال اول (1290)، صص 12.

18. ن. ک. به: رشید لطیفی، «شب محبوب»، مجله کابل، شماره 3، سال 3 (1313)، صص 54. همچنان ن. ک. به: سید قاسم رشتیا، «کدام یک زرنگتر است»، مجله کابل، شماره 9، سال 7

(1316)، ص 55.

19. از ترجمه های خانم رقیه ابوبکر، آثار زیر به گونه کتاب چاپ شده اند: ژرژ ساند، ولانتین، نشرات اصلاح، 1338؛ تولستوی، اناکارینا، نشرات پشتون ژغ، 1335؛ میشل پریمر، کلئوپاترا (در سه جلد)، نشرات داخلی، 1341-1342.

20. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، کابل، مطبعه دولتی، 1346، ص 704.

21. در دهه 1870 دو مدرسه ابتدایی (حربی و ملکی) ایجاد گردید که بنیاد مدارس نوین در افغانستان شناخته می شود. ن. ک. به:
p.70, V. Gregorian, The Emergence of Modern Afghanistan

22. گویتِه انستیتوت در کنار چاپ آقاری از زبان آلمانی، به وسیله مترجمان افغان، باری رمان با اسپی سحر آمیز به طرف لندن اژدیترین را به چاپ رسانید (1357). ترجمه این کتاب محصول کارجمعی چهارده تن از شاگردان کورس هایزبان آلمانی گویتِه انستیتوت در کابل بود.

23. محمد سرور مولایی، برگزیده شعر معاصر افغانستان، تهران، انتشارات رز، 1350، ص 13.

24. اکسایوه (گزاویه) دومونتی پن، فاجعه های پاریس، ترجمه محمود طرزی، این رمان از اولین شماره سال اول سراج الاخبار (16 میزان 1290) برای سه سال منتشر گردید.

25. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، ویرجینیا، 1999، ص 237.

26. این نکته را مدیون ژورنالیست و مترجم توانا جناب سید فقیر علوی هستم. بدین وسیله از ایشان سپاسگزارم. (ف. ب).

27. هرچند گاهگاهی ترجمه های داستان های کوتاه نیز در مجله های کابل و آیینه عرفان به چاپ می رسید، ولی تعداد این ترجمه ها اندک و ناچیز است.

28. رونامه های اصلاح و انیس در شماره های روزهای پنجشنبه عموماً داستان های کوتاه را منتشر می کردند. داستان های کودک که در این روزنامه ها در صفحات ویره کودکان به نشر می رسید غالباً داستان های ترجمه شده می بود.

29. باید تذکر داد که چاپ برخی از داستان های مصور، به ویژه داستان کودک که از دیرباز در مطبوعات مروج بود، ربطی به فوتو رمان ندارد.

30. ن. ک. به: ابوالحسن نجفی، «مسأله امانت در ترجمه»، نشر دانش، شماره اول، سال 3 (1361)، صص 10-11.
31. ن. ک. به: مارسل پانیول، توپاز، ترجمه روان فرهادی، کابل، انتشارات بیهقی، 1351.
32. سید علی اکبری (مترجم)، «سگ نقره بی»، روزنامه اصلاح، 3 سرطان 1348.
33. رهنورد زریاب (مترجم)، «خویشاوندان»، نوشته پرساد ویمل، در دفتر ترجمه داستان پیرهن ها، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، 1363، ص 57.
34. برای نمونه ن. ک. به: «جا برای چهار نفر» اثر بونته، ترجمه بشیرکبیر (انیس، جوزای 1343)؛ «سیکدوش»، اثر لیبیل، ترجمه عظیم رعد (انیس، 14 قوس 1334)؛ «نامه پُرماجرا» اثر لانگ، مترجم نامعلوم، (اصلاح، 24 قوس 1344)، و آثار دیگر.
35. مثلاً ن. ک. به: «شش هزار دالر»، از منابع خارجی، مترجم نامعلوم (اصلاح، 27 حوت 1347)؛ "قاتل"، از منابع خارجی، ترجمه کریم میثاق (اصلاح، 9 میزان 1349)؛ «میدوری کوچک»، از مطبوعات خارجی، مترجم نامعلوم (انیس 7 جوزای 1322) و غیره.
36. آثاری که هم نویسنده و هم مترجم آن نامعلوم اند، فراوان است. ن. ک. به نمونه های زیر: «شهکار یک نفر پولیس» (انیس، 22 جدی 1331)؛ «گردن بند مروارید» (انیس، 23 حوت 1336)؛ «چگونه شکار از دام جست؟» (بیدار 19 اکتوبر 1952)؛ "امیلی" ((اصلاح، 15 دلو 1344).
37. فراموش نباید کرد که برخی از مترجمان از متن به زبان مبداء درک درستی نداشته اند و از راز و رمز و غنی زبان دری نیز به آگاهی لازم نرسیده بودند. ترجمه هایی از قلم چنین مترجمان از روانی و فصاحت برخوردار نیستند.
38. ن. ک. به: محمود طرزی، «رومان»، در کتاب از هر چمن سمنی و از هر دهن سخنی، کابل، مطبعه عنایت، 1331 قمری، صص 181-182. همچنان ن. ک. به: سلطان احمد، طارق یا فتح اندلس، ص 3.
39. ن. ک. به: «مرام انجمن و پروگرام آن»، مجله کابل، شماره اول، سال اول (1310)، ص 27.
40. ن. ک. به: احمد علی دُرانی، «صورت راپور مختصر سال اول انجمن ادبی کابل»، مجله کابل، شماره اول، سال 2 (1311)، صص 78-80؛ و نیز: سرور گویا، «تألیفات و مطبوعات عصر

نادرشاهی»، مجله کابل، شماره 8، سال 3 (1312)، صص 1-17.

طنز و طنزپردازی در ادبیات معاصر افغانستان

جلال نورانی

طنز همواره بخشی گسترده از ادبیات را در بر گرفته است. در ادبیات معاصر اکثر ملل جهان، طنز به عنوان نوع جدید و مستقل ادبی علم استقلال بلند کرده است و نویسندگانی چند، شخصاً به نام طنز نویس یا طنز پرداز شناخته می شوند. این نویسندگان نشان داده اند که طنز یک نوع مستقل ادبی است که می تواند گونه های متعدد و متفاوت ادبیات و بیشتر اوقات ژورنالیزم را استخدام کند و دیگر نمی تواند در چند شکل و چند قالب خاص محدود بماند. طنز می تواند تصویری، تمثیلی، منظوم، منثور، داستانی و ژورنالیستیک باشد. طنز می تواند از زمان چند صفحه ای تا طنز یک جمله ای (کاریکلماتور) قالب اختیار کند. طنز می تواند به شکل نمایشنامه، فیلم کارتونی، نیمه نمایشی، نیمه روایتی، و خلاصه در هرکسوتی ارائه شود. در یک کلام، ادبیاتی که در آن عیوب فردی و اجتماعی در پوشش ظرافت و خنده هنرمندانه به تصویر کشیده شده و گوینده اصلاح این عیوب و دگرگون سازی اعمال و افکار انسان ها را هدف خویش قرار داده باشد، ادبیات طنز گونه است.

تأکید روی هنرمندانه بودن یک اثر طنز و وجود داشتن جوهر ذاتی هنری در آن امروزه به حدی جدی و حتمی پنداشته می شود که طنز پرداز واقعی و شاعر واقعی را شبیه هم می سازد. باوقوف از علم عروض و فنون سخنوری الزاماً کسی نمی تواند شاعر شود، و شعر مکانیکی و ظاهراً کاملاً بی عیب یک سخنور-در صورتی که از جوهر شاعرانه خالی باشد- فقط می تواند او را در سطح یک ناظم قرار دهد. همین طور، آگاهی از رموز طنزپردازی و پیچیدن انتقادی به صورت مکانیکی در یک پوشش ظریفانه، طنزی می زاید که ظاهراً بی عیب، ولی در واقع بی روح است.

خوشبختانه درحوزه زبان فارسی دَری به صورت طبیعی و غیر قراردادی روی کاربرد واژه "طنز" برای نوع ویژه ای از ادبیات، کم و بیش توافق شده است و تا جایی که اطلاع دارم در دو زبان دیگر با الفبای تقریباً همشکل با فارسی دَری، یعنی زبان های اردو و پشتو نیز واژه "طنز" معمول شده است. اما یک سؤال اساسی در برابر ما قرار می گیرد که چرا هنوز هم در میان برخی از گویندگان زبان فارسی دَری، «ادبیات طنز» به درستی به شناخت نیامده است؟ وقتی بگوئیم ادبیات عرفانی، ادبیات شفاهی، ادبیات تاریخی، ادبیات کلاسیک، ادبیات حماسی همه می دانند که محتوای هرکدام باید چگونه و درجه زمینه ای باشد، اما در مورد ادبیات طنز، این وضاحت پدید

نیامده است. گاهی آدمی را که ماهرانه دیگران را می خنداند، طنزگو می نامند و گاهی هم کسی را که بسیار خرده گیر است طنز پرداز می انگارند.

اگر فرهنگ های لغت فارسی را باز کنیم می بینیم که طنز را «طعنه زدن» و «تمسخر کردن» و . . . معنا کرده اند. گناه فرهنگ نویسان هم نیست. آنها به کاربردن کلمه طنز را از سوی بزرگان ادب کلاسیک در معانی مدّ نظر داشته خودشان مطرح ورزیده اند. روشن است که در طی هزار سال در ادبیات زبان فارسی درّی، کلمات طنز، هزل، هجو، بدیهه گوئی، ظرافت، لطیفه، خوشمزگی، مطایبه، نکته سنجی، خوش طبعی و امثال آن گاهی مترادف، و گاهی حتّی یکی به جای دیگر به کارگرفته شده اند. به نظر من علّت عدم درک دقیق طنز و ادبیات طنز از سوی برخی از فارسی زبانان در روزگار ما عمدتاً دو چیز است:

1. نو بودن نوع ادبی طنز به مفهوم امروزی آن در پهلوی سایر انواع ادبی؛

2. کار برد کلمه "طنز" به معانی متفاوت در گذشته.

نوع ادبی طنز با ابعاد وسیع، اشکال و قالب های نوین یک پدیده نو است، امّا به هیچ صورت نمی توان گفت که طنز و طنزپردازی در ادبیات ما سابقه کهن ندارد. تقریباً هزار سال پیش حکیم سنائی داستان هایی را هنرمندانه تصویرگری کرده است که تمام معایب و موازین طنز در آن دیده می شود. بعدها عطار، مولانا، خیّام، سعدی و حافظ نشان دادند که چگونه با استفاده از صنایع لفظی، کاربرد کنایات و استعارات می توان شدیدترین انتقادات را با شیرینی ظرافت مملّع کرد و چیزی آفرید که هم بخنداند، هم تنبیه کند، هم به تفکر اندازد و هم دگرگون سازد- یعنی آن چه که امروز آن را طنز می نامیم.

عبدالرحمن جامی از این هم یک گام فراتر نهاد. او با اختصاص دادن بخشی از بهارستان اش به "مطائبات" و در سرآغاز آن با استناد به روایات دینی به نیت گرفتن مجوز "شرعی" برای این نوع ادبی، خواست استقلال طنز را به قدر توان حمایت کند. امّا هیچکدام از این بزرگان، به شمول جامی، نخواستند خود را «طنز پرداز» معرفی کنند. اگر چنین می کردند قرن ها قبل از امروز «ادبیات طنز» هویت مستقل خود را می یافت.

من قبل از این که به خداوندگار طنز فارسی عبید زاکانی بپردازم از دو سخنور کم نظیر ادب فارسی درّی، انوری ابیوردی و سوزنی سمرقندی نام می برم که هر دو در خنداندن مردم اُستاد، در نیش زدن ماهر و در هجو سرایی سرآمد دوران خود بودند. مسلّم است که این دو شاعر در عصر خود در محافل و مجالس بسیار ظرافت گُستر بوده اند. آن چه باید افزود این است که وجود قصه هایی که با معیارهای طنز امروزی سازگاری دارد در دیوان این دو شاعر، نمی تواند آنان را در شمار طنزپردازان قرار دهد. ممکن است در هم آمیختن طنزهای ناب این دو سخنور با هجوها و هزل های شان یکی از دلایل غامض شدن مفهوم طنزناب برای خوانندگان سطحی نگر ادبیات

کلاسیک گردیده باشد.

در میان بزرگان ادب کهن فارسی، سخنوری که بر سکوی بلند طنز نشسته است و هوشمندانه و آگاهانه طنزپردازی را شیوه کار خود ساخته است، عبید زاکانی است. عبید زاکانی این درخت تناور بوستان ادب فارسی در ظاهر با هیچ فرد معینی سرمُخاصمت ندارد، اما او آگاهانه به نبرد علیه بیدادگری های زمانه، قدرتمندان، سالوسان و به جنگ علیه پلیدی و ریا، زشتی و ناهمواری، دروغ و ابتذال مروج عصر قد راست می کند. عبید به قول حمدالله مستوفی در شمار صدور و وزرا بوده و مقامات بلند هم داشته، تنگدست نبوده، با بزرگان هم جلیس بوده ولی اگر مدحی کرده برای پرکردن جیب نبوده و به همین سان با استفاده از هجو از کسی حق السکوت نگرفته است. درین حال بخوانید رساله اخلاق الاشراف او را که چسان بلند دستان و زبردستان جامعه را با طنز خود به باد انتقاد می گیرد و نشان می دهد که اینان بر صبر، حلم، عدل، سخاوت، غیرت، حمیت، مردم دوستی و صداقت یک قلم خط کشیده اند. ما یک اصطلاح کابلی داریم که می گوید: «بشینم پیشت، یکنم ریشت» و عبید دقیقاً همین کار را کرده است. او پیش بزرگان می نشسته و در ظاهر آنها را به خنده و می داشته ولی در واقع نقاب صورت شان را از روی شان می کنده است.

پیش بزرگان نشستن و آنان را خندانن کار مسخره های دربار و دلچک هاست. اما آن کس که می خنداند و در عین خندانن نقاب ها را از چهره ها دور می کند و از روی پلیدی ها و نادرستی ها پرده برمی دارد بی شک یک طنز نویس است، و چنین بود عبید زاکانی. عبید در **رساله دلگشا، صد پند، رساله تعریفات، قصیده موش و گربه و اخلاق الاشراف** چنان با حس انتقام خواهی و کوبندگی مجموع افشار جامعه و پلشتی ها و رذایل اطراف خود را شلاق می زند که شدیدتر و محکم تر از آن در تصور نمی گنجد. این شلاق زدن چنان با ظرافت و خنده ترجم آمیزی توأم است که هنرمندانه تر از آن نمی توان تصور کرد. پس با اطمینان خاطر می توان کارهای عبید را ناب ترین طنزهای روزگار خودش به حساب آورد که تا عصر ما نیز کهنه نشده است.

کلیات عبید نشان می دهد که او یکسره راه طنزپردازی را آگاهانه در پیش گرفته است. این که او ظاهراً رندانه خود را به "مسخرگی" زده فقط خواسته است زورمندان عصرش را خام سازد و از طرف شدن با آنان و برانگیختن خشم شان در امان ماند. عبید زاکانی نخستین منادی استقلال ادبیات طنز در زبان فارسی است و نیز با معرفی قالب های متعدد طنز استاد و پیشوای طنزپردازان به شمار می رود. متأسفانه بعد از عبید تا سالیان دراز دیگر عبیدی پیدا نشد که این عَلم را افراشته نگهدارد تا این که در دوره مشروطیت در ایران، میرزاده عشقی، ایرج میرزا و سرانجام دهخدا و میرزا جهانگیرخان با **صور اسرافیل**، طنز فارسی را دوباره زنده کردند و جان بخشیدند. همراه با کارهای ثمر بخش آنان، و کار مترجمانی که طنز نوین را در ایران معرفی کردند، سرانجام ادبیات طنز در ایران چنان پا گرفت که ده ها نام بزرگ از طنز پردازان ایران را می توان امروز امید ادبیات طنز زبان فارسی در به حساب آورد.

طنز در افغانستان

تا اواسط قرن نوزدهم که هنوز ماشین چاپ در افغانستان وجود نداشت و حتی تا دو سه دهه اول قرن بیستم که خواندن روزنامه و تحصیل در مکاتب امری عام نشده بود در شهرها و روستاهای افغانستان هزاران کتاب خطی چاشنی زندگی فرهنگی مردم بود. در مدارس دینی و مساجد در کنار علوم دینی، **بوستان** و **گلستان** سعدی، **دیوان حافظ** و **بهارستان** جامی تدریس می شد. همین سان **شهنامه** خوانی و **مثنوی** خوانی در شب های زمستان یکی از عادات مردم بود. در آغاز قرن بیستم محمود طرزی با مقالات بیدار کننده خود در جریده **سراج الاخبار** و ترجمه رمان های اروپایی، مردم افغانستان را با ادبیات جدید و تحولات جهان آشنا ساخت. پژوهشگران ادبی نشان داده اند که در بسیاری از مقالات طرزی می توان رگه های طنز را شناسایی کرد. در سال های بعد با وصف مطرح شدن انتقادات تند اجتماعی در اشعار عبدالهادی داوی، باقی قایلزاده و تاج محمدخان پغمانی نمی توان آنان را شاعران طنز پرداز به حساب آورد. بعدها حاجی اسماعیل سیاه هراتی و شایق جمال، با وصف حاکمیت سانسور، توانستند طنز منظوم را رواج بدهند.

در دهه های سی و چهل ضیاء قایزاده، عبدالصبور غفوری، مینه ور، غلامعلی امید، شایق جمال، شیرعلی قانون، طالب قندهاری، ناصر نصیب، و ده ها شاعر دیگر تلاش می کنند تا با انعکاس دادن مشکلات زندگی و ناهنجاری های اجتماعی طنز منظوم بیافرینند. اما سوگمندان، به علت تسلط سانسور جابرانه، انتقادات آنان از سطح کوبیدن گرانفروشی، بیسوادی مردم، خرافات، تن پروری و رشوه خواری مأموران پائین رتبه حکومت و بوروکراسی اداری بالاتر نمی رود.

در طول دهه های 20، 30، و 40 خورشیدی طنز مصور، یا کارتون، هم وضع اسفناکی دارد. هرچند تعدادی از نقاشان برجسته آن عصر چون پروفیسور غلام محمد میمنهگی، استاد برشنا، غلام علی امید، اکرم نقاش، سید مقدس نگاه، سید جلال الدین و دیگران به صورت تفننی گاهی کارتون می کشیدند، اما موضوعات مطرح شده در کارتون های شان به علت همان سانسور تیزبین ولی نهایت تنگ نظر در سطح همان اشعار انتقادی عصر بود. نخستین بار در افغانستان در نیمه دوم سال های دهه 40 کارتون های صدراعظم و وزرا و موضوعات جدی تر ملی و بین المللی بوسیله شادروان دکتر عبدالرحیم نوین ارائه شد. در این سال ها که قانون اساسی اندکی از خشونت سانسور کاسته بود، کارتونیست های دیگری چون سید مقدس نگاه، حامد نوید، عبدالله نوید، طارق مرزبان، حسینه مرزبان، عبدالغفار گداز و عبدالله گوهرزاد برای جراید کارتون های کوبنده تری به تناسب گذشته ها تصویر می کردند.

در سال های دهه 60، کارتونیست پرکار و مبتکری به نام همایون هژبر شینواری ظهور کرد که توانست بعد علمی تر و اندیشمندانه تر به طنز مصور افغانستان بدهد. هژبر شینواری که موفقانه نمایشگاه کارتون هایش را در کابل دایر کرد، و مجموعه نفیسی از کارتون های خود را به چاپ

رسانید، در اواخر سال های شصت موفق شد تا گروهی از نقاشان جوان را گردهم آورد و پس از یک آزمایش طاقت فرسا با فراهم کردن صدها نقاشی نخستین فیلم کارتونی را در افغانستان بسازد.

اما در دهه های 20، 30 و 40 خورشیدی درکنار طنز منظوم، طنز تمثیلی هم در افغانستان به یاری استادان برشنا، عبدالرشید لطیفی، عبدالرشید جلیا و محمدعلی رونق قد بلند می کند. آنان با ترجمه نمایشنامه های مولیر، توفیق الحکیم و سایر نویسندگان بزرگ جهان تآثر را در افغانستان اساس می گذارند. کم کم نویسندگان افغانی هم با نوشتن نمایشنامه های کم‌دی انتقادی در باروری تآثر می کوشند.

با وصف خدمات تآثر در ارائه طنز تمثیلی و طنز منظوم و سایه روشن کمرنگ کارتون ها، طنزمنثور درین دوره وضع اسفناکی دارد. هنوز نویسندگان به گونه شایسته از عهده نوشتن داستان و مقاله طنز برنمی آیند. اگرچه اکثر مجلات و روزنامه ها انتشار جوک ها و فکاهیات ترجمه شده از مجلات اروپایی و یا جوک های برگرفته از نشرات ایرانی را آغاز می کنند، اما طنزپردازي منشور هنوز رواج نیافته است. پس از تصویب قانون اساسی سال 1343، که در آن آزادی مطبوعات تا حدودی به رسمیت شناخته می شود و سانسور قبل از نشر ظاهراً لغو می گردد، به خصوص بین سال های 1344 تا 1346 شاعر، نویسنده و دانشمند فرهیخته علی اصغر بشیر هروی در هفته نامه **ژوندون** دو صفحه را به طنز و کارتون اختصاص می دهد و در آن مقالات طنزی، بحر طویل و اشعار طنز خود را به چاپ می رساند. عبدالرحیم نوین، کاریکاتوریست با ذوق، با نام های مستعار "کک"، "گل بیخار" و "بادنجان بد" دو سال با بشیر هروی در ژوندون همکاری می کند. در سال 1347، این دو به انتشار نشریه فکاهی هفتگی **ترجمان** دست می زنند. **ترجمان** از نخستین شماره هایش تا سقوط نظام سلطنتی در افغانستان (26 تیر 1352)، یکی از محبوب ترین و پُر خواننده ترین جراید ملی افغانستان به شمار می رفت. این مجله نه تنها به زودی به مرکز تجمع شاعران طنزپرداز، طنزنویسان و علاقمندان ادبیات طنز مبدل شد بلکه در تربیه نسل نوینی از طنزپردازان نقش بزرگی را ایفا کرد. **ترجمان** با روزنامه ها و مجلات طنز در ایران از جمله با مجلات فکاهی **توفیق** و **کاریکاتور** نیز روابطی نزدیک داشت و تبادل نشرات را برقرار کرد. زمانی که **توفیق** در ایران دچار سانسور و توقیف شد، **ترجمان** مطالبی در همدردی با آن نوشت و پیوسته خواستار رفع توقیف آن شد. **ترجمان** ژانرها و قالب های متعدد طنز را معرفی کرد و ستون ها و عناوین دایمی داشت. هر شماره **ترجمان** سه، چهار، گاهی تا پنج شش کاریکاتور می داشت که همه را دکتر نوین صاحب امتیاز آن نقاشی می کرد. چاپ کارتون صدراعظم (نخست وزیر) و وزرا در **ترجمان** گاهی سبب ناراحتی "بزرگان" می شد. گرچه معدودی از طنزپردازان و شاعران به نام اصلیشان طنز می نوشتند، نویسندگان دایمی ترجمان هرکدام نام های مستعار متعدد داشتند، از جمله نگارنده درین جریده به هفت نام مستعار مطلب می نوشتم. اصولاً برخی از نویسندگان، که احتمالاً عهده دار مشاغل مهم بودند، معروف شدن به عنوان طنزپرداز را برای خود نوعی استخفاف تلقی می کردند. عده دیگر، به علّت ملاحظات سیاسی یا شخصی، لازم نمی دانستند به نام اصلی شان طنز بنویسند. باید افزود که کاربرد نام مستعار تنها در میان طنزنویسان معمول نبود. بسیاری از

نویسندگان در زمینه های دیگر هم نام های مستعار را برای نوشته های خود به کار می بردند.

جالب این است که همکاران **ترجمان** از لحاظ حرفه، سن و سال، درجه تحصیل، موقعیت اجتماعی در سطوح متفاوتی قرار داشتند. از فروشنده بازار تا تاجر، از متعلم مکتب تا استاد دانشگاه و از هفده ساله تا هفتاد ساله با ترجمان همکاری داشتند. در مجموع، احتمالاً در حدود دو صد تن شاعر و نویسنده و مترجم در این نشریه، چه به صورت نامنظم و چه به شکل دائمی، قلم زده اند. غیر از ترجمان در سال 1350 نشریه فکاهی دیگری نیز به نام **شوخی** در کابل به چاپ می رسید.

کودتای 26 سرطان (تیرماه) 1352 خورشیدی به نظام شاهی در افغانستان خاتمه بخشید. محمد داود، بنیانگذار جمهوریت، طی پنج سال زمامداری خود به **ترجمان** و دیگر جراید آزاد اجازه انتشار نداد. در نظام جمهوری صاحب امتیاز این جریده، عبدالرحیم نوین، به حیث وزیر اطلاعات و فرهنگ تعیین گردید و مدیر مسئول آن، بشیر هروی به کار تنظیم آرشیو ملی، تهیه تقویم و برگزاری سمینارهای علمی و ادبی پرداخت. نگارنده که عضو هیأت تحریر مجله **ژوندون** بود، به حیث مدیر مسئول مجله کودکان، **دکمکیانو انیس**، مقرر شد. سایر طنزپردازان هم پراکنده شدند و برای پنج سال بساط طنزنویسی و انتشار طنزنامه ها برچیده شد و جز طنزهای خارجی، که توسط زلمی نورانی ترجمه می شدند، در مطبوعات افغانستان، جز نمونه های اندکی در مجله **ژوندون**، دیگر از طنز خبری نبود.

کودتای ثور (اردیبهشت) 1357 برای بنیانگذاران **ترجمان** سرنوشت ناگواری را رقم زد. استاد علی اصغر بشیر مجبور به مهاجرت به ایران گردید و در تهران وفات یافت و در مشهد به خاک سپرده شد. دکتر نوین که زندانی شده بود بعد از رهایی از زندان به کشور آلمان پناه برد و در همان جا درگذشت. از همان سال های آغازین نظام خلقی- پرچمی در افغانستان انقطاب در جامعه پدیدار شد. رژیم تحت حمایت اتحاد شوروی (سابق) و گروه های مقاومت، در هیأت احزاب اسلامی در ایران و پاکستان، علاوه بر برخورد مسلحانه، ماشین های عظیم تبلیغاتی را در مقابل همدیگر به کار انداخته بودند. در طول دوره حاکمیت حزب دموکراتیک خلق، شاهد سه گونه برخورد با فرهنگیان و قلمزنان بودیم:

اول، رفتار انحصارگرانه و خشونت بار که در دو سه سال اول قدرت رژیم دوام کرد. درین مرحله شاعران و نویسندگان بسیاری بدون ابراز مخالفت جدی با رژیم بیرحمانه به شهادت رسیدند.

دوم، سوء ظن و عدم تحمل دگراندیشی. این مرحله اندکی از مرحله قبلی نرم تر بود و در طول آن روشنفکران دگراندیش از مقامات بلند دولتی به زوایای فراموشی سپرده می شدند و در صورت مخالفت صریح با رژیم روانه زندان می گردیدند. در همین دوره تعداد زیادی از روشنفکران و هنرمندان و اهل قلم که مأیوس و دلزده شده بودند و از رژیم هراس داشتند یکی پی دیگری از کشور فرار کردند و در کشورهای دیگر پناهنده شدند.

سوم، سیاست نرمش، دلجویی و تشویق. این سیاست در پنج سال اخیر نظام دوره ریاست دکتر نجیب الله مرئی بود. برای جلوگیری از فرار روشنفکران، نرمش و مدارا، حتی دلجویی و تشویق روشنفکران به ویژه شاعران، نویسندگان، ژورنالیست ها و هنرمندان از سوی رژیم به کار برده می شد.

برعکس دهه های 1320، 1330 و 1340 طنز منظوم در دهه 60 ناپدید گشت و به جای آن طنز داستانی رونق گرفت. درین دهه چهره های جدیدی در طنزپردازی ظهور کردند و در روزنامه ها و مجلات گوناگون طنز می نوشتند. در دوره تصدی دکتر محمداکرم عثمان به حیث رئیس انجمن، بخش طنز نویسی در چهارچوب انجمن نویسندگان افغانستان ایجاد گردید و در مدت کمتر از دو سال مجموعه هایی چند از طنزنویسان افغانستان و دفتری از طنزهای خارجی را به چاپ رساند. روزنامه قدیم **انیس**، و هفته نامه های **سباوون** و **اخبار هفته** نیز زمینه های نیکویی را برای گسترش ادبیات طنز فراهم کردند. در این دوره، طنز به نوع گسترده ای در تلویزیون نیز مطرح می شد و نخستین فیلم کمیدی انتقادی افغانی نیز محصول این روزگار است.

در برون مرزهای افغانستان نیز، در نشریه های متعدد مخالف دولت افغانستان که توسط تنظیم های (سازمان های) اسلامی مقیم ایران و پاکستان منتشر می شد، گه گاهی طنزهایی به نام های مستعار به چاپ می رسید. در آن سال ها با وصف این که خواندن و داشتن نشرات برون مرزی در داخل افغانستان ممنوع و پُر مخاطره بود، گاه گاهی پاره یی از نشریه ها راه خود را به کابل باز می کردند و نگاهی گذرا بر آنها نشان می داد که برخی از آنها دارای نمونه های خوبی از طنز بودند. عبدالاحد عشرتی، از شخصیت های معروف در زمینه امور قضایی و علوم اسلامی، نیز دو دفتر طنز در بیرون از مرزهای افغانستان منتشر کرده است که نشانگر قریحه و ذوق حیرت انگیز اوست. کتاب **خلوت گاه راز** به قلم احمد طارق عشرتی که در پشاور پاکستان به چاپ رسیده نیز به شناسایی بهتر سیمای طنز افغانی در خارج از افغانستان کمک می کند.

پس از سقوط رژیم دکتر نجیب الله و ایجاد حکومت اسلامی مجاهدین که به جنگ های متعددی منجر شد، بسیاری از قلمزنان و فرهنگیان افغانستان به مهاجرت از کشور مجبور شدند. با مسلط شدن طالبان بر کابل، دیگر برای هیچ نوع کار فرهنگی مجال باقی نماند. در ده- پانزده سال اخیر، نشریه هایی در بیرون از کشور پا گرفته اند که در اکثر آنان طنزهای فراخوری نیز به چاپ میرسند. کتاب هایی چند نیز منتشر شده اند که به طنز اختصاص داده شده اند. این آثار از ظهور استعداد های شگفتی برانگیزی خبر می دهند و مایه امیدواری فراوان اند. هم اکنون، پس از سقوط طالبان، در کابل یک نشریه طنز با عنوان زنبیل غم به چاپ می رسد که گویا هواخواهان (وهمچنان، مخالفان) بسیار دارد. نشریه دیگری نیز به نام **چای داغ** تازه در کابل به انتشار آغاز کرده است.

تحول موسیقی افغانستان در قرن اخیر

عبدالوهاب مددی

پیرامون موسیقی افغانستان به صورت عام و موسیقی فولکلوریک ساکنان آن به صورت خاص، نه تنها تحقیقات و کاوش های همه جانبه، آن طور که لازم است- جز در موارد انگشت شماری- صورت نگرفته بلکه فرهنگ مردم این کشور، به ویژه لطیف ترین، حساس ترین و همگانی ترین بخش آن یعنی موسیقی، طی یک قرن اخیر با تحقیرها و بی اعتنائی های زیادی مواجه بوده است.

با موسیقی افغانستان تاپیش از سلطنت امیرشیرعلی خان (1242 تا 1258 خورشیدی)، هرچه بوده و به هرگونه ای که اجرا می شده، ما را در این بحث کاری نیست. روایت است که مقامات هند بریتانیایی در سفری که امیر شیرعلی خان در سال 1248 به آن کشور کرده بود، میزبانان امیر افغانستانی را هدایت داده بودند تا آن چه از وسایل تفریح و تفنن در حین سفر، مورد علاقه او قرار می گیرد، به عنوان تحفه به او پیشکش شود. از چیزهایی که امیر را در آن سفر نهایت خوش آمد و بنابراین به او پیشکش گردید، یکی هم گروهی از هنرمندان هندی بود که همراه با او و یا به تعقیب او وارد کابل شد. 1. هنرمندان هندی برای نخستین بار در تاریخ موسیقی افغانستان، حدود بیش از یک قرن پیش «راگ خوانی»، «دُرُت خوانی» و «ترانه خوانی» را که از انواع معروف موسیقی کلاسیک هند بودند، در دربار امیر شیرعلی خان به اجراء درآوردند و در ضمن عده ای از سردارها و شاهزادگان نزد ایشان شاگرد موسیقی شدند.

پیش از آن که هنرمندان هندی وارد افغانستان شوند، موسیقی خراسانی که در بیشتر مصاحبه های استادان موسیقی از آن به نام موسیقی ایرانی یاد شده است، در افغانستان- به ویژه در شهرهای بزرگی همچون کابل، قندهار و هرات- رایج بود، چنان که هنرمندان پُرآوازه ای همچون رجب هراتی، سید قریش، حیدرندمال و آکه عبدالرحمن بدخشی- که همراه با پنج تار آواز می خواند- همزمان به هنرمندان تازه وارد هندی هنوز هم در دربار آواز خوانی می کردند. 2.

هنرمندان هندی در آغاز ورود به افغانستان در بالاحصار کابل مسکن گزین شدند. بعداً در کوچه «خواجه خوردک» در نزدیکی بالاحصار برایشان منازل مسکونی تهیه شد و در همین محل بود که آنان شاگردانی گرفتند و به تدریس موسیقی مشغول شدند. معهذاً، هنوز موسیقی هندی عمومیت نداشت و جز در دربار و یا مجالس شهزادگان و شهرداران شنیده نمی شد زیرا در عرف آن وقت، این کار بدعت شمرده می شد و این دسنه هندی تازه را مردم به دیده نفرت می نگریستند. حتی از این که مبادا ایشان از جانب مردم مورد حمله و تجاوز قرار گیرند، به خاطر حفظ

جانشان، و بیشتر به خاطر جان زنان هنرمند هندی، دولت در محل سکونت آنان نگهبان هایی مقرر کرد و در روزهایی که هنرمندان به دربار خواسته می شدند، فیل هایی را حاضر می کردند و استادان را با آلات موسیقی شان سوار فیل ها به دربار می بردند.

در زمان امارت امیر عبدالرحمن خان موسیقی قدری عام تر شد و به خارج دربار نیز راه پیدا کرد، چنان که در مجالس و جشن هایی که توسط سرداران و میرزاهای معروف برپا می شد، هنرمندان نیز حضور داشتند و در بیشتر موارد از صبح تا به شام و یا از سر شب تا سپیده دم ساز و سرود آنها ادامه می یافت. پس از برچیده شدن بساط موسیقی خراسانی توسط هنرمندان موسیقی هندی در افغانستان، موسیقی کلاسیک هندی در اشکالی که قبلاً بدانها اشاره شد آغاز یافت و در مرحله بعدی، غزل خوانی به شکل نوئی به میان آمد. در آغاز، تمام نوازندگان یک دسته نیز آوازخوانی می کردند، به گونه ای که پیشاهنگ یا آواز خوان اصلی، خواندن غزلی را در مقامی معین آغاز می کرد و کسانی که در دسته او به حیث نوازنده همکاری داشتند، هر یک به نوبت خویش در همان مقام غزل یا تک بیت هائی را می خواندند تا این که این شیوه نیز رفته رفته تغییر شکل داد و به شیوه ای که تاکنون رواج دارد، منتهی شد، بدین معنی که آوازخوان اصلی در دسته اش آواز خوانی می کرد و نوازندگان فقط با تارهای خویش او را همراهی می کردند. نخستین استادی که این شیوه جدید ساز و آواز خوانی را در کشور ما به میان آورد، استاد قربانعلی نام داشت که استاد و مربی استاد قاسم و پدر استاد محمد نبی مشهور به (استاد نتو) بود. اساتید بزرگ دیگری که به عناوین آهنگساز و آوازخوان یکی پی دیگری در صحنه موسیقی نوین افغانستان ظاهر گشتند، آهنگ های بی شماری ساختند، شاگردان زیادی تربیت کردند و در همه انواع موسیقی از جمله راگ، خیال، غزل و آهنگ های فولکلوریک، آوازخوانی کردند عبارت بودند از: استاد قاسم، استاد غلامحسین، استاد نبی گل و استاد محمدحسین (سر آهنگ). اخیرالذکر یعنی استاد «سر آهنگ»، «القاب «شیر موسیقی»، «کوه بلند موسیقی»، «بابای موسیقی»، «سرتاج موسیقی» و یک تعداد عناوین و جوایز خرد و بزرگ دیگر را از مقام های ذیصلاح موسیقی در کشور هند دریافت کرد. با دریغ فراوان که کوچه خرابات کابل که طی حدوداً یک قرن عمر پربار هنری خود، نه تنها استادان معروف و بزرگ قبلاً یاد شده، بلکه صدها هنرمند اعم از آوازخوان و نوازنده حرفه ای را به جامعه تحویل داد، در جریان جنگ های ویرانگر تنظیم های جهادی در سال های دهه هفتاد از سده روان خورشیدی کاملاً ویران گشت و اکنون نشانه ای از آن در کابل پیدا نیست و هنرمندان ساکن در آن یا وفات یافته اند، یا پیر و زمین گیر شده اند و یا در گوشه و کنار جهان آواره گردیده و با هرگونه خلاقیت هنری از نوع اصیل و افغانستانی آن بیگانه گشته اند.

از سال های پایانی دهه پنجاه تا آخرین سال های دهه شصت از سده روان خورشیدی دولت افغانستان راه هایی را که در آن می توان برای شکوفا ساختن و بارور نمودن موسیقی گام های مثبتی برداشت، یکی پی دیگر، بر روی رهروان راه هنر گشود که در آن میان می توان تأسیس «اتحادیه انجمن های هنرمندان افغانستان»؛ تأسیس «مرکز آموزش موسیقی» به کمک کشور هند در چارچوب کمیته دولتی کلتور وقت؛ تأسیس فاکولته هنرها در دانشگاه کابل؛ اعزام

شاگردان ممتاز لیسه مسلکی موسیقی کابل برای فراگیری تحصیلات عالی موسیقی به کشورهای اروپایی؛ تشکیل آنسامبل ها و گروه های هنری در رادیو تلویزیون، قوای مسلح و آنسامبل های مرکزی وزارت های دفاع و امور داخله و سایر ارگان های دولتی و سازمان های اجتماعی به ویژه آنسامبل «گل سرخ» و آرکستر "صدا" در چهارچوب سازمان جوانان افغانستان، تشکیل آنسامبل «نرگس» و آرکستر «بهار» در ریاست موسیقی کمیته دولتی کلتور وقت و تشکیل آرکسترهای «باران»، «سمن»، «بنفشه ها» و «لاله ها» در ریاست موسیقی رادیو تلویزیون جمهوری افغانستان نام برد که متأسفانه، «آن قدح شکست و آن ساقی نماند.» و کنون جز نامی ازین نهادها و دسته های هنری در کابل باقی نمانده است. البته، پس از سقوط طالبان حرکت هایی چند برای احیای موسیقی در افغانستان برداشته شده است.

نخستین گروه آوازخوانان شوقی (غیرحرفه ای)

در رادیو کابل

در سال های دهه سی از سده روان (سده چهاردهم هجری خورشیدی) که فعالیت های هنری استاد غلامحسین، آن آهنگساز بزرگ و آموزگار بی بدیل موسیقی در افغانستان، به حد اعلاي خود رسیده بود و گروه های کوتاه مدت رسمی و خصوصی موسیقی در رادیو کابل یکی پی دیگری دایر می شد، عده زیادی از دختران و پسران شوقی موسیقی، سدی را که سال ها در برابر ذوق های هنری شان قرار داشت در هم شکستند و با وجود مخالفت های خانواده ها و تعصبات محیطی به موسیقی روی آوردند. در آن زمان کورس های موسیقی در رادیو کابل تأسیس شد؛ آلات موسیقی به پیمانیه زیادی از خارج کشور خریداری شده و صدها شاگرد دراین کورس ها شامل شدند، چنان که مدد معاش (کمک هزینه) نیز برای شاگردان کورس های موسیقی درآغاز مرحله از جانب رادیو کابل پرداخته می شد.

از جانب دیگر، استادان خارجی از کشورهای هند، ایالات متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی وقت نیز در کورس های کوتاه مدتی یک عده از هنرمندان و نوآموزان موسیقی را تربیه و رهنمائی کردند. 3 استادان افغانستانی ای که در آن زمان در چارچوب کورس های موسیقی یاد شده ، اساسات موسیقی را تدریس می کردند عبارت بودند از: استاد غلامحسین، استاد فرخ افندی، استاد معراج الدین، استاد نبی گل، استاد محمدعمر، امین الله ندا، استاد محمدحسین سر آهنگ، استاد سلیم سرمست و استاد فقیر محمد ننگیالی.

نگارنده این سطور در زمان واحد هم شاگرد کورس موسیقی شخصی استاد غلامحسین بود و هم شاگرد کورس موسیقی رسمی رادیو کابل که در آن کورس آقای "فریمن" آمریکایی حضور داشت و اساسات «نویت نوینی» موسیقی اروپایی را به شاگردان خویش، که بیشتر آنها آوازخوانان رادیو کابل بودند، تدریس می کرد. باید یادآور شد که در آن ایام آقای «موهن لعل» که به دعوت رادیو کابل، از کشور هند به کشور ما آمده بود نیز در زمینه آهنگسازی یک سلسله کارهای ارزنده را در رادیو کابل انجام داد. استادان خارجی ای که کارشان در جهت تربیه هنرمندان رادیو

کابل-مخصوصاً در بخش نوازندگی-نسبت به سایر استادان خارجی - برانده تر بود و مایه ثمر بیشتر شد، عبارت بودند از عثمان مدیاروف (رهبر آرکستر فیلارمونی دولتی تاجیکستان شوروی) و خیری اعظاموف (رهبر آرکستر آلات موسیقی ملی رادیو تلویزیون ازبکستان شوروی) که بین سال های 14340 تا 1344 خورشیدی در رادیو کابل خدمت کردند و نوازندگان آرکستر شماره 2 رادیو کابل را به اصول هارمونی و آرکستراسیون آشنا ساختند. اعضای آن آرکستر- مخصوصاً محمد سلیم سرمست و فقیر محمد ننگیالی - بهترین استفاده های هنری را در زمینه های یاد شده از این دو استاد بردند. در سال های دهه سی، هنرمندان شوقی در رادیو کابل به آواز خوانی شروع کردند. در همین ایام بود که آهنگساز پر ذوق و با استعداد، فصل احمد زکریا متخلص به "نینواز"، آهنگ های زیبایی را برای تنی چند از آوازخوانان شوقی (مخصوصاً برای عبدالرحیم ساریان) ساخت. ساریان سال ها محبوبترین و پرآوازه ترین آواز خوان روزگار خود بود. اوچند سال قبل، در غربت جانگداز در پشاور وفات یافت. نینواز در زمان حکمرانی حفیظ الله امین، در سال 1358، مانند بسیاری از فرهنگیان و هنرمندان کشور ناپدید شد و مزارش تاکنون ناپیدا است.4

از آن جا که در این بحث صحبت از آوازخوانان شوقی به میان آمده است، لازم است که از دو آوازخوان معروف شوقی، به مفهوم واقعی کلمه نام ببریم که هرچند سال ها پیش از هنرمندان شامل این بحث به آوازخوانی در رادیو کابل آغاز کرده بودند، ولی هرگز بابت خواندن های خویش مزد و معاش از مردم و یا از رایو کابل نگرفتند. آنها عبارت بودند از شادروان میرزا نظر و شادروان عبدالباقي، مشهور به ماما باقي). از میرزا نظر صرفاً دو آهنگ در آرشیو موسیقی رادیو کابل موجود است ولی از آواز ماماباقي متأسفانه اثری به جا نمانده است.

هنرمندان آماتور

در سال های دهه چهل از قرن حاضر هجری خورشیدی موج نوین دیگری از هنرمندان تازه دم به نام هنرمندان آماتور، که همان معنای شوقی را می رساند، در صحنه موسیقی کشور پدیدار شدند و جهش جدیدی در موسیقی رادیو افغانستان به وجود آوردند.5 نسل جوان کشور از روش هنری این هنرمندان تازه نفس به گرمی استقبال کرد و عده زیادی از جوانان هواخواه موسیقی بدین روش جدید گرایش یافتند و این سبک موسیقی را که به نام موسیقی آماتور در میان مردم شهرت یافت با جدیت و شوق تمام دنبال کردند. از مشخصات این سبک هنری یکی این بود که آواز خوانان بیشتر کمپوزهای جدید و کپی آهنگ های هنری، ایرانی، تاجیکی و اروپایی را می خواندند. دو دیگر اینکه نوازندگان ارکسترهای آماتور بیشتر سازهای اروپایی را می نواختند. ولی نکته مشخص تر و جالب توجه در کار نخستین گروه های آماتور در بدو مرحله این بود که آنان از موسیقی به عنوان وسیله ای برای تأمین معیشت استفاده نکردند بلکه در پهلوی وظایف و پیشه های اصلی خویش، ایام فراغت را در حلقه های خصوصی، با موسیقی سپری می کردند و گاهگاهی آهنگ ها و نغماتشان را از طریق برنامه های خاص موسیقی رادیو افغانستان به گوش هموطنان خویش می رسانیدند و با همان حق الزحمه ناچیزی قناعت می کردند که رادیو افغانستان صرفاً به آوازخوانان گروه های آماتور می پرداخت. اما یگانه دلخوشی نوازندگان گروه

های هنری آماتور در این بود که آهنگ ها و نغماتشان از طریق امواج رادیو به گوش مردم می رسید و در عین زمان از وسائل و امکانات رادیو افغانستان برای تمرین و شکوفا کردن هنرشان استفاده می کردند.

اکنون که صحبت از هنرمندان آماتور به میان آمده است بجا خواهد بود اگر از عده ای دیگر از هنرمندان حرفه ای و شبه حرفه ای نام ببریم که پیوسته از طریق رادیو، تلویزیون، محافل و مجالس در خدمت مردم خویش بوده اند. باید یادآور شد که در حال حاضر از تمام هنرمندان شناخته شده موسیقی افغانستان، سه یا چهار نفرشان در کابل زندگی می کنند که نسبت به نبود امکانات لازم فعالیت چشمگیر هنری ندارند. بقیه یا وفات یافته اند یا در چهارگوشه جهان آواره و مهاجر شده اند و زندگی مشقت باری را سپری می کنند. پس از سقوط طالبان، تنی چند از این هنرمندان غربت نشین برای انجام کنسرت هایی به کابل سفر کردند، ولی هیچ کدام در آن جا ساکن نشده است.

اما در بخش موسیقی آماتور از بدو مرحله تا زمان حاضر هنرمندی که بیش از همه آواز خوان دیگری در بین مردم ما شهرت و محبوبیت یافت، احمد ظاهر است که در مورد او سخنان بیشتری داریم. احمد ظاهر در بیست و چهارم جوزای (خرداد) سال 1325 هجری خورشیدی در کابل متولد شد. پدرش دکتر عبدالظاهر که زمانی صدراعظم کشور و زمانی هم رئیس شورای ملی افغانستان بود، نخستین مشوق او در راه موسیقی به شمار می رفت. احمدظاهر هنرمندی بود با استعداد، خوش ذوق و پرکار. او هیچ گاه در موسیقی رسماً شاگرد کسی نشد بلکه ذوق سرشار و استعداد بی نظیر خود او هادی و رهنمایش بود. او سیزده ساله بود که انگشتانش با پرده های هارمونی آشنا گشت. بعد به آموختن فلوت و آکوردیون پرداخت و هنوز شاگرد لیسه (مدرسه) حبیبیه بود که در سال 1340 ه.ش. به تشکیل یک گروه هنری از شاگردان آن لیسه پرداخت و همراه با گروه هنری خویش در کنسرت های مکتب آوازخوانی کرد. بعد با همان گروه که رهبری آنرا تا آخر برعهده داشت به اجرای برنامه های منظم هنری خویش در رادیو افغانستان ادامه داد. احمد ظاهر پس از فراغت از لیسه حبیبیه درسش را در دارالمعلمین عالی کابل به پایان رسانید؛ مدتی در رشته تعلیم و تربیه در کشور هند تحصیل کرد و پیش از ختم تحصیل، مدتی در روزنامه انگلیسی زبان **کابل تایمز** و زمانی هم در ریاست افغان فیلم به کار پرداخت. احمد ظاهر در سال 1351 ه. خورشیدی لقب بهترین آواز خوان سال را بدست آورد. مرگ نابهنگام و دلخراش احمد ظاهر به تاریخ چهارشنبه 23 جوزای (خرداد) سال 1358 خورشیدی اتفاق افتاد. احمد ظاهر هنرمندی بود جوانمرد، مهمان دوست و شوخ طبع که گمان نکنم در خاطر کسی از او ملالی باشد. در مورد هنر او باید گفت که او نه تنها صاحب ذوق و استعداد عالی هنری بود بلکه از پشتکار و تلاش عجیبی در جهت بالا بودن سطح هنری اش برخوردار بود. او هنرمندی بود نوآور، مبتکر و پرکار و نخستین کسی بود که در اجرای آهنگ هایش از آلات موسیقی برقی اروپائی استفاده کرد.

پانوشته ها:

1. وهاب مددي، سرگذشت موسيقي معاصر افغانستان تهران، حوزه هنري سازمان تبليغات اسلامي، 1375 ص 110.
2. همان، صفحه 110.
3. همان، ص 191.
4. اين هنرمند معروف در زمان حکمروائي حفظ الله امين در سال 1358 از خانه اش بيرون رفت ولي ديگر هرگز، مثل صدها تن ديگر، به خانه باز نگشت.
5. در سال 1343 خورشيددي، پيش از افتتاح تاسسات استوديوهاي جديد، نام راديو کابل به راديو افغانستان عوض گرديد.

شعر مردمی پشتو

نجیب منلی لندی

با بیش از چهل ملیون گوینده در افغانستان، پاکستان و هندوستان زبان پشتو در بین زبان های آریایی، بعد از فارسی، مقام دوم را دارد. اهمیت کمی و کیفی تخلیق های ادبی باز هم پشتو* را به پایه دومین زبان آریایی جلوه می دهد ولی آنچه ویژگی پشتوست بخش بزرگ ادبیات گفتاری آنست. قدیمی ترین شواهد ادبی پشتو که در دست داریم مربوط به قرن هشتم میلادی است، ولی آن چه را می توان ابتدای یک نوع رنسانس ادبی پشتون ها به حساب آورد محصول مبارزات ملی نظامی، سیاسی و مذهبی ایست که در واکنش به استیلای مغول ها برهند در قرن شانزدهم به وقوع پیوست. پشتون ها از قرن سیزدهم تا قرن شانزدهم بر هندوستان حکمفرما بودند. در اوایل قرن شانزدهم ظهیرالدین محمد بابر (متولد فرغانه، 1483) پس از عبور از آمودریا و اشغال کابل آهنگ هندوستان کرد. بابر، در سال 1526، ابراهیم لودی پادشاه پشتون هند را شکست داد و اساس امپراتوری مغولی هند را بنا گذاشت. با آمدن بابر پشتون های مقیم هند خود را درحالت نابسامانی یافتند و عده کثیری از ایشان برای حفظ جان به بازگشت به خاستگاه اصلی خود مجبور شدند.

برای دو سده تمام -تا سال 1747 که احمد شاه ابدالی دولت معاصر افغانستان را بنا نهاد- پشتون ها درگیر جنگ های پر دامنه یی با مغولان هندوستان بودند. با این وصف، در عرصه فرهنگ و

ادبیات پشتو، به ویژه در زمینه نگارش آثار ادبی و فرهنگ نوشتاری، کوشش‌های شایسته‌ی بی‌عمل آمد.

رستاخیز ادبی پشتو که در قرن شانزده آغاز یافت و تا پایان قرن هژده دوام داشت، در جوار، یا بهتر بگوئیم، زیر سایه ادبیات فارسی به وقوع پیوست. ادیبان و نویسندگانی که درین عرصه نقش پیشرو داشتند همه دارای تعلیمات مذهبی بودند و با ادبیات فارسی آشنایی کامل داشتند و عده‌ای حتی به زبان فارسی شعر می‌سرودند. ادبیات فارسی برای این گروه از روشنفکران، به اصطلاح امروزی، به مشابه چراغ رهنمایی بود که کمال هنر و ایده آل فرهنگ را تمثیل می‌نمود. شاعران و ادیبان پشتون کوشش می‌کردند که آنچه را به زبان پشتو می‌گفتند بر معیار فارسی درست بگویند، تاحدی که همه از یک سر اصناف و اوزان اصیل پشتو را که در قالب‌های عروضی نمی‌گنجیدند به گناه «عامیانه بودن» ترک گفتند و یا نادیده گرفتند.

بزرگ‌ترین آرزوی شاعران تعلیم‌دیده پشتو زبان آن زمان این بود که اشعارشان همپایه اشعار فارسی باشد. تکیه ادیبان پشتو زبان بر قواعد ادب فارسی اثر بس مثبتی بر ادب پشتو گذاشت و تحولاتی که در ادب فارسی در طی سده‌ها به وقوع پیوسته بود ادب دیوانی پشتو از همان ابتدا به آن دسترسی یافت. پژوهشگران ادب دیوانی (شاعران صاحب‌دیوان) پشتو را در چهارمکتب صنف بندی کرده‌اند. هر یک از این مکتب‌ها، به نوعی، با سبک مسلط یکی از دوره‌های ادب فارسی ارتباط می‌گیرد: مکتب روشانیان (برگرفته از اسم متفکر مبارز پشتون، بایزید انصاری مشهور به «پیرروشان») بیشتر به سبک شاعران قرن دهم خراسان می‌ماند؛ پیروان خوشحال ختک (1687-1613) به اقتدای سعدی می‌نوشتند؛ رحمان (1714-1635) و شاعران مکتبش همه از حافظ پیروی می‌کردند؛ و حمید مومند (1739-1666) را به حیث بنیانگذار مکتبی می‌شناسیم که مرهون سبک هندی فارسی است.

از جانب دیگر، اثر منفی فارسی‌گرایی شاعران پشتو از یک طرف در استعمال بیش از اندازه واژه‌های فارسی در آثار ادبی و از جانب دیگر در ترک و حتی نادیده گرفتن انواع و اصناف اصیل پشتو بوده است. در مورد وزن، پیوند عروض بر تنه شعر پشتو چندان به خوبی نگرفت و با وجود تلاش عده‌ای از بزرگترین شاعران، وزن شعر پشتو بازم اصل تناوب هجاهای بلند و کوتاه را نپذیرفته و مبنی بر شمار هجاها و فاصله معین بین هجاهای تکیه وار شده است. شاعران دیوانی پشتو نه تنها انواع و گونه‌های شعری سنتی پشتو را ترک گفتند و انواع شعری فارسی را به کار بردند، بلکه در مورد تصاویر، تشبیهات، استعارات و حتی مفاهیم راه تقلید از فارسی را به پیش گرفتند که در نتیجه جدایی بین شعر نوشتاری و شعر گفتاری در زبان پشتو کاملاً مشهود گردید. ادبیات گفتاری که عمدتاً آفریده شاعران بیسواد و نیمه سواد هست از تأثرات بیرونی تقریباً آزاد ماند. هرچند شماری از نام‌های انواع قالب‌های شعری (غزل، رباعی، چهاربیتی) از ادبیات دیوانی به عاریت گرفته شده یا از آن الهام گرفته، و واژه‌های محدود فارسی نیز به شعر گفتاری راه یافته است، ولی رویهمرفته اثرات بیرونی سطحی بوده است و آفریده‌های ادبی شخصیت و ویژگی فرهنگ پشتو را حفظ کرده‌اند. باید افزود که با در نظر داشت سطح سواد در جامعه اهمیت کمی

ادب گفتاری بارها بیش از ادبیات نوشتاری بوده است.

شعر گفتاری پشتو را به دو دسته تقسیم می توان کرد. نخست، اشعاری که سراینده آن معلوم است. پخش و نشر این چنین اشعار وابسته به شهرت شاعر است و اغلب از ساحه چند ده و قریه تجاوز نمی کند و با سراینده یکجا می میرد. در موارد کمی شهرت این شاعران (که بیشترشان موسیقی هم می نوازند) به ساحه فراختری توسعه می یابد. عده ای حتی شاگردانی نیز تربیه می کنند و آثارشان به سمع مردم بیشتری می رسد و برای مدت درازتری زنده می ماند. تواناترین این شاعران تصنیف هایی در یکی از پیچیده ترین قالب ها نیز، که «چاربیت» (چهار بیتي) گویند، می سازند. این شعرها را شاگردان و علاقه مندان از بر کرده از جایی به جایی انتقال می دهند. باز هم، چون طرز انتقال این اشعار زبانی است، به زودی فراموش می شوند. ندرتاً واقع شده که این گونه شعرها را کسی نوشته و به نسل های بعدی انتقال داده باشد.

گروه دوم سروده های گفتاری اشعاری است که گوینده آن معلوم نیست. در طول زمان هرکسی که خواسته است، برحسب ذوق و توان خویش، چنین شعرهایی می سراید و یا در آن تصرف می کند. این گونه اشعار که چند مصرع می باشند اگر مورد پسند واقع شوند زبانزد عام شده دیر می پایند ورنه به زودی از یاد ها می روند.

یکی از این اصناف که بدون شک مقبول ترین، فراگیرترین و شاید هم زیباترین بخش شعر پشتو را تشکیل می دهد "لندی" نام دارد. وجه تسمیه واژه "لندی" به تحقیق معلوم نیست. شاید لندی از کلمه «لند» به معنی کوتاه اشتقاق یافته باشد. لندی شعرست کوتاه، متشکل از دو مصرع نابرابر غیر مقفی. مصرع اول نه هجا دارد و هجاهای چهارم و هشتم تکیه دار اند. مصرع دوم سیزده هجا دارد و هجاهای چهارم، هشتم و دوازدهم تکیه دارند. نمونه:

پارمی په شنو سترگو مین دي/ زه به د توري سترگي چيرته بدلومه
(پارم چشمان سبز را می پسندد، چشمان سیاه خود را به کجا دیگرگون سازم؟)

گفتیم که لندی مقبول ترین و فراگیرترین گونه شعری پشتوست. برای ثبوت این ادعا کافست بگوییم که به ندرت می توان پشتونی را سراغ کرد که به زبان پشتو مسلط باشد و چند لندی از بر نداشته باشد، در حالی که اکثر کسان کم از کم یک بار در زندگی خود یا لندی سروده اند و یا در یک لندی معروف برای افاده مطلب خویش تصرف نموده اند.

لندی به حیث یک گونه شعری زنده پدیده یی پویا و همواره تغییر پذیر است. هر روز لندی های نو سروده می شوند و لندی هایی برای همیشه از بین می روند. از طرف دیگر، چون لندی مال شخصی کسی نیست، هرکس می تواند، چنانکه خواسته باشد، در آن تغییر و تبدیلی وارد کند. در سال های اخیر، به کوشش بنیادهای علمی افغانستان و پاکستان بیش از پنجاه هزار لندی

جمع آوری و تدوین شده و به چاپ رسیده اند ولی عده یی برآنند که شمار لنډي هايي که هم اکنون در بین مردم رایج است، بیش از صد هزار تواند بود. بحث در باره قدامت لنډي ها فقط مي تواند جنبه حدسي داشته باشد زیرا این اشعار بخشي از فولکور گفتاریست و نمي توان دستاویزهايي سراغ کرد که از روی آن بتوان تاریخ سرایش این اشعار را دریافت. اگر احیانا یک لنډي به واقعه تاریخي اي اشاره کند با فراموش شدن خود واقعه لنډي نیز فراموش مي شود و یا، اگر موضوع اجازه دهد، با کمی تحریف به واقعه نوي تطبيق مي شود. به حیث نمونه یکی از مشهورترین لنډي هاي قرن نوزده را یادآور مي شویم:

چرته لندن، چرته چترال دي/ بي ننگي زور شوله پرنګيان چترال ته زينه
(لندن کجا و چترال به کجا / بي ننگي چنان غلبه کرد که فرنگي ها به چترال مي روند)

در زمان اشغال افغانستان به واسطه شوروي سابق (سالهاي دهه هشتاد قرن بیست) همین لنډي را با کمی تغییر به این شکل مي شنویم:

چرته کابل، چرته مسکو دي/ بي ننگي زور شوله روسان کابل ته زينه
(کابل کجا و ماسکو به کجا/ بي ننگي چنان غلبه کرد که روس ها به کابل مي روند)

به هرحال، بازتاب واقعات تاریخي که در لنډي ها دیده مي شوند بیشتر از دو قرن ندارند. اشاره به اندیشه ها و پندارهايي که ریشه باستاني دارند شاید نتایج چشمگیرتری بدهد. توجه خواننده را به دو لنډي زیرین جلب مي کنیم:

سپوژمیه سر وهه را خیزه / یار مي د گلو لو کوي گوتي ر بینه
(اي ماه زودتر برآي/ یارم گل ها درو مي کند و انگشتان خود را مي برد)

مازیگری دي شیري مه کره/ نه به د ناز شیري کوي ریشتیا به شینه
(وقت غروب است دعای بد مگو/ تو شاید از ناز چنین کنی و دعای بدت کارگر افتد)

در جامعه امروزي پشتون ها درو کردن گلها در تاریخي شب به هیچ واقعتي همخواني ندارد و دعا و نیایش در عین غروب آفتاب مخالف روش اسلامي است. برای توجیه چنین تصویرها پشتوشناسان به عقاید پیش از اسلام پشتون ها رجوع مي کنند. در لنډي اول رسم زمان هاي اوستايي را مي بینند (بته هاي هوما را در تاریخي مي چیدند) و لنډي دوم را بیانگر عقاید آفتاب پرستي مي دانند. اگر این تحلیل را بپذیریم لنډي ها در جامعه پشتون قرن ها پیش از اسلام رایج بودند. به هرحال، این نکته که لنډي ها در تمام ساحات پشتو زبان معمول و مقبول است خود شاهد باستاني بودن این گونه شعري است.

فرم لنډي که تک بيتي بیش نیست اجازه نمي دهد که تصویرهاي پیچیده و مضامین مبسوط را

ارائه کند. بنابراین، گویندگان لندي در یک تصویر موجز، به کوتاهی و موثريت تمام، پیام خود را اظهار مي کنند:

د شو توپکو استاکاره/ د شو زوانانو خون به ستا په غاره وینه
(ای سازنده تفنگ های خوب/ خون جوانان خوب به گردن توست)

از این که لندي ها را هم پشتون ها زنده نگه مي دارند و تعداد زيادي از آن سروده مي شود، برمي آید که هیچ بخشی از زندگي فردي و اجتماعي از ساحه بیان لندي خارج نیست. عشق و دوستي، جنگ و دشمني، سفر و جدائي، مرگ و زندگي، طبيعت و جامعه، رسم و رواج، قوانین و خلاف ورزي از آنها، روابط فردي، خانوادگي و گروهی، کار و اقتصاد همه مضاميني است که درونمايه لندي ها را تشکیل مي دهند. بدیهي است که آن چه زندگي افراد و جامعه را بیشتر متأثر مي سازد جاي بيشتري در بیان احساسات و پديده ها داشته باشد. اقتصاد پشتون ها تا حد زيادي بر دامداري و مسافرت ها در مناطق متمول تر اتکا دارد. ناداري و روابط فاميلي اکثراً منجر به ناکامي هاي عاشقانه مي شوند. نظام قبایلي، رقابت هاي قومي و تجاوزات بيگانگان جامعه پشتون را بي نهايت بي ثبات مي سازد و جبراً شهامت و جنگاوري را به ارزش هاي اولي پشتون ها مبدل مي کند. از این جاست که مفاهيم مربوط به کوچ، مسافري و جدایي، شکايت از عواقب ناخوش آيند رسم و رواج هاي سنتي و شهامت در میدان کارزار جاي چشمگیری در درونمايه لندي ها دارد.

جامعه پشتون اساساً جامعه سنتي و مبنی بر روابط قبيلوي است. در این گونه جوامع هرچند خود خواهی، خودگرايي و شهرت طلبی از ارزش هاي ابتدایي است، هویت فردي در مقابل تعلقات اجتماعي ارزش چنداني ندارد. بسا اميال و آرزوهای افراد قرباني مصلحت هاي فاميلي و گروهی مي شوند. هیچ کسی نمی تواند که از چارچوب رسم و رواج پا فرا نهد و باز هم به حیث عضو محترم جامعه شناخته شود. نه تنها اعمال بلکه گفتار نیز تحت سانسور شديد روابط حاکم جامعه است و اميال و خواهشات پامال شده و احساسات محکوم به سکوت و خاموشي یکی از مشخصات این جامعه به شمار مي رود. زن به حیث موجودي که اساسي ترين ارزش ها يعني "نگ" و "ناموس" را تمثيل مي کند در قلب روابط اجتماعي قرار دارد. ازیکسو مسائل مربوط به زن و عفتا و منشأی عداوت ها و دشمني ها است، و از سوي ديگر زن به حیث تحقق دهنده روابط خویشاوندي وسيله حل منازعات مي شود. این قرباني درجه یک روابط اجتماعي به نوبه خود دوام دهنده رسوم و عادات آبايي مي گردد. دختری که اختيارش سلب شده، در تعيين سرنوشت خود تنها نقش تماشاچي دارد. بالنوبه، اولاد خود را با روحیه تقدیس رسوم پرورش مي دهد و اختیار تصميم درباره آينده را از ایشان سلب مي کند.

صورت مي خپل واک يي د بل دي/ خاونده خاوري کري بي واکه صورتونه
(بدن ازمن است و اختيارش دردست ديگران/ خداوندا بدن هاي بي اختيار را خاک بگردان)

درچنین جامعه ای که حتی سخن گفتن در حضوربزرگان را بی حیایی می دانند اظهار عواطف و احساسات باید مجال باشد و عملاً هم چنین است. لندی ها که گوینده و سراینده شان نامعلوم است وسیع ترین عرصه بیان عواطف، احساسات و شکایت ها از نظام اجتماعی اند. هرکس هرگونه احساسی را که خواسته باشد بی محابا می تواند از این راه اظهار کند چه اندیشه نام و ننگ را در عالم بی نامی راهی نیست. پشتوشناسان به حق نقش زن ها را در ایجاد و تشهیر لندی ها اساسی دانسته اند ولی آنقدر برآن اصرار ورزیده اند که اغلب خوانندگان غیرپشتو زبان لندی را «شعر زنانه» می پندارند. در حقیقت، چنانچه پیشتر اشاره شد این صنف شعری به معنی راستین شعر مردمی بوده همه پشتون ها اعم از زن و مرد در تحول و زنده نگهداشتن آن سهم مساوی دارند.

آنچه درپی می آید نمونه هایی چند از لندی های پشتو همراه با برگردان فارسی آنها است. این نمونه ها دریچه نیکویی را برای درک و دریافت لندی می گشایند.

زره می هغه وه چي تا یور
گلاب خو نه دي چي به بیا سیري گلونه

دل همان بود که تو با خود بردي
این نه گلبنی ست که از نو گل بشکفد

زلفی بی بیا به مخ خپري کري
لکه سپوژمی په وریز کي دوبه دوبه زینه

زلف را برخسار پریشان کرد
همچو ماهیست که زیر پرده ابرآسمان پیماست

زما او ستا چي پري وعده وه
په هغه زاي کي بیگا اور و لگیدنه

آنجا که من و تو وعده دیدار داشتیم
در آنجا دوش آتش برافروختند

زما او ستا مینه دروغ وه
چي ته په گور بی زه په کور گوزران کومه

باري من و تو دروعي بیش نبود
تو به گور خوابیده ای من به خانه مانده ام

ما مارکوندي کرلي نه دي
جانان زمونږ کوشي ته ولي نه رازينه

من که خار نگاشته ام
چرا يار به کوي من گذر نمي کند

زان يي زر و جامو کي جور کر
لکه په وران کلي کي باغ د گلو وينه

خود را به جامه ژولیده آراست
همچو گلزاريست میان دهکده اي ويران شده

ناز په بي نيازو خلکو مه وره
قدم زما په ليمو ژده چي ناز دي ورمه

ناز بر مردم بي نياز مکن
قدم بر دیده من گذار که منت ناز بردارم

باده په باد مي سلام وايه
په هغه باد چي د جانان په لوري زينه

اي باد سلام مرا به باد رسان
به آن بادي که به سوي يار مي وزد

بيلتون په لوره غوندي ناست دي
قلم په لاس دي دوه مين جدا گوينه

هجران بر فراز پشته بلندي نشسته
قلمي در دست، عاشقان را ازهم جدا مي کند

گل مي په لاس کي مراوي کيږي
پردي وطن دي زه يي چا ته ونيسمه

گل در دستم پژمرده مي شود
در وطن بيگانه به چه کسي اهدايش کنم

نامردي یو وار خولگي راکره
مام به نه وي ستا زواني زما خواستونه

بگذار یک بار لبت را بیوسم
نه جواني تو، نه خواست هاي من جاويدان خواهند بود

پاس په آسمان کي ستوري زه واي
نجلي و بده واي ما يي و کراي دیدنونه

اي کاش ستاره اي بودم برآسمان
تا دختر خوابیده را از دور تماشا مي کردم

پتنگ په خاص چراغ مين دي
شايسته خو لمر دي زان پري نه لمبه کوبنه

پروانه خود عاشق چراغست
ورنه خورشيد زيباتراست و او به وي پرخويش را نمي سوزد

پتنگ له ما نه زده کره و کره
زکه خپاره سانگونه شمعي ته ورزينه

پروانه از من آموخت
که با بال گسترده به سوي شمع مي تازد

بيگا مي مر په خوب ليدلي
سبا مي سروشنډو پتري نيولي وونه

شبي مرگ ترا بخواب دیدم
بفردا لبهايم خشکیده بود

بيلتانه غرونه په ژرا کرل
زکه د زمکي په مخ د کي ولي زينه

جدايي کوه ها را به گريه آورد
از آنجاست جوي هائي که بيريز بر زمين جاريست

د زرگي حال ويلاي نه شم
لکه خولپوتي تنور بلي لمبي خورمه

حال دل را بازگو نتوانم کرد
بسان تنور سر پوشیده شعله همي خورم

دنيمو شپو سندرې خوند کا
سوک به مين وي سوک به ورک له ملکه وينه

سرودهاي نيم شبان دلاويز است
يکي از درد عشق مي نالد و آن ديگري به يادوطن

په لويو غرو د خدای نظر دي
په سر يي واورې اوروي لمن گلونه

خدا نظر لطفي برکوه هاي بلندانداخته
که بر فرازشان برفباران است و بپاي شان گل مي شکفد

پسرلي راغي وني شني شوي
زما ناشاد زرگوتي واورې اوروينه

بهار آمد در ختان همه سبز شدند
اين دل ناشاد من است که تاهنوز برف مي بارد

په اوسبلو مي آسمان شين ک
ر زکه مي بند کرل په حمل کي بارانونه

به آه خود ابرآسمان را روفتم
درماه فروردين بارندگي را بند کردم

به جنازه مي تلوار و کري
ناوخته کيژي د اشنا ديدن ته زمه

به جنازه من عجله کنيد
معظم نکنيد به ديدن يار مي روم

په زره مي ليک د اشنا نوم دي
د اوبو غرپ کولاي نه شم وړان به شينه

نام يار بردلم نوشته است
نمي توانم آب بنوشم مبادا نوشته را ويران کند

په زلفو وروړو ژمنز را کاژه
هلته زما د زرگي کور دي وړان به شينه

زلف را آهسته آهسته شانه کن
آنجا خانه دل من است مبادا خرابش کني

يار مي هندو زه مسلمانه
د يار د پاره در مسال جاروکومه

يارم هندوست من مسلمانم
براي يارخاکروب بتکده شده ام

چي جانان مري ما يي کفن کري
چي په بوه لحد کي دواره خاوري شونه

اگر جانان مي ميرد من کفنش شوم
تا هر دو در یک لحد خاک شويم

د تورياليو خویندي ژاري
د سپو موزيانو خویندي سترگي تروينه

خواهران قهرمانان مي گریند
خواهران بزدلان سگ منش به چشم خویش سرمه مي کنند

تلي د پشو مي شوي تناکي
اوس سري منگولي لگوم يار ته ورزمه

کف پاييم را آبله پوشيد
به دست سرخ حنا شده به سوي يار مي خزم

چي کله زي کله دريژي
يا دي خه ورک دي يا دي زه ليدلي يمه

گاهي مي روي و گاهي باز مي ايستي
چيزي گم کرده اي يا مرا دیده اي؟

په لاره زم توله شرنگيژم
ستا د تومت زنجير په غاره گرزومه

هنگام رفتن ازبدم صداي زنگ مي آيد
تهمت عاشقي همچو زنجير برگردنم آويخته است

بيلتونه غبرگ بچي دي مره شه
چي ته په غم شي گوندي زه دي هيره شمه

اي جدايي دوفرزندت يکجا بميرند
تا تو به غم شوي مگر مرا فراموش کنی

خوله مي د خولي د پاسه کيژده
ژبه مي پريژده چي گيلي در ته کرمه

لبت را برلب من بگذار
زبانم را رها کن گله هاي گفتني دارم

د پسرلي غم شادي يو دي
گل به خدا دي آسمان اوشکي تويينه

شادي و غم بهار به هم آميخته اند
گل مي خندد و آسمان اشک ريزاست

خلک اختر ته کالي مينزي
زما جامي د يار په بوي نه يي مينزمه

مردم براي عيد جامه هاي خوبش را مي شويند
جامه من بوي يار دارد نمي شويم

خلک دې وایي تو متونه
زه د جانان په غیږ کې چا لیدلي یمه

بگذار مردم تهمت بگویند
مرا چه کسی درآغوش یار دیده؟

په زیارتو دي وه خاونده
یا یې زما کړي یا یې خاوري کړي چي زمه

الهي به پاس دوستانت
یا او را به من رسان یا به خاکش کن که بي غم شوم

په غم کې تا نه کمه نه یم
کم عقله نه یم چي به کلي خبرومه

غم من کمتر از غم تو نیست
نه آنقدر بي دانشم که رسوای عالمش کنم

په صبر صبر پوره نه شوه
سبا مي نیت دي بي صبري ته ملا ترمه

هرچند صبر کردم کارم به جايي نرسید
فردا قصد دارم که بي صبري کنم

په قسمت شکلي به نور نه شي
که وچي وني زرغوني په اوشکو کرمه

آن چه از ازل در نصییم نوشته اند دلگیر نخواهم شد
هرچند با اشک خویش درخت های خشکیده را از نو سبز کنم

ترما د زمکي تالي شي دي
چي باندي شوري د جانان سپين قد مونه

زمین از من خوش نصیب تر است
که یارم قدم به رویش می گذارد

د یار دیدن یې په ما کم کر

زه د بنو له ریږدو مرور یمه

نشد که یارم را سیر ببینم

از برهم زدن مژگان خویش گله دارم

یو واری بیا په دې لار راشه

په پخوانو پلونو دې پرېوتل گردونه

بارې از تو به کوي ما گذر کن

بر نقش پارین قدم هایت خاک می بینم

راشه زما په خوا کې کینه

سانگه یوه یم رنگ به رنگ سپرم گلونه

بیا به پهلوي من بنشین

منم آن تک گلبنی که گل های رنگارنگ داره

* در نبود دسترسی به الفبای پشتو، برخی از واژه های پشتو در این نوشته با رسم الخط فارسی دری آمده است.

مشاهدات کابل

گذری و نظری

مهرانگیز کار*

جلوه های زنانه

این جا کابل است. یک شهر مخروبه و بلاکشیده که از درد و رنج لبریز است. به یک شهر زلزله زده می ماند. در فقر و فلاکت دست و پا می زند.

من و بیست زن تحصیلکرده و مبارز افغانی در محل اقامتگاه «انستیتوت آموزشی افغان و ورکشاپ لیدر شیپ»** در ساختمان بازسازی شده ای که در حیات آن خیمه برپا داشته اند جمع شده ایم تا در یک کارگاه (Work Shop) که موضوع آن «آموزش رهبری مشارکتی» به زنان است شرکت کنیم. صف ما البته از صف جمعیت رها شده و وامانده در فقر و فلاکت جداست. این بدان معنا نیست که زنان حاضر در جلسات، زنان بی غم و خوش اقبالی هستند. آنها عموماً تجارب تلخ جنگ های 25 سال اخیر را تا مغز استخوان انباشت کرده اند. زنان درس خوانده افغانی، به ویژه زنانی که معلم بوده اند، مدت ریع قرن در دو جبهه حضور فعال داشته اند. یک: جبهه نظامی که ناگزیر از شرکت در آن شده اند، زیرا جنگ وارد تک تک خانه هایشان شده است. دو: جبهه فرهنگی که در افغانستان یک جنگ تمام عیار را بر آنها تحمیل کرده است. زنان با سابقه تعلیم و تعلم سربازان گمنام این جنگ ها بوده اند و هستند. مهم نیست محتوای عقیدتی آنها چگونه است. مهم آن است که عموماً با تکیه بر تفکر مارکسیستی یا اسلامی ناچار شده اند در خط اول جبهه جنگ فکری با تفکر «طالبانی» که زنان را از درس خواندن منع می کند، به جنگ تن به تن بپردازند.

زنان حاضر در جلسات کارگاه عموماً یا شوهر یا برادر یا پدر را در جبهه جنگ نظامی با عوامل شوروی سابق، مجاهدان اسلامی و طالبان از کف داده اند. تره کی، حفیظ الله امین، ببرک کارمل، نجیب الله، مجاهدان اسلامی و طالبان به بهانه حفظ افغانستان تا توانسته اند بر این کشور تاخته اند و آن را لخت کرده اند. زنان درس خوانده اغلب تجربه مهاجرت را پشت سر دارند و بر پایه تجربه هایی که در مهاجرت کسب کرده اند در جبهه جنگی که همچنان گسترده است، مبارزه می کنند. این جبهه جنگ با حضور نیروهای نظامی امریکا و قلع و قمع طالبان و دیگر مهاجمین بسته نشده است. در این جبهه تفکر طالبانی لحظه به لحظه فراخوان جنگ می دهد. تفکر طالبانی با حمله نظامی از جبهه نمی گریزد. این تفکر در بخش مسلمان جهان زنده و توانمند است.

نفیسه بهاء یکی از زنان سلحشوری است که در این جبهه بسیار دلآوری کرده است. چهره اش سوخته و رنج کشیده است. با آن که در حال حاضر از سوی حکومت وقت حمایت می شود، آثار ترس و ناامنی از سرو رویش می بارد. از یک ولایت آمده است. ابتدا که او را دیدم به نظرم رسید سیاهی لشکر است و در کارگاه آموزشی برای ایفای نقش کوچکی به کار گرفته شده است. روز دوم که هریک از شرکت کنندگان از زندگی خود سخن گفتند، دانستم با یک قهرمان بی ادعا سر و کار دارم. با قهرمانی که نظایرش در افغانستان بسیار است و اغلب گمنام زیسته اند. نفیسه خود را به جمع حاضر معرفی می کند و می گوید:

از قوم سادات است و در ولایت لوگر که نزدیکی های کابل است و بسیار عقب افتاده چشم به جهان گشوده است. پدرش در زمان ظاهر شاه مأمور تحصیلی ولایت بوده است. او دوره تحصیلات متوسطه را به پایان رسانده و در یکی از مکاتب کابل به صفت معلمه ایفای وظیفه نموده است. در زمان جنگ ها از کابل به لوگر بازگشته، اما هرگز افغانستان را ترک نکرده، بلکه یک دوره تدریس قرآن برای طبقه اناث دایر کرده است.

نغیسه می گوید:

در رژیم تاریک طالبان خواستم خواهران خود را تحت تربیت بگیرم. از برادرم که در بخش معارف شاغل بود کمک مالی خواستم. او به من کمک رساند و توانستم 90 نفر شاگرد صنف اول (کلاس اول ابتدایی) را جذب نمایم. رفته رفته هشت شعبه دایر کردم که تا صنف ششم (کلاس ششم) در این شعبه ها تدریس می شد. در این هنگام تخریب گران راپور مکتب من را به القاعده دادند. در نتیجه مکتب رخصت شد (تعطیل شد) و افراد طالبان آمدند به دروازه ام (وارد خانه ام شدند) و طالب شوهرم شدند. او نزدشان آمد. شوهرم را لت و کوب کردند (کتک زدند) و با خود به بندی خانه (زندان) امر بالمعروف برده بندی ساختند. جرم شوهر این بود که چرا جلو زنش را نگرفته است. خودم را هم شلاق زدند. دو روز مکتب تعطیل بود. به دیدار مردم قریه رفتم و با آنها به مشورت نشستیم. آن گاه دانستم از پشتیبانی مردم برخوردارم. به همراه عده ای از مردان قریه به مقام ریاست معارف طالبان مراجعه کردم و بعد از گفت و شنید توانستم از آنها اجازه بگیرم که دخترها در مکتب من تا صنف سوم (کلاس سوم) درس بخوانند. اما از صنف سوم به بعد که نه ساله می شدند اجازه نداشتیم آنها را در مکتب نگاه دارم. طالبان می گفتند از نه سالگی به بعد باید یک مرد مسلمان آنها را تعلیم بدهد. طالبان عقیده داشتند زنان سابقه دار در وظیفه معلمی در افغانستان کافرند. آنها به من گفتند تو هم کافری.

مکتب را دوباره گشودم. هنوز به صنف سوم نرسیده، دولت انتقالی افغانستان ایجاد شد و مکتب را گسترش دادم. در انتخابات لوگر هم رأی آوردم و به ریاست امور زنان ولایت انتخاب شدم. در حال برای بیوه های جنگ تعداد 50 دوره سواد آموزی تأسیس کرده ام که در هر دوره 30 نفر زن درس می گیرند.

درسال 1381 شمسی با وجود حاکمیت کرزی و دولت انتقالی، ناگهان خطاری به دستم رسید و نیروهای مخفی طالبان دستور دادند از وظیفه دست بکشم. تهدید کردند که در صورت نافرمانی القاعده من را ترور می کنند. به اخطار اعتنا نکردم. به وظیفه ادامه دادم. حکومت به من اسلحه داده و برای دفاع از خود آموزش نظامی دیده ام...

مبارزات نغیسه در جبهه جنگ فرهنگی حکایت از آن دارد که برای ادامه حضور در این جبهه مجبور شده است به سلاح آتشین هم مجهز بشود. درجهان اسلام کوچکترین حرکت فرهنگی در برگیرنده مضامین سیاسی است. گاهی اپوزیسیون های اسلامی سد راه می شوند، گاهی حکومت های اسلامی. در هر دو حال این وضعیت برآمده از تفکری است که بر پایه آن گفته می شود دین اسلام، حاوی دستوراتی برای زندگی اجتماعی و سیاسی است و نمی توان از این دستورات درگذشت. یک چنین مبانی عقیدتی به زورگویان در جهان اسلام فرصت داده تا هرطور دلشان می خواهد دستورات زندگی اجتماعی و سیاسی را از متون دینی استخراج کنند.

برخی زنان شرکت کننده در کارگاه آموزشی، دوران مهاجرت را در ایران گذرانده اند. خانم (ب) یکی از آنها است. خوش صحبت و گرم و مطلع، آگاه به مبانی دینی و فقهی، فرزند یک روحانی برجسته افغانی که مدت 15 سال بندی بوده و پس از رهایی از بند شهید شده است. به موجب شنیده ها وقتی جنازه اش تشییع می شده، مردم چنان شوریده حال ادای احترام می کردند که یادآور تشییع جنازه آیت الله خمینی در ایران بوده است. خانم (ب) در گزارش قضا زندگی خود در مهاجرت یادآور شد مکتب های ایرانی ابتدا آنها را راه نمی دادند. ناگزیر روشی مناسب حال انتخاب کرده و «مکان فاطمیه» را در اختیار گرفته و برای آموزش قرآن شناسی همت کرده است. در آن جا زنانی از مهاجران افغانی جمع می شده اند. هدف مشترک از این گروههایی بالا بردن سواد زنان مهاجر و تأسیس مکتب بوده است. سرانجام توانسته اند با انتشار کتاب، برگزاری سمینار و میزگرد، سطح دانش زنان مهاجر را تا حدودی بالا ببرند. به نقل از خانم (ب) آنها حتی برای حضور شخصیت های افغانی مقیم ایران، کنگره برپا می کرده اند و به تدریج دردفاتر خاصی جایگاه مناسب به دست آورده اند، مانند دفتر امام محمد باقر و مدت 15 سال در مشهد زیسته و با استفاده از شیوه های مدیریتی مبتنی بر انعطاف پذیری کارآمد شده اند. او و همکاران تا سال 1378 شمسی در ایران مانده و 30 نفر جوان افغانی را به سطح تحصیلات دانشگاه رسانده اند و توانسته اند ضمن هماهنگی با مراکز تحصیلات عالی در ایران، سهمیه گرفته و هر سال 30 نفر جوان افغانی را بدون کنکور در دانشگاه بین المللی امام خمینی نام نویسی کنند. خانم (ب) با شرح زحمات خود در مهاجرت معتقد است فرهنگ افغان های آواره را ارتقا داده است.

قصه ها گویای آن است که زنان مهاجر افغانی در دو کشور مهاجر پذیر ایران و پاکستان تجارب خاصی به دست آورده اند و توانمند شده اند. یاد گرفته اند چگونه از یاری کمیته های خارجی، نهادهای بین المللی و امکانات دو کشور میزبان استفاده کنند. عموماً تجارب برگرفته از پیشاور و تهران را با خود به افغانستان آورده اند. حتی شکل حجاب آنها را الگوبرداری کرده اند.

زنانی که از ایران بازگشته اند مانند شلوار با مقنعه یا روسری پوشیده اند. زنانی که از پاکستان بازگشته اند روسری سیاه و بزرگ خود را طوری دور سر و گردن می پیچند که گوش ها بیرون است. موها کاملاً پوشیده است و پائین روسری تا بالای لب و نیمه ای از بینی را می پوشاند. دختران جوان بازگشته از پیشاور این حجاب را در ویرانه های کابل نمایش می دهند و آهنگ رفتارشان غربی است. اکثریت زنان رهگذر که در کوچه و بازار کابل دیده می شوند، همچنان چادری پوشیده اند. چادری حجاب سنتی است و مثل یک قالب از سر تا پا را می پوشاند. سطحی از چادری که روی صورت قرار می گیرد سوراخ سوراخ است. زنان از پشت این سوراخ ها جهان پیرامون را می بینند.

تعداد زنان کت و دامن پوش هم کم نیست. کت و دامن ها گشاد و یک روسری بزرگ ضمیمه آن است. دختران دانش آموز با همه گونه حجاب در شهر رفت و آمد دارند. به نظر می رسد پشت انواع حجاب، طالبان خفته است و فرصت دیگری را انتظار می کشد. بیشتر کسانی که در کابل با آنها به گفت و گو نشستیم به قول خودشان از دست «فیشن بازی» (مدپرستی) زن ها بعد از قلع

و قمع طالبان جگرخون شده اند. زنان شرکت کننده در کارگاه هم از وضع موجود ابراز ناراضی می کردند و می گفتند از حد اعتدال خارج شده ایم. شگفتا اینها که از «فیشن بازی» می ترسند، نیروهای طالبان نیستند، بلکه ستیزه گران با طالبان به شمار می روند. در خانه هاشان دیش دارند و می گویند اگر دخترهای جوان افغانی سیماي جمهوری اسلامی (تلویزیون دولتی ایران) را ببینند و پای سریال های آن بنشینند رفته رفته به راه می آیند. زنان شرکت کننده در کارگاه آموزشی بعد از نقل قصه های مبارزاتی خود به بحث رهبری زنان رسیدند. بی نظیر بوتو در جای یک مدل رهبری زنانه مورد سنجش قرار گرفت. یکی دو نفر گفتند او رهبر خوبی نبود، زیرا به دستور امریکا اجازه داد طالبان در کشور پاکستان آموزش ببینند و زاده بشوند. دیگر شرکت کنندگان از بی نظیر بوتو دفاع کردند و یادآور شدند این نقص رهبری بینظیر بوتو محسوب نمی شود. او برای حفظ منافع کشور خود اقدام کرده، هرچند به افغانستان آسیب رسانده است.

در آن جلسه پیدا بود زنان در کوران ماجراهای بزرگ با سیاست های جهانی آشنا شده اند و فن تحلیل را یاد گرفته اند، به اندازه ای که مشخصات رهبری بی نظیر بوتو را با احساسات ضد طالبان خود به سنجش نمی گذارند. در جلسه دیگری زنان وارد بحث قدرت شدند. ابتدا قدرت را در مردان سراغ گرفتند. حتی قضاوت را به درستی حق مردان دانستند و برخی دلیل آوردند که زن ها دل نازکی دارند و به درد قضاوت نمی خورند.

زنان در همه حال بر ضرورت حفظ احکام اسلامی در زیست اجتماعی تأکید می ورزند. تنها در یک مورد، آن هم آموزش دختران افغانی است که با یکدیگر اتفاق نظر دارند و به خاطر آن تن به هر خطری می سپارند.

در جلسات گفت و گو زنان جوانی برآشفتنند و تلاش کردند دیدگاه های رایج را که بر جمع غلبه کرده بود به خصوص در بحث قدرت و رهبری زنان تغییر دهند. آنها توانستند که موضوع ضرورت حضور زنان در حوزه نظامی را پیش بکشند. جمعی می گفتند خوب است زنان تا حدودی تعلیمات نظامی را بیاموزند ولی از آنجا که زن در اسلام حق حضور در جبهه را ندارد فقط تعلیم نظامی را برای زنان تجویز می کردند. برخی دیگر که جوان تر بودند پای استدلال مخالفان را که ضعیف بود نشانه گرفتند و به حضور زنان در جبهه های جنگ صدر اسلام استناد جستند و گفتند باید از صدر اسلام پیشی گرفت. آنها از نمونه های برجسته و به یاد ماندنی زنانی یاد کردند که در زمان حمله شوروی، در نبود مرد خود، هنگامی که شوهر یا فرزندشان کشته می شد، به جبهه می پیوستند. بحث در حوزه قدرت نظامی همه جنبه های دینی و تاریخی را در بر گرفت، تا آنکه بالاخره زنان به این اجماع رسیدند که زنان باید تعلیمات نظامی ببینند و آماده دفاع شخصی بشوند، نه حضور در جبهه ها. آنها به یک اجماع دیگر هم رسیدند و تأکید کردند که:

در افغانستان زن تحمل زن را ندارد. قدرت زنان را خود زنان تضعیف می کنند. مسعوده جلال نامزد ریاست جمهوری آینده افغانستان شده است، ولی بسیار محتمل است زنان افغانی او را نفی کنند. اتفاق و اتحاد در زنان افغان نیست. این مهم ترین مانع در برابر شکل یابی قدرت زنانه است.

پس از این اجماع بود که تازه سر درددل دو سه نفر از زنان جوان باز شد و گفتند:

وزارت امور زنان در دولت کرزی بسیار کاهل است. کمی و کاستی آن زیاد است. این وزارت در رادیو تلویزیون پروگرام های لازم را ندارد. خیلی کم کاری می کند. از تبلیغات مؤثر به نحوی که ذهنیت جامعه را تغییر دهد عاجز است. حتی قادر نیست به انتشار فعالیت های خود بپردازد.

زنان ناتوانی وزارت زنان را ناشی از کمبود بودجه می دانستند. ضمناً پنهان نمی کردند که به احتمالی وزارت زنان از ترس برانگیختن افکار و تمایلات طالبانی، عمداً تن به کم کاری می دهد.

بحث قدرت زنان با اعلام نظر شاه جان یزدان پرست پایان یافت. او زن جوانی است که رئیس بخش کار و امور اجتماعی زنان ولایت پروان است. سوابق مبارزاتی درخشانی دارد. او به شدت زنان را نقد می کند و معتقد است آنها منافع شخصی را بیش از منافع جمعی پاس می دارند. شاه جان بر پایه تجربه های خود می گوید زنان ترجیح می دهند با پولی که مثلاً ضمن فعالیت در تشکل های زنانه به دست می آورند فوراً زبورآلات طلا خریداری کنند. شاه جان از زنان علیه زنان سخن می گوید و از اینکه زنانی که بسیار کار می کنند و زحمت می کشند، از سوی اکثریت زنان بیکاره تخطئه می شوند متأثر است. بحث زنان علیه زنان، بحث قدرت زنان را کم رنگ می کند و حاضران به یک اجماع نا نوشته و ناگفته می رسند که: تفکر طالبانی خاص مردان نیست. این تفکر در زنان جوامع اسلامی هم بسیار نیرومند است.

من که مانند شاه جان با نمونه های زنده زنان علیه زنان بعد از انقلاب سال 1357 ایران برخوردی لحظه به لحظه داشته ام، با این پرسش بی پاسخ جلسه را ترک می کنم که: چگونه می توانیم طالبان را از درون خویشتن خویش بیرون کشیده و تار و مار کنیم؟ چگونه؟

جلوه های سیاسی

محل اقامت من در کابل یک ساختمان قدیمی است که کاروانسرا نامیده می شود. با آجرهای اخراپی ساخته شده و شبیه ساختمان هائی است که بریتانیای کبیر در مستعمرات خود می ساخت. کاروانسرا اکنون بازسازی شده و مهمانان خارجی را در خود پناه می دهد. می گویند چون دروازه اش روبروی وزارت داخله است، امن و امان است. در مدت پنج روزی که مقیم کاروانسرا بودم دانستم که چندان هم از امنیت خبری نیست. شنیدم نیمه شب چند مرد در اتاق یک زن خارجی را گشوده بودند و مدیر کاروانسرا روز بعد به یک آمریکائی که آمده بود پیش پرداخت زن را پس بگیرد توضیح می داد که تقصیر از خود زن بوده و باید عنعنات اهالی افغانستان را مراعات می کرده است. هرچه تلاش کردم نفهمیدم آن زن که از قرار یک مهندس برجسته بود و مجری یک پروژه مهم چه کرده است که عنعنات افغان ها به سبب آن لطمه خورده است؟ حاصل کلام این که امنیت مهمترین مسئله امروز افغانستان است و نبود آن هرگونه حرکت به سوی

بازسازی را به تعویق انداخته است. تا امنیت احساس نشود، پروژه های خانه سازی و ایجاد اشتغال، قابل اجرا نخواهد بود. به چشم می بینم بچه های افغانی را که اطراف کابل از تپه هایی که خانه های گلی بر بالای آن دیده می شود پائین می آیند، با سطل و ظرف های پلاستیکی به سمت شیرهای آب می روند، ظرف ها را پر می کنند، دهانه آنها را با کیسه های پلاستیکی می بندند و سربالایی تپه را پیش می گیرند. این خانه های محقر از برق هم بهره ای ندارند و معلوم نیست کودکانی که از پنج شش سالگی در خدمت خانواده قرار می گیرند، چگونه می توانند تعلیم ببینند و راهی مکتب ها بشوند.

در کابل روزها حکومت برق را قطع می کند. صرفه جویی در مصرف برق اجتناب ناپذیر است. در نتیجه بخش هایی از کابل که به آن برق رسانی شده روزها محروم از آن است. در کاروانسرا و هتل ها و ساختمان های دولتی در ساعات روز ژنراتورها تأمین برق می کنند.

زنان معلم که برای شرکت در جلساتی از سایر نقاط افغانستان به کابل آمده اند، گزارش می دهند در ولایات با وجود برنامه های اعلام شده آموزشی، کمتر امکانات درس خواندن در دسترس است. بی تردید وضعیت آموزش دختران در شهرها و ولایات بهتر شده، ذهنیت بسیار مردانی که در زمینه محدودیت های آموزشی زنان با طالبان همصدا شده بودند، تا حدودی به جبر یا اختیار تغییر کرده است، اما کمبودها نگران کننده است. معلم کم دارند، کتاب درسی و لوازم تحریر کم دارند، و همه این کمبودها اشارتی است بر ضعف مالی دولت که از منابع مالی کافی محروم است. هنوز بسیاری از مکتب ها توسط مردم دایر است. زنان در برپایی این مکتب ها و پایداری برای حفظ آنها نقش چشمگیر دارند. کمبود معلم یکی از پیامدهای جنگ های پیوسته است. چنانکه گذشت مجاهدان اسلامی بسیاری از معلمان مرد را به جرم همکاری با کفار شوروی کشته اند و زنان معلم را خانه نشین کرده اند. از آن بدتر به لحاظ رویارویی با جنگ های داخلی از سال 1979 میلادی بر تعداد معلمان افزوده نشده است.

پسران جوان در کابل امیدهایی را در سر پرورانده اند که اینک با وجود برخورداری از صلح و آرامش، احساس می کنند امیدهاشان بر باد رفته است. تفکر طالبانی در فرصت به دست آمده، دارد وارد حریم ذهنی پسران جوانی می شود که سال های نوجوانی را در مهاجرت به خصوص در پاکستان گذرانده اند. در آن جا درس خوانده اند و پس از قلع و قمع طالبان از پاکستان باز گشته اند، به نیت بهره برداری از مراکز تحصیلی کابل. برخی از آنها را در کاروانسرا یا جاهای دیگر دیدم و پای صحبت شان که نشستم متوجه شدم از بازگشت به میهن پشیمان اند. می گویند دانشگاه درست و حسابی در دسترسشان نیست و نمی توانند ادامه تحصیل بدهند. در نتیجه تحصیلات خود را نیمه تمام گذاشته اند. آنها دوره دبیرستان را در پاکستان تمام کرده اند. از نوپا و گی در پاکستان زیسته اند. خوب انگلیسی حرف می زنند. در آستانه ورود به دانشگاه بوده اند که با خانواده خود به کشور باز گشته اند. اغلب به خیل جمعیت بیکار پیوسته اند. از پائین بودن کیفیت تحصیل در مراکز دانشگاهی کابل ناراضی اند و می گویند آنقدر سطح آموزش نسبت به پاکستان نازل است که ما نمی توانیم تحمل کنیم. این دسته از جوانان ناراضی و بیکار که در پاکستان زیسته اند، به

بیهودگی روزگار می گذرانند یا مشاغل کم درآمدی به دست می آورند که با سودهای آنها تناسبی ندارد. از فرط بیکاری ذره بین گذاشته اند روی رفتار دختران جوان افغانی که آنها نیز از مهاجرت بازگشته اند و با سرویز شیک در کابل رفت و آمد دارند. پسرهای جوان به شدت رفتار این دختران دنیا دیده و رشد یافته در دیگر کشورهای همجوار را نقد می کنند. وقتی از آنها حرف می زنند برق خشم و غیرت از چشم هاشان بیرون می جهد. می گویند فرصتی را کمین می کشند تا به قول خودشان فحشا را که در حال افزایش است ریشه کن کنند. برخی به من گفتند شب ها به خانه نمی رویم. نمی توانیم به چشم بینیم زن های جوان و دخترهای افغانی که در محله های ما زندگی می کنند با مردان جوان حشرو نشر دارند. خون مان به جوش می آید.

روابط آزاد جنسی، معاشرت دو جنس و مدیریت بیش از مسایل عمده افغانستان، ذهن جوانان سواد آموخته و بازگشته از پاکستان را اشغال کرده است. جالب آن که عموماً ترجیح می دهند به زبان انگلیسی درد دل کنند و از خشم و غیرت خود سخن بگویند. وضعیت روانی آنها پیش زمینه خطرناکی است. آیا ممکن است یک بار دیگر طالبان از مرز پاکستان وارد افغانستان بشود و این بار به زبان انگلیسی زنان را سرکوب کند؟

یک دختر بازگشته از پاکستان می گفت دلش می خواهد در دانشگاه کابل پذیرفته بشود و ادبیات انگلیسی بخواند. در زمان طالبان هم این دانشگاه فعال بوده، البته فقط پسران را می پذیرفته است. اینک دوجنسی شده و دختران بازگشته از مهاجرت عزم دارند با استفاده از امکانات جدید شکل سرنوشت خود را تغییر دهند. این دختران در مجموعه رفتارشان، پیروی از مد جایی مهمی دارد و همین ویژگی است که در مرکز توجه و اعتراض قرار گرفته است.

پیرامون دفتر کاروانسرا قدم می زنم و به گفت و گوی دو مرد افغانی که در حیاط مهمانسرا ایستاده اند گوش می سپارم. اسحق یکی از مدیران مهمانسرا با مردی که لباس سنتی مردان افغان را به تن دارد و حامل پیام تهدیدآمیزی با مضامین طالبانی است دارد گپ می زند. پیام آور می گوید بی حجابی زنان خارجی در کاروانسرا با غیرت اسلامی نمی خواند. اسحق دست و پا می زند تا به او بفهماند غیرت دو گونه است. غیرت خوب و غیرت بد. او می گوید افغانستان اینک در مرحله ای است که احتیاج به آبادانی دارد. در این مرحله باید بین غیرت خوب و غیرت بد فرق گذاشت. اسحق سرانجام نتوانست پیام آور را قانع کند و پی کار خود رفت. پیام آور همان حوالی آنقدر پرسه زد تا سرانجام با جوان های اداره کننده دفتر اعتراض خود را در میان گذاشت.

نگران کننده است که در وضعیت پیچیده و مخاطره آمیز کنونی، بحث های اخلاق گراپانه در سطوح مختلف جامعه بر تلاش برای سازندگی می چربد. زدو خورد فکری برسر مفاهیم غیرت، تعصب و ناموس جایی بحث برای ایجاد امنیت و ساخت و ساز کشور را گرفته است. حتی درس خوانده ها در محافل درون گروهی به شدت درگیر این بحث شده اند.

فقر و کم پولی از سر و روی ساختمان های دولتی می ریزد. پای صحبت مردم که می نشینم

عموماً می پرسند آن همه کمک های مالی خارجی که اعلام شده برای افغانستان ارسال شده کجا رفته است. چرا شغل ایجاد نکرده اند؟ چرا خانه نساخته اند؟ خیلی ها از مهاجرت باز گشته اند، ولی از بی خانمانی و بیکاری دوباره به جایی گریخته اند. تنها اثری که از ورود پول های خارجی به چشم می آید، اتومبیل های گران قیمت خارجی است که با چهره فقر زده کابل بی تناسب است. حتماً افراد و گروه هایی از کمک های خارجی بهره برده اند، ولی گویا بیشتر آن را به مصارف شخصی رسانده اند و هرگاه مؤسسات خدماتی هم ایجاد کرده باشند، خویشاوندان و نزدیکان را به کار گماشته اند. این است که در مردم حساسیت ایجاد شده و پیاپی به هر بهانه ای موضوع را تذکر می دهند. در کابل وضعیت مسکن اسفناک است. بی خانمانی بیداد می کند. تنها کسانی می توانند سرپناه امن داشته باشند که در سطوح بالای مدیریت دولتی کار می کنند. همچنین شاغلین در مؤسسات بین المللی و اعضاء تشکل ها و سازمان های غیر دولتی (NGO) از مسکن خوب برخوردارند. اجاره خانه در کابل بعد از جنگ بسیار افزایش یافته و برای یک آپارتمان کوچک دو خوابه ماهیانه بین 400 تا 500 دلار باید پرداخت. کمبود خانه، کمبود شغل، کمبود برق و آب و مدرسه از مهم ترین مشکلات مردم کابل است. اگر به این همه، نا امنی را بیافزائیم یا دستکم بر پایه مشاهدات عینی امنیت را شکننده توصیف کنیم، آشکارا مردم را در وضعیت مشقت باری می یابیم که دلشان را به نصب عکس های ریز و درشت احمدشاه مسعود خوش کرده اند.

کسانی که از چگونگی مصرف کمک های نقدی رسیده به افغانستان خبر دارند اظهار نظر می کنند بهتر است هرچه زودتر این کمک های مالی قطع شده و جای آن را پروژه هایی با نظارت مستقیم و دقیق پرداخت کنندگان بگیرد. آنها معتقدند چنان چه وضعیت موجود ادامه یابد، ورود پول به افغانستان و انباشتگی آن در برخی خانواده ها بر نارضایتی عمومی می افزاید و دست مایه ای می شود برای برافروختن انواع دیگری از منازعات داخلی و فرو افتادن ولایات در ناامنی و شورش.

*حقوقدان و کوشنده حقوق بشر. مهرانگیز کار در سال جاری در دانشگاه هاروارد به کار تحقیق و نگارش مشغول است.

**«انستیتوت آموزشی افغان و ورکشاپ لیدر شیپ» یک سازمان مستقل زنانه است که در زمینه آموزش رهبری زنان با «سازمان بین المللی آموزش و همکاری زنان (WLP)» همکاری می کند و در افغانستان به برگزاری کارگاه های آموزشی خاص زنان می پردازد.

یادداشت های کابل

فرنگیس حبیبی

از 26 ژوئن تا 21 ژوئیه را برای یک دوره کارآموزی به روزنامه نگاران رادیوی افغانستان در کابل بسر بردم. این دومین سفرم به افغانستان بود و در سراسر سفر حسی مخلوط از آشنایی و غربت پیوسته با من همراه بود. انگار به میعادگاه انواع همزادان خود رفته باشم. گوئی افغانستان آینه ای بود که در آن خود ایرانی ام را در لایه های زمانی و وجودی مختلف می دیدم. از این رو سفر کابل تنها یک جا به جایی جغرافیایی و یک ماموریت شغلی نبود. دیداری بود با لحظات کوچکی از کشف.

در فرودگاه، در صف مسافران عادی منتظرم. در کنارم چند نفری برای پرکردن کارت پیاده شدن از هواپیما به مسافران بیسواد کمک می کنند. مسافران وابسته به سازمان ملل متحد در صف جداگانه ای دارند که با سرعت بیشتری جلو می رود. آنسوتر حرکتی در انبوه حاضرین به وجود می آید. میبینم شخصی با سریند و لباده ای سوزن دوزی شده بسیار متشخص در چالشی آشکار با انواع صفوف بدون نشان دادن گذرنامه و بلیط از موانع رد می شود و با پنج شش همراه به محوطه باز آنسوئی بخش اداری حرکت می کند. خوب نگاه می کنم، می بینم این همان مرد افغانی صندلی کناری من در هواپیماست که سینی غذایم را چند ساعت پیش به او تعارف کرده بودم و او با ترشروئی ملایمی رد کرده بود. در هواپیما سریند و لباده را با خود نداشت و الاً من چنین تعارفی را نمی کردم. نمی دانم از علماست یا از جنگ سالاران یا از مدیران حکومت مرکزی. هرچه هست احترامش بر مسئولان فرودگاه واجب است. استوار و سریع می گذرد و انبوه جمعیت درهم را برجای می گذارد. به نظرم می آید نسبت به بار قبل تراکم جمعیت فرقی نکرده ولی بی صبری، کنجکاو، عصبیت و ذوق زدگی مردم کاهش یافته است.

کیفیت ازدحام در خیابان ها وصف ناشدنی است. راه ها پُرند از انواع اتومبیل سواری با فرمان چپ یا راست، که اغلب به خاطر دودی که تولید می کنند به ماهیان مرکب می مانند، کامیون، گاری - که با اسب، الاغ و گاه با زور انسانی هدایت می شوند- اتومبیل های گشتی سازمان ملل متحد و انجمن های غیردولتی. اتوبوس ها و مینی بوس هایی که خوشه هایی از انسان از آنها آویزانند و اغلب نیم قرنی است که شعار آهسته برو همیشه برو را به کار می بندند و بی شک بازم سال ها به راه خود ادامه خواهند داد. در این میانه که خط دست راست و دست چپ خیابان و محل عبور رهگذر پیاده مفاهیمی بکلی بیجا به نظر می رسند تلاش فرانسایی پلیس راهنمایی که در دود و غبار و گرما عرق ریزان می کوشد در حرکت این موجودات در هم پیچیده نظامی ایجاد کند، تحسین برانگیز است.

رادیو تلویزیون افغانستان درمحوطه نسبتاً سرسبزی در بهترین محله کابل قرار دارد. بخش های مختلف اداری و فنی آن در چندین عمارت دو طبقه جمع شده اند. دیوارهای ساختمان رادیو افغانستان، مثل بسیاری از ساختمان ها در کابل، زخم های جنگ داخلی را بی هیچ تکلفی

نشان می دهد. سوراخ های توپ و خمپاره، هره های شکسته و ریخته پنجره ها، و پله های نیمه فرو ریخته در داخل عمارت، از بوئی که یکی دو ساعت بعد از شروع کار در راهروها می پیچد می فهمیم که لوله های فاضلاب درست کار نمی کنند. اتاق ها حالت مکان هائی را دارند که پس از سال ها بی کار ماندن صورت انبارهای نیمه خالی گرد گرفته ای را به خود گرفته اند. البته اتاق رئیس کل و رئیس بخش تلاش نیمه موفقی را برای روبیدن و گردگیری نشان می دهند.

رئیس رادیو، مردی گشاده رو و خوشفکر است. ایمان دارد که باید در تولید برنامه ها نوآوری کرد. در تمام طول کارآموزی با مهربانی و ادبی بی نظیر تا آن جا که می تواند همکاری می کند.

در پایان دوره کارآموزی در پی تماس ها و گفتگوهای چندگانه در می یابم که میل به نوآوری و گرایش به سوی تجدد در نزد مسئولان افغان به طور عمده در قالب ایجاد تغییرات در شکل و شیوه ارائه یک برنامه و طرح فهمیده می شود و مورد پسند قرار می گیرد. استفاده از فناوری های جدید آسان ترین و پذیرفته ترین تغییر است. اما آن جا که مسئله تغییر نگاه، محتوا و مناسبات معطوف به قدرت پیش می آید، مقاومتی سخت که حتی رنگی غریزی دارد سر بلند می کند. از همین روست که در آخر کارآموزی سه تکنیسین صدا بردار خوب و توانا در کار با ابزارهای کامپیوتری ضبط و مونتاژ داشتیم در حالی که ده درصد این پیشرفت را در زمینه حرفه روزنامه نگاری بدست آوردیم.

رادیو تلویزیون افغانستان 1700 نفر روزنامه نگار و کارمند دارد. صبح اول وقت، دم در ساختمان پرجنب و جوش ترین مکان است. مردی خوشرو حدود 45 سال -بعداً برایم می گوید که هفت فرزند دارد و دو نوه- با سرعتی غیرمتعارف واردشوندگان مرد را بازرسی بدنی می کند. همه با حرکاتی خودکار دست ها را بالا می برند و در این فاصله سلام و علیک و احوالپرسی با بازرس می کنند. مناسبات بسیار دوستانه است. اتاقکی در کنار، محل بازرسی بدنی خانم هاست. روز اول خانم جوانی که کیف مرا می گردد شیشه ادوکلنی عطر افشانی را میبیند و با کنجاوی به آن نگاه می کند. ضمن توضیح شیئی می پرسم می خواهد امتحان کند. می گوید نه به خودت بزن. تعارف من و امتناع او چند بار تکرار می شود. بالاخره من با فشار دگمه کمی عطر به گردن او می پاشم. با شوخی و جدی اعتراض می کند: «آخر اگر بمب باشد به خودت بزن. من چرا بمیرم.» و بعد هردو به قهقهه می خندیم. روزهای بعد دیگر مرا بازرسی نمی کند. با سلامی و لبخندی به نشانه آشنائی چند ساله مرا راه می اندازد. در این سفر مراسم بازرسی هنگام ورود به ساختمان ها فرصت های بسیاری برایم فراهم می آورد که به مسئله مسئولیت و خطر اعتماد فکر کنم. روزی هنگام ورود به ساختمان دیگری در رادیو دو دربان یکی مسلح و دیگری غیر مسلح پشت میزی نشسته بودند. دربان غیر مسلح خواست کیف مرا جستجو کند. دربان مسلح مهربانانه به او تشر زد «کسی که برای خدمت آمده، خیانت نمی کند. بگذار برو!» و این صحنه، همچون یکی از زیباترین لحظات سفر در ذهنم باقی ماند. با این حال فکر می کنم این ساده دلی چه فجایعی می تواند به بار یورد. این اعتمادی که به روی یک خیال ساخته می شود، با یک خیال هم می تواند به بدگمانی تبدیل شود.

کلاس من ده شاگرد دارد. از 25 تا 55 ساله، 3 زن و 7 مرد و اغلب خوشرو و پذیرای درس. روزنامه نگاری، آن طور که من آن را معرفی می کنم، به کلی برایشان جدید است. برخی از شاگردان که 28 سال سابقه کار در رادیو دارند هنوز برای انجام یک رپورتاژ به بیرون از رادیو نرفته اند. تهیه خبر بیشتر به معنای خواندن گزارش های خبری است که خبرگزاری می دهد و چند بار کنترل می شود. هر برنامه ای قبل از پخش به قسمت کنترل می رود. این یک عادت و قانون کاری است و آن قدر خوب جذب و درونی شده است که کسی هیچ خاطره ای از عدم قبول کارش برایم تعریف نمی کند. برعکس برایم می گویند که در زمان طالبان ملاعمر دستور می دهد صدای سه زنگ ساعت را که هر ساعت از رادیو پخش می شده تغییر دهند. این سه زنگ به گوش او چیزی نزدیک به یک قطعه موسیقی می آمده است. فرمان می دهد آن را با سه زنگ کشیده جایگزین کنند که ریتم کمتری داشته باشد.

کار در رادیو، بسیار مختصر و با آرامی و سکون انجام می شود. منابع خبری ناچیزند و به اخبار خبرگزاری رسمی محدود می شوند. کتاب، روزنامه و اینترنت در دسترس روزنامه نگاران نیست. تلفن به سختی مورد استفاده قرار میگیرد. جستجو و کنجکاوی روزنامه نگار امر نسبتاً ناشناخته ایست. این چنین است که برنامه های رادیو به طور عمده به اخبار رسمی، مصاحبه یا مقامات، شعر، خطابه، موسیقی، ادبیات و معارف اسلامی محدود می شود. رادیو به یک اداره بیشتر شبیه است؛ اداره ای که اکثر کارکنانش چیزی برای اداره کردن ندارند. در بسیاری از اتاق ها شبخ کارکنانی را می بینیم که در حال پاک کردن برنج هستند. ساعتی بعد بوی پیازداغ و گوشت سرخ کرده در تمام ساختمان می پیچد. رادیو ناهار خوری ندارد و یکی از فعالیت های بارزی که در آن به چشم می خورد آشپزی است. شاید اغراق نباشد اگر بگویم کار کنونی رادیو ثمره تلاش 25 درصد کارکنان است. بقیه در سکونی خواب آلوده، منتظر پایان وقت اداری اند. یا آنان که امکان دارند با زرنگی خودی نشان می دهند و سپس برای انجام کار پردرآمدتری، چون رانندگی، یا فروشندگی، به بیرون از رادیو می روند. حقوق متوسط یک روزنامه نگار رادیو 2500 افغانی است. و یک قرص نان 6 افغانی قیمت دارد.

بزرگترین چالش رادیو افغانستان رقابت با حدود 10 رادیوی خصوصی- رادیوهای "بیگانه" است که با برنامه های ابتکاری و متنوع در کار جذب و حفظ شنونده بیشتر اند. رادیوی دولتی با حجم بزرگ و چارچوب اداری خشک و وزن سنگین ملاحظات سنت پسنده و ترس های سیاسی و قومی مشکل می تواند در این میدان رقابت، تکانی به خود بدهد. یکی از مسئولان رادیو روزی به من می گوید: خانم، این جا ژورنالیسم محلی از اعراب ندارد. در این جا «ژورنالیسم» اعمال می شود. اما یکی از جنبه های تناقض آمیز واقعیت مطبوعاتی در افغانستان آزادی بیان در روزنامه ها و محافل غیر دولتی است. انتقاد از سیاست ها و اقدامات حکومت و شخص اول آن در روزنامه های مستقل امری رایج است. سانسور رسمی وجود ندارد. هرچند گهگاه ابادی اقتدارگرایان دینی- جهادی روزنامه نگاران و یا مدافعان روزنامه نگاری آزاد را تهدید به قتل یا زندان می کنند. ولی در افغانستان امروز اثری از اتهاماتی چون ایجاد تشویش در اذهان عمومی یا تبلیغ علیه نظام یا

توهین به مقامات وجود ندارد. به یکی از فرهیختگان افغانی گفتم آزادی بیان در کابل بیشتر از تهران است. این حرف را تصدیق کرد و افزود که در عوض ایرانی ها هیچ وقت استبداد ما را نداشتند و بعد برای اثبات این گفته چند خاطره تاریخی را تعریف کرد.

در زمان امیر حبیب الله خان، که حدود صد سال پیش در افغانستان حکومت می کرد، کسی خواب می بیند که پادشاه شده است. آن خواب را برای اطرافیانش نقل می کند. خبر به امیر می رسد. دستور می دهد او را اعدام و خانه و کاشانه اش را ویران کنند. حتی کسانی که شرح این خواب را شنیده بودند از تویخ و آزار مصون نمی مانند.

در زمان پدر محمد ظاهر شاه، عبدالرحمن لودین شهردار کابل بوده است. او یک دفترچه یادداشت داشته و اتفاقات روزانه و تأملات و احساسات خود را در آن می نوشته. پادشاه کنجاو می شود که این مرد چه می نویسد. از او می خواهد دفترچه را بخواند. عبدالرحمن می گوید برخی از قسمت های این یادداشت ها مربوط به زندگی خصوصی اوست. پادشاه قول می دهد که آن قسمت ها را نخواند. شهردار ناچار دفترچه را به پادشاه می دهد. پس از چند روز شاه شهردار را به ناهار دعوت می کند و بعد از ناهار دستور اعدام او را می دهد.

داوود خان اولین رئیس جمهور افغانستان روزی سوار بر اسب بوده است و گویا اسب به ناگاه تاخت بر می دارد و سرعت می گیرد به طوری که کلاه داوود خان از سرش می افتد. فرمان می دهد اسب را سه ماه زندانی کنند. بنا بر همین سنت استبداد و خشونت، در زمان کمونیست ها شمار بزرگی از روشنفکران به زندان سپرده یا کشته شدند به طوری که امروز افغانستان از نظر شاعر، نویسنده و متفکر بی اندازه فقیر است.

یکی از مسئولان رادیو از خاطرات دوران مجاهدین می گوید و به یاد می آورد که هرروز صبح وقتی از منزل خارج می شده، مطمئن بوده که تا دو خیابان آنسوتر دستگیر یا به ضرب گلوله ای کشته خواهد شد. می گوید روزی گروهی از مجاهدان دوچرخه اش را به زور و ضرب از او گرفتند و دقائقی بعد مجبورش کردند که همان دوچرخه را به بهائی که آنها تعیین کردند از آنها بخرد. می گوید این چنین بود که وقتی طالبان آمدند مردم پذیرایشان شدند.

روز جمعه است. خیابان مرغ روشی- معادل خیابان منوچهری تهران- علاوه بر توریست های معمولی میزبان سربازان آمریکائی و اروپائی هم هست. سربازان با مسلسل های آماده شلیک به درون مغازه ها می روند. پسرچه های ده، دوازده ساله افغانی با لهجه بسیار خوب و با روانی به انگلیسی به آنها می گویند که حاضرند در نقش مترجم و کارشناس اجناس عتیقه به آنها کمک کنند. منظره این سربازان که هر لحظه آماده شلیک هستند و در عین حال به چانه زدن در باره قیمت کالاها مشغولند، و حالت مردم که آمیخته ای از خویشتن داری، میهمان نوازی، کاسبکاری، تحقیر شدگی و عصیان را بیان می کند، صحنه ای فراواقعی ساخته است. صحنه ای که در عین حال، واقعیت افغانستان امروز را منعکس می کند. حضور نیروهای بین المللی، از نظامی گرفته تا

سازمان های امداد، احساسات متضادی را برمی انگیزد. این حضور هم به عنوان ضامن نوعی امنیت و ثبات ضرورتی محتوم است. هم با خود رونق بازار به همراه آورده است. هرچند که این رونقی نابرابر است و گرانی ارزاق و نیازمندی های زندگی یکی از پیامد های آنست. این حضور همچنین معرف کمک مداخله گرانه بین المللی است؛ کمکی که افغان ها برحسب نزدیکی و دوری نسبت به فعالیت این انجمن ها یا سازمان های کلان بین المللی آن را مفید یا سوء استفاده جویانه ارزیابی می کنند. ده ها سازمان غیر دولتی که در افغانستان در حال کارند، بی شک مقداری کار و درآمد برای کارمندان محلی خود ایجاد کرده اند.

تعداد تلفن همراه در طول چند ماه به طور قابل ملاحظه ای افزایش یافته، مغازه دارها بازار گرمی دارند و شرکت های تجاری چندی فعال شده اند. شمار اتومبیل های شخصی افزایش یافته است. ولی بسیاری کسانی که این گشایش ها را در مقایسه با مبالغ هنگفت کمک هائی که وعده شده بود، بسیار ناچیز می شمرند. در عین حال، شایعه این است که بین 60 تا 80 درصد منابعی که جامعه بین المللی برای بازسازی و تأمین امنیت و ثبات افغانستان در اختیار گذاشته، صرف هزینه های اداره سازمان های بین المللی در افغانستان می شود. به گفته عضو یک سازمان غیر دولتی اروپائی برای یک میز کنفرانس و ده بیست صندلی 20 هزار دلار در دوی خراج شده است. می گوید دو سه نجار افغانی با یک پنجم این پول می توانستند همان کار را انجام دهند.

در هرگوشه کابل ساختمان های تازه سر برآورده اند. به نظر می رسد بنائی اولین و کاراترین فعالیت دو سال اخیر در کابل است. بناهای چشمگیر و گرانبها هم بیشتر متعلق به قوماندان ها (فرماندهان نظامی) است. از شمار زیاد قوماندان های جهاد یا جنگسالاران حیرت می کنم که گوئی یک قشر اجتماعی را تشکیل می دهند، همانند بازاریان یا دانشجویان، بی آن که ارزشی مادی یا معنوی تولید کنند. قدرت آنها در ظرفیت آشوبگری آن ها و ایجاد موانع خرد و درشت در برابر پروژه های بازسازی افغانستان است.

ماجرای بسیار نقل می شود از ولخرجی های اعضاء عالیرتبه سازمان های بین المللی به حساب کمک های بازسازی افغانستان. از هواپیماها و هلیکوپترهائی صحبت می شود که برای شرکت در یک کنفرانس دوساعته و یا بازدید یک ساعته به حرکت در می آیند یا از اجاره های ده و بیست هزار دلاری برای دفتر یک سازمان غیر دولتی و یا صدها نشریه آموزش های مدنی که با کاغذ اعلی و چند رنگ با تیراژ بالا در بعضی ادارات وابسته به سازمان ملل متحد به فارسی، پشتو و انگلیسی چاپ می شود و توزیع نشده در انبارها می ماند.

یکی از طرح های اساسی پس از سقوط طالبان طرح جمع آوری اسلحه است که مسئولیت اجرای آن را مقامات سازمان ملل متحد به عهده گرفته اند. اما، برای کسی که ده ها سال، و به ویژه در 25 سال گذشته، قدرت، امرار معاش، زندگی و شرف و مردانگی خود را مدیون اسلحه بوده است، از دست دادن سلاح چیزی معادل مرگ، بالاتر از مرگ، معادل اختگی یا بی ناموسی

است. با همین مردانگی است که سربازان شوروی از افغانستان بیرون رانده شدند. مردانگی آمیزه ای است از یک مفهوم، یک تصور، یک حس غریزی- چیزی که همیشه درخطر است و باید از آن دفاع کرد. چیزی غیرقابل تغییر، غیرقابل رشد که نه می آن را خلق کرد یا تبدیل به خصوصیت دیگری کرد. نمی توان آن را با ارزش های زمانی و مکانی آراست. چیزی است که در اعماق وجود انسان افغانی، از زن و مرد، نشسته است و حکم می راند. روزی به دفاع از میهن، روزی به دفاع از دین، جایی به تنبیه زن و فرزند. اسلحه از ابزارهای مهم حفظ و نمایش این مردانگی است به ویژه آن که پول و تریاک از لوله تفنگ بیرون می آید. به گفته یکی از مسئولان خلع سلاح سازمان ملل متحد جنگ سالاران تنها در ازای دستیابی به یک مقام بالا در ارتش حاضر به تسلیم سلاح های خویش اند.

می گویند فرماندهان جهادی کسانی را اجیر می کنند و سلاح های کهنه و از کار افتاده خود را به آنها می دهند که در ازای 5000 افغانی تسلیم مقامات سازمان ملل کنند. از این 5000 افغانی، 500 افغانی به مرد اجیر شده می رسد و بقیه به جیب قوماندان سرازیر می شود.

درجایی دیگر می شنوم که قوماندان ها از نواحی مرزی پاکستان سلاح های کهنه وارد افغانستان می کنند و به مسئولان خلع سلاح تحویل می دهند. این روایات را با مقامی که از طرف سازمان ملل متحد عملیات جمع آوری سلاح را نظارت و پشتیبانی می کند در میان می گذارم. او آنها را تایید می کند و با لحن و نگاهی که یادآور می شود از این ماجراها در زندگی کاری اش زیاد دیده است می گوید نباید انتظار داشت که در عرض یکی دو سال سلاح ها جمع آوری شوند، این کاری است که فرصتی طولانی می طلبد.

تا این فرصت به دست آید، مزارع وسیعی از خشخاش در افغانستان دامن می گسترند. در سایه همین سلاح ها که جمع نمی شوند کسی جرأت نمی کند به این مزارع نزدیک شود. سربازان ارتش و پلیس دایره مبارزه بامواد مخدر ماهی 40 دلار حقوق می گیرند. یک دیپلمات می گوید «وسعت فاجعه چنان است که حتی ما ترجیح می دهیم به آن فکر نکنیم.» همه می دانند که بسیاری از شخصیت های دولتی و سیاسی و جهادی در کار قاچاق تریاک اند. حتی می گویند اتومبیل های سازمان ملل متحد هم ممکن است برای حمل و نقل تریاک مورد استفاده قرار گیرند. در این میان دولت آمریکا نیز بیم دارد که اگر به جدیت و سرعت به جلوگیری از کشت و قاچاق تریاک بپردازد نتواند از پس پیامدهای آن که احتمالاً آشوب های وسیع و پرمخاطره خواهد بود برآید.

دفتر یونیسیف بیرون از کابل، در جاده کابل جلال آباد قرار دارد. در جادهای پر از دست انداز و گودال که زمین های بایر دو طرف را از هم جدا می کند. باید نیم ساعتی با ماشین رفت تا به یک محوطه بسیار وسیع رسید به شهرک گونه ای که چند عمارت دو طبقه در آن به چشم می خورد. به ملاحظات امنیتی، بالشتک های سیمانی سرعت گیر در جاده ورودی محوطه احداث شده اند. وقتی به دروازه می رسیم دستگاه های بمب یاب به کار می افتند. راننده شفاهاً مرا معرفی می کند و می گوید میهمان کسی هستم. از من کارت ورودی مخصوص می خواهند و کارت

مطبوعاتی برایشان کافی نیست. راننده به نگهبان می گوید: «ایرانیه.» نگهبان سرش را خم می کند. نگاهی و لبخندی. اجازه ورود بدون کارت صادر و درها همه باز می شوند. فکر می کنم شاید در دنیا کابل تنها جایی باشد که ایرانی این چنین صمیمانه و بزرگوارانه مورد استقبال و قدردانی قرار می گیرد. و وقتی خوب خاطراتم را از این دو سفر می کاوم، حتی یک مورد نمی یابم که افغانی ها، از دوست و بیگانه، رهگذر، کاسب، راننده تا کسی به محض کشف ملیت من، با لبخندی و با یادآوری قدرشناسانه دوران مهاجرت یا پناهندگی در ایران از من پذیرائی و قدردانی نکرده باشند. بارها اتفاق افتاد که رانندگان تاکسی حاضر نشدند از من کرایه بگیرند. و من هنگامی که بدرفتاری و تبعیضی را به یاد می آورم که چه مقامات و مأموران دولتی و چه مردم عادی نسبت به افغان های کوچیده به ایران روا می داشتند از این مهربانی حیرت می کنم.

باری، به طبقه دوم یکی از عمارت های یونیسف می روم. چند خانم و آقای ایرانی در سطح مدیریت و ریاست طرح در این سازمان کار می کنند. یکی از خانم ها، شرمزده از این دستگاه عریض و طویل و این شهرکی که ده ها اتومبیل تویوتا و لندرور در آن در حرکتند و دفترهای جادار و تزیین شدهای را در بر می گیرد، می گوید در این جا دو نوع برخورد با کار وجود دارد. یک برخورد دیوان سالار و اداری است و بیشتر مختص مقام های بالای سازمان ملل متحد که اغلب هم در محل حاضر نیستند. آنها، بنا بر معیارهای معمول در کشورهای پیشرفته و ثروتمند، بی آن که امکان ارزیابی و تجزیه و تحلیلی مشخص از واقعیت های بومی و محلی داشته باشند تصمیم می گیرند، برنامه می ریزند و پول خرج می کنند. همان پولی را که به عنوان کمک از کشورهای جهان یا نهادهای بین المللی برای بازسازی افغانستان تخصیص یافته است.

دیگری برخورد کارشناسان در محل است که با واقعیات روز مره، با کمبود کتاب، معلم، مدرسه، واکسن روبرو هستند. از میان این کارشناسان برخی به ارزش انسانی کار خود بیشتر واقفند و برخی دیگر این کار را مرحله ای از مسیر شغلی زندگی خود می دانند. سازمان "آینه" در میان سازمان های غیردولتی یکی از سازمان های موفق با کارنامه ای درخشان است و از نظر انسانی و نزدیکی به افغان ها شاید ممتازترین باشد.

به نظرم چنین می آید که ایرانی ها -که شمارشان هم اندک نیست- و در چارچوب سازمان های بین المللی و یا سازمان های غیردولتی کوچکتر در افغانستان مشغول کاراند اغلب از نوع کارشناسانی باشند که با علاقه و دلسوزی و جدیت خدمت می کنند. اغلب آنها از کشورهای غربی آمده اند. برخی در سازمان های بین المللی سابقه کار داشته اند. برخی نیز به خاطر همزبانی با مردم افغانستان به این کشور آمده اند و افغان ها آنها را "خودی" به حساب می آورند. و ایرانی ها هم انگار همه آن انرژی و عشقی را که شاید مایل بودند در ایران از خود نشان دهند حال در افغانستان به کار انداخته اند. آنانی را که من دیدم بین 40 تا 50 سال داشتند، یعنی در بارور ترین برهه شغلی یک کارشناس، و اگر در ایران می بودند می توانستند در رده های بالای فنی و اداری کشور باشند. برخی از آنها می گویند که کارگران، کادرها و تجهیزات ایرانی بیشترین ظرفیت را برای ایفای نقش در بازسازی افغانستان دارند. ولی نیروهای ائتلاف تمایلی به گسترش

حضور ایرانی ها در افغانستان ندارند. سوء ظن جامعه بین المللی نسبت به دولت ایران بر تصمیمات منطقه ای چه از جانب قدرت های بزرگ غرب و چه از جانب تصمیم سازان محلی تاثیر گذاشته است.

کار ترک ها، به ویژه در جاده قندهار-کابل که هنوز پایان نیافته ویران شده است، به صورت یک مثل در اغلب مکالمات آورده می شود. در عوض به بازسازی در هرات که ایرانی ها در آن نقش داشته اند به عنوان یک نمونه مثبت اشاره می شود. همین مقایسه را در مورد اجناس ساخت ایران، ترکیه و پاکستان می کنند و می گویند اجناس ایران کیفیت بالاتری دارند، از آن جمله پارچه، سیمان، باتری، وسایل خانگی، و ابزار و وسایل فلزی.

روز جمعه است در دفتر هفته نامه **اقتدار ملی**، که در حاشیه جنوبی کابل قرار دارد، حدود 30 جوان بین 19 تا 25 ساله جمع شده اند تا به سخنرانی استاد قسیم اخگر گوش کنند. چنین گرد هم آیی و بحث و گفتگویی ظاهراً هر هفته در مجله برپاست. موضوع صحبت تساوی حقوق زن و مرد است. سخنران از «فاشیسم جنسی» صحبت می کند که در جوامعی مثل افغانستان رایج است. به یاد روزهای پس از انقلاب 1357 می افتم: «جوامع مادرشاهی و پدرشاهی که مهر خود را بر فرهنگ و اساطیر و دین و آئین گذاشته اند.» حاضران با دقت و علاقه گوش می کنند. سخنران معتقد است که روزی می رسد که میان زن و مرد هیچ فرقی نخواهد بود. البته پیش بینی اش بحث برمی انگیزد. کسی می گوید اگر چنین روزی برسد زندگی خالی از جذب خواهد شد. اغلب نگران چنین روزی هستند. در این جمع چند تن دختر جوان هم در انتهای سالن نشسته اند اما حرفی نمی زنند. یکی از حاضران دست بلند می کند. به نظر مشوش می رسد. می خواهد آزاد حرف بزند ولی نمی تواند. چندبار مقدمه خود را تغییر می دهد. بالاخره می گوید: «بنابراین تئوری که اگر از عضوی از بدن استفاده نکنیم از بین می رود، اگر پیش بینی استاد درست از آب در آید، محو شدن تفاوت بین زن و مرد در جسم آنها و در رابطه جنسی چه تغییری به وجود خواهد آورد؟» البته استاد به این پرسش پاسخ نمی دهد و به پرسش دیگر همین دانشجو می پردازد. و من هنگامی که از این نشست بیرون می آیم فکر می کنم افغانستان جایی است که اساسی ترین مسائل بشری، از عشق و نفرت و خشونت گرفته تا میل به قدرت و ترس از دست دادن آن با خلوص و سادگی بی نظیری عیان می شود.

یکی از شاگردان کلاس را دوستانش به شوخی به عنوان «عضو القاعده» معرفی می کنند. دل مشغولی های اسلامیش یک لحظه ترکش نمی کند. تقریباً همه پرسش هایش به یک مقایسه یا چالش میان اسلام و غیر اسلام باز می گردد. مثلاً می گوید «چرا غرب به اسلام و قوانین کیفری ش ناسزا می گوید؟ با مجازات اسلامی است که می توان ایدز را ریشه کن ساخت.» او مردی خوشروست و در پاکستان در یک دانشگاه «معارف اسلامی» خوانده است. می گوید با تروریسم مخالف است و برای این که مرزی بین خود و طالبان کشیده باشد می گوید که چند ساعتی در بازداشت طالبان بوده است چون آنها فکر می کرده اند از هزاره جات است. در همه استدلال هایش توطئه غرب محور اصلی است. به اعتقاد او افزایش محصول خشخاش در

افغانستان کار غربی هاست چون آنها بید که بهترین فنون و شیوه ها را برای بار آوردن محصول می شناسند. جنگ سالاران، کمونیست ها و کرزی همه با اشاره دشمنان به عرصه آمده اند. او هر وقت شباهتی میان یکی از حرف های من با یکی از حدیث ها می بیند خوشحال می شود و آن را با تأکید نقل می کند. و در غیراین صورت با اندوه و ادب سر تکان می دهد. می گوید همسرش بی سواد است و او می داند که سواد چیز خوبی است چون زن باسواد می تواند بچه ها را بهتر تربیت کند. ولی چاره ای ندارد. در جواب این که چرا همسرت به کلاس های شبانه نمی رود می گوید «این شدنی نیست. شما حساب کنید آن وقت هر روز چند مرد او را نگاه خواهند کرد؟»

این بحث مجادله سختی را بین یک زن کارآموز روزنامه نگار متجدد و نیمی از کلاس به وجود می آورد، به ویژه هنگامی که زن می پرسد چرا هیچیک از معاونین حامد کرزی زن نیستند؟ این پرسش اعتراض و تعجب و پوزخند تقریباً همه حاضران را برمی انگیزد. بالاخره طرفین برای پرهیز از ادامه رو در رویی مستقیم، هریک شمه ای از وضعیت زنان و دختران در افغانستان را مطرح می کنند: این که پیش عروس کردن دختران دوساله امری بسیار رایج است؛ این که در این دوسال بسیاری زنان و دختران جوان توسط نزدیکان مردشان سر به نیست شده اند و یا آزار شده اند زیرا مردان نمی توانند آزادی های امروزی را برای زنان افغانستان تحمل کنند؛ این که افغانستان بالاترین میزان مرگ و میر مادران زائو در جهان را داراست.

با تکیه بر مشاهدات و برداشت هایم می توانم بگویم که در افغانستان، به استثناء بخش کوچکی از جامعه شهری، زنان موجوداتی غایب و غیرقابل اعتنا هستند. انگار نقشی که آنها در زندگی دارند به عنوان مادر، زن، کدبانو، تولیدکننده و پیشه ور تنها از طریق ثمره آن قابل مشاهده است نه از طریق کسی که به عنوان فاعل و آفریننده منشاء این خدمات است. مردها واقعاً در مقام سلطان در ارتفاعی دست نیافتنی نسبت به زنان قرار دارند. تصور تساوی حقوق زن و مرد برای اکثریت مردان افغانستان هم امری بی معنا و جنون آمیز است و هم یک ناسزای عظیم و سزاوار مجازات. برخی از زنان روشنفکر افغان این وضعیت را ناشی از فرهنگی و رای اسلام می دانند. چیزی شبیه آنچه در برخی قبایل عرب قبل از اسلام رواج داشت. از همین روست که مثلاً ایجاد پارک های زنانه یک قدم بسیار مهم و مترقی به شمار می آید. چرا که به زنان رسماً اجازه می دهد از خانه خارج شوند، آزادانه قدم بزنند و از درخت و گل و گیاه و حوضچه های آب و طراوت طبیعت به طور «مجاز و مشروع» بهره مند شوند و مورد آزاد علنی و مزاحمت مردان قرار نگیرند.

گردش در خیابان های کابل و مشاهده زنان چادری پوش این فکر را به ذهنم می آورد که در چند سال اخیر در امواج پرفروش اطلاعاتی که به ویژه از طریق عکس و فیلم درباره افغانستان در دنیا منتشر شده است، چادری بیشتر به عنوان یک پدیده غریب و exotique نمایش داده شد است. پارچه آبی رنگی که با حرکت زن و وزیدن باد در لابلای چین های بیشمارش می تواند بسیار خیال انگیز هم باشد. حال آن که واقعیت اینست که این چادری ها که اغلب رنگ و رو رفته و وصله شده و نا پاکیزه هستند و در نگاه من زن خارجی احساس یک زندان تنگ و یک تله را زنده می کند که

از بالا بر بدن زن فرود آمده باشد. آن بخش از چادری که صورت و چشم‌ها را در بر می‌گیرد و پنجره دوزی شده است، آن قدر ریز بافته شده و با گذشت زمان با چرک و کرک مسدود شده است که تصور پنجره چند لایه و تار عنکبوت گرفته یک سلول زندان را تداعی می‌کند.

باری، اکثریت زنان کابل امروز چادری بسر می‌کنند. گاه از روی اجبار گاه از روی عادت، بقیه هم روسری و مانتو برتن دارند. گفتنی است که هیچ زن افغان بی حجاب در کوی و برزن دیده نمی‌شود. روزی یکی از کارآموزان زن گروه ما با مشاهده دوست خارجی من که مرا با اتومبیلش به محل رادیو آورده بود به من می‌گوید: «دوست شما خیلی خانم خوبی است، چون هم حجاب ندارد و هم اتومبیل می‌راند. حالا روسری چندان مهم نیست ولی من آرزو می‌کنم روزی بیاید که زنان بتوانند در افغانستان رانندگی کنند». رانندگی زنان در افغانستان می‌تواند به عنوان یک نماد و سمبل به شمار آید. به حرکت در آوردن یک وسیله نقلیه که ساخته بیگانه است و به دست گرفتن فرمان شیئی که سریعتر از وسائل نقلیه بومی حرکت می‌کند، آن هم در ملاء عام به وسیله یک زن امری است که با سنت پوشیده داری و هیچ انگاری زن مغایرت اساسی دارد.

حمله به زنانی که برای نام نویسی در لیست‌های انتخاباتی به دفاتر انتخاباتی می‌رفتند نیز در ذات خود از همین سنت سرچشمه می‌گیرد. در مدتی که در کابل بودم در روزنامه‌ها خواندم که سه زن را در استان‌های جنوب شرقی به علت حضور در دفاتر نام نویسی انتخابات کشته‌اند. (جالب این است که در انتخابات پارلمانی اخیر در افغانستان، 41 درصد رأی دهندگان را زنان تشکیل می‌دادند. در برخی از ولایات، درصد رأی دهندگان زن بیشتر از مردان بود.)

روند انتخابات انواع رفتارهای اجتماعی - فرهنگی متناقض را به نمایش می‌گذارد. شماری از منتقدان با سابقه، انتخابات را تنها فرصتی برای اشغال مقام‌ها و منابع درآمد می‌دانند و معیار سنجش عادلانه بودن انتخابات را میزان بهره‌وری خود از این امکانات قرار داده‌اند. در خیال آنها، انتخابات صورت تازه ایست از مصالحه و توزیع مناطق نفوذ، و این تصور آن قدر نیرومند است که خیلی کسانی که از دموکراسی و حکومت مردمی دم می‌زنند، برای حضور در انتخابات با رؤسای قبائل و جنگ سالاران همساز می‌شوند. چون می‌دانند رأی از آن رؤساست. یا از دهان پدر خانواده درمی‌آید و یا از لوله تفنگ مردان مسلح این یا آن قوماندان، برخی از مردم عادی انتخابات را مضحکه و بازی آمریکا می‌دانند. ولی از سوی دیگر به خود می‌بالند که پس از 25 سال جنگ سرانجام افغانستان هم می‌تواند رفتار سیاسی متمدنانه و جهان‌شمولی از خود نشان دهد. آنها دو دل هستند و حس دوگانه‌ای از غرور و فریب دارند. برخی دیگر با انتخابات مخالفند، یا سنتی هستند و کار تصمیم‌گیری را امری مربوط به خواص و علماء دین می‌دانند و یا سیاسی هستند و افغانستان را تحت اشغال آمریکا می‌بینند و انتخابات را گامی در جهت تقویت اشغالگران به حساب می‌آورند.

در این میان بخشی از افسار شهری چه از روی عقیده و چه از روی پراگماتیسم به استقبال انتخابات می‌روند. آنها معتقدند که با گام‌های کوچک راهی بس دراز را به سوی رفاه و تجدد باید

بیمایند.

هنگامی که، در راه بازگشت، در هواپیما لحظات طولانی به کوه های نیمه خشک و بسیار زیبای افغانستان می نگرم و بازی شگفت انگیز نور و سایه را بر پستی و بلندی های آن تحسین می کنم، یقینی در ذهنم شکل می گیرد که افغانستان به راستی سرزمینی است ویژه در لحظه تاریخی ویژه، شاید کمتر در تاریخ پیش آمده باشد که منافع یک کشور فقیر و عقب مانده و منافع کشورهای پر قدرت ثروتمند در نقطه ای از زمان این چنین با هم گره خورده باشد. شکی نیست که بدون حضور نیروهای ائتلاف افغانستان بار دیگر و به طرز خوشونتبارتر از ربع قرن گذشته به دامان خونریزی و ویرانی در خواهد غلطید. مسلم است که سازمان ملل متحد و سازمان های غیر دولتی جهانی موظفند که این نخستین تجربه تاریخی مداخله بشردوستانه ضد تروریستی درازمدت را با موفقیت به پیش برند. تجربه ای که اگر به عنوان یک اقدام بوروکراتیک صدها تکنوکرات نظامی و غیرنظامی بین المللی تلقی شود بی شک شکست خواهد خورد، و اگر بتواند با تکیه بر نیروهای داخلی و با برقراری معیارها و قواعد کنترل و سنجش، کارائی خود را بهینه سازد نمونه ای بی نظیر از همکاری بدون مرز در بازسازی و راه اندازی یک کشور به سوی مدرنیته خواهد بود.

یکی از ویژگی های افغانستان امروز این است که انسان را به حرکتی نوسانی میان امید و ناامیدی و نور و تیرگی وامی دارد. هواپیما میان ابرهای تکه پاره پیش می رود و هزاران تصویر خورشید وار در خاطر شکل می گیرد. سفر به افغانستان به راستی سفری یگانه است.

بیان همزبانی

گزیده*

کاظم کاظمی

«خورشید، نه جنسی است که جویی به چراغش»

بیدل

من تاکنون کمتر دیده ام که موضوعی با وجود روشنی تمام تا این مایه نزد گروهی مغفول مانده باشد و آن همزبانی ما با فارسی زبانان ایران است. هرچند این همزبانی، بلکه یک زبانی، برای مردم افغانستان که زبان رایج در هردو کشور را دیده و حس کرده اند، بسیار ملموس است، برای بیشتر مردم ایران باورنکردنی به نظر می آید. البته اهل ادب ایران بر فارسی دانی مردم افغانستان وقوف دارند و حضور مهاجرین ما در این کشور هم به این آگاهی افزوده است. ولی باور عامه در کشور ایران این است که همه مردم افغانستان به زبانی غیر از فارسی سخن می گویند. بعضی، آن را پشتو می پندارند، بعضی آن را از دو تصور می کنند و بعضی نیز براین باورند که این زبان دری است، ولی خود دری چیزی است متفاوت با فارسی.

شاید این سخن برای خوانندگان ایرانی این نوشته، که غالباً اهل ادب و آشنا با این امور هستند، قدری گزاف به نظر آید، ولی من خود دیده ام بعضی دوستان ایرانی را که از «ترجمه یک متن از فارسی به دری» سخن می گفته اند و برای این کار، ازمن یاری می جسته اند. مردم افغانستان از این گونه چشم‌دیده‌ها بسیار دارند. 1 از آن بدتر، زبان مردم تاجیکستان- که همین زبان رایج در ایران است- تاجیکی نامیده می شود وگمان می رود که این نیز زبانی است دیگر، همانند ازبکی و ترکمنی.

سال هاست که ما فارسی زبانان افغانستان شیوه نگرش دوستان ایرانی به این موضوع را نامطلوب می دانیم، ولی هنوز نتوانسته ایم یک نگرش جدید جایگزین آن کنیم. به نظر می رسد تاکنون در این حوزه‌ها، خود بحث به شکل مناسبی طرح نشده است، چه رسد به این که نتیجه منصفانه‌ای از آن گرفته باشیم. ما مردم افغانستان در این گونه موارد غالباً اثبات برادری نکرده دعوی ارث و میراث می کنیم و دوستان ایرانی نیز غالباً این برادری را تا آنجا می پسندند که سخنی از دیگر لوازم آن در میان نباشد. اما این اثبات برادری چگونه است؟ باید در قدم اول بقبولانیم که ما همزبانیم؛ و بس.

من بهتر می بینم که به جای وارد شدن در بحث‌های تاریخی و زبان‌شناسانه که غالباً هم به شکلی تفرقه‌آمیز مطرح می شوند، نمونه‌هایی از متون زبان فارسی یا همان دری رایج در افغانستان را نقل کنم و این کار، از هر دلیل و برهانی برای روشن شدن همزبانی، کار سازتر است. عمداً نمونه‌ها را از نثر انتخاب می کنم که نزدیکی بیشتری با زبان محاوره دارد و نیز از نویسندگانی که در ایران به سر برده اند چیزی نقل نمی کنم تا گمان نرود که این همزبانی ناشی از حضور این افراد در ایران بوده است. حتی از تصرف در شیوه نگارش این نمونه‌ها نیز پرهیز می شود.

صلاح الدین سلجوقی (1274-1349ش):

چه ناموزون است اگر در رزم ما مترالیوز و تانک و طیاره تظاهر کند و در بزم ما همان چوب بازی تیر و کمان و کمند و ستان جلوه نماید. علوم، ما را به دشت‌های کره مهتاب دعوت کند و فنون، ما را به دره‌های پرپری کوه قاف تشویق نماید. امروز دیگر دهان اگر غنچه باشد و یا پسته، زمانه‌ای

است که غنچه و پسته قیمت خود را باخته است. امروزه اعضای انسانی در ادب امروز وظیفه اناتومی خود را به فیزیولوژی و بلکه سایکولوژی سپرده است. دهان اگر غنچه باشد و یا گل، زیبایی آن در این است که وظیفه خود را به هنر و فرهنگ و زیبایی ایفا کند و همچنین چشم اگر بادام می گردد و یا نرگس، زیبایی آن در کیف ادا نمودن وظایفی است که به دوش روح آن افتاده است. 2.

میرغلام محمد غبار (1276-1356 ش):

از محبسی که نگارنده در آن بودم، نیز چند نفری را درین شکنجه خانه به پای خودش بردند، و بعد از مدتی در پشت سپاهی برگشتانند. یکی ازینها محمد اسحق خان جوانی بود که پاهایش را به واسطه فانه از کار انداخته بودند. این جوان سال ها در زندان بماند تا تمام دندان هایش بریخت و به پیره مردی تبدیل گردید. دیگری سعدالدین خان بها بود که بغل هایش را سوختانده بودند. عبدالفتاح خان جوان سومی بود که از سرای موتی بردندش و برنگشت. 3.

احمدعلی کهزاد (1287-1361 ش):

انسان بعد از هزاران سال درک کرد که سنگ را به سنگ دیگر بمالد و صیقلی کند. همین کار بسیار کوچک که امروز خورد و پیش پا افتاده معلوم می شود مبداء یک دوره جدید در ارتقاء فکر بشری شد که آنرا در تمام جهان دوره (نیولی تیک) یا دوره جدید حجر یا دوره سنگ صیقلی می نامند. 4.

عبدالحی حبیبی (1328 ق-1363 ش):

بیهقی اغلب وقایع را از نقطه نظر فلسفه تاریخ تحلیل کرد. نتایج اعمال نیکو و کردارهای ناپسندیده را بصورت روشن نوشت، و تا توانست ازین حقایق چشم نهوشید، به عقیده این عاجز از مورخین دربار حضرت سلاطین، بیهقی اولین شخصی است که در تاریخ نگاری روش تدقیق و کشف حقایق را طوری پیروی کرد که می توان از ملاحظه تاریخ به بسی از حقایق تاریخی پی برد و معایب و محاسن اشخاص و رجال و شاهان و حکم داران را از روی نوشته های وی تحلیل و انتقال کرد. 5.

اعظم رهنورد زریاب (1323 ش-):

دوسال گذشت، و بعد عید قربان فرا رسید. آن روز «میرزا» هر هفت پسر را گرفت و بیرون رفت. در دلش شوری برپا بود. خون در رگهایش تنگی می کرد. بدنش داغ بود، مثل آن که تب داشته باشد. خودش پیش و پسرانش از دنبالش رفتند. رفتند و رفتند تا به کوچه سابق شان رسیدند. باز هم در کوچه شور و جنبش برپا بود. کودکان کالاهای نو و رنگارنگ پوشیده بودند، گدایان به دروازه ها می رفتند و گوشت قربانی طلب می کردند. بوی غذاهای خوش مزه در کوچه پیچیده بود. از برابر خانه سابقشان گذشتند. نزدیک مسجد که رسیدند، مردم تازه از نماز عید فارغ شده بودند. تاجر قالین نیز در میان آنان بود. فربه تر و پرچربی تر شده بود. پیشانی اش ترش تر به نظر می آمد. بازهم لنگی پهلوی نوبسته بود و پیزارهای زری به پا داشت. 6.

سرور آذرخش (1327ش -):

نان شب را می خوریم. مادرم بساط تیار کردن کلچه را پهن می کند. بخاری دیزلی گرمای ملایمی پخش می کند. هنوز بخاری را برنداشته ایم. دسترخوان بزرگ پلاستیکی نیم اتاق بزرگ نشیمن ما را پر می کند. مادرم تگاره خمیر را می آورد. آنرا وسط دسترخوان می گذارد. دستمال های روی آنرا یکی یکی بر می دارد یک زواله خمیر را می گیرد و از دو طرف آن را کش می کند. بعد آنرا با انگشتان دست می مالد و کمی از آن می چشد. 7

حسین فخری (1328ش -):

صبح از پشاور راه افتادیم و از این موتر به آن موتر نشستیم و درد شانه و کمر و پشت را به جان خریدن و نیم راه دلبدی و تهوع، تا شب در نزدیک گردیز رسیدیم. و ملأ اذان دوباره حرکت و حرکت و جاده های ناهموار و کوه و کوتل را پیمودن تا ساعت هشت شب به قره باغ غزنی رسیدیم. دسته ما نه نفر بود. یونس و تابوت زنش و دو پسر کوچکش مصطفی و احسان، کاکا و زن کاکا و عمه و پسر عمه اش گل آقا. و جوال آرد و پیت های روغن و خریطه های چای و بوره و شیرینی و مرچ و مصالحه که از راه خریده بودیم و بیشتر از غزنی. 8

سپوژمی 9 زریاب (1329ش -):

مکتب ما از خانه بسیار فاصله داشت. هر روز این فاصله را با سرویس طی می کردم. اما آن روز انگار در هوا راه می رفتم، کوچه های پرپیچ و خم را با خوشحالی زیر پا گذاشتم. وقتی به مکتب رسیدم، نگهبان تازه از خواب بیدار شده بود و روی درازچوکی شبیه دراز چوکی های صنف ما نشسته بود، پارچه نان خشکی را روی زانویش گذاشته بود و گیلان چایش را کنار خود روی چوکی گذاشته بود و هرچند لحظه بعد پاره بزرگی از نان را تاب می داد و در دهانش می گذاشت و بالایش به تانی چای می نوشید. 10

خالد نویسا (1350ش -):

منشی با بی میلی بکس های آهن چادری و گلیم صندوق ها را از گادی پایین می کرد و به کمک زنش به مرتب نمودن اتاق ها برآمد. من با ورود آنها حس عجیبی نسبت به اتاق های نمناک کردم. فکر می کردم با موجودیت هما اتاق های نمناک جان تازه ای یافته اند و هیچ نمی توانم پوشیده دارم که آرزو داشتم بی هیچ زحمتی بتوانم زندگی آنها را مد نظر داشه باشم. 11

به راستی معیار تفاوت دو زبان چیست؟ اگر سخن دکتر خانلری در کتاب **تاریخ زبان فارسی** را ملاک بگیریم که می گوید «هرگاه دو تن برای فهمیدن و فهماندن به مترجم محتاج شوند، باید گفت که دو زبان متفاوت به کار می برند.» 12 باید دید که کدام فارسی زبان ایرانی برای فهمیدن جملات بالا محتاج به مترجم می شود. به راستی اگر تاریخ مشترک، ادبیات مشترک، فرهنگ عامه مشترک حضور بیست ساله حدود دو میلیون فارسی زبان افغانستانی در ایران و نمونه های عینی نثر فارسی افغانستان نتواند کسی را قانع کند که آن چه در ایران، فارسی خوانده می

شود و آن چه در افغانستان دري نامیده مي شود، به معنای واقعي کلمه یک زبان است، دیگر چه چیزی خواهد توانست این کار را بکند؟ چگونه مي توان نثر جلال آل احمد را اثری از یک زبان تصوّر کرد و نثر اعظم رهنورد زریاب را اثری از زبانی دیگر؟

طرفه این که همین اختلاف های جزئی میان زبان ساکنان دو کشور، یا در واژه های دخیل است و یا درواژه هایی که در سال های اخیر در این دو کشور رایج شده اند و تقریباً هیچ واژه اصیلی را در فارسی رایج در افغانستان نمی توان یافت که در ایران نیز سابقه نداشته و یا به شکلی دیگر رایج نبوده باشد. درست است که در نمونه های فوق از نثر نویسندگان افغانستان بعضی واژگان و ترکیب های غریب می توان یافت، ولی این غرابت هم ظاهری است و کسی را به خارج از دایره زبان فارسی هدایت نمی کند. اناتومی، برگشتاندن، سوختانده بودند، خورد، قالین، تگار، کُچه و گادی شکل های دیگری از آناتومی، برگرداندن، سوزانده بودند، خُرد، قالی، تگار، کلوچه و گاری هستند. فانه، پیزار، کوتل، خریطه، دستر خوان و تیار کردن هرچند امروز در ایران کاربرد عام ندارند، در روزگاران نه چندان دور در همین حوزه زبانی حضور داشته اند. 13 دروازه، مکتب، صنف، پارچه، دیزل و کاکا هم اکنون در ایران رایج اند و فقط حوزه کاربردشان فرق دارد. لابراتوار، بوره، سندیو، موتر و بکس فرنگی اند و بعضی شان در ایران هم به همین شکل یا اشکال دیگری رایج بوده و یا هستند. لُنکی، آهن چادر و دلّبدی 14 واژه ها و ترکیباتی فارسی اند. پس در این میان آن چه باقی می ماند، فقط سه کلمه است که در حوزه زبانی ایران واقعاً غریب می نماید یعنی کُدی (عروسک، بادبادک)، چکی (صندلی) و مَرچ (فلفل) به راستی با وجود سه مورد اختلاف در میان حدود هشتصد کلمه می توان دو زبان را از یکدیگر جدا کرد؟ آن گونه ای که در فهرست واژگان پیوست همین کتاب آمده است، جدا از واژگان فرنگی یا واژگانی که به نحوی برای مردم ایران آشنایند، در مجموعه واژگان فعال زبان فارسی افغانستان، فقط حدود 200 کلمه می توان یافت که برای ایرانیان غریب باشد.

با این همه، کسی که از کابل به تهران رود و نیز کسی که از تهران گذارش به کابل می افتد احساس یک غرابت زبانی خواهد کرد، به ویژه با لهجه عامیانه. این را چه می توان نامید و چه دلایلی برایش می توان بر شمرد؟ من دوست دارم در این جا با یک تمثیل، قضیه را عینی کنم. دریاچه ای را در نظر بگیرید، مثل دریای خزر یا نظایر آن. مسلم است که به علت تنوع محیط ساحلی و تفاوت میان رودخانه هایی که از چهار سو به این دریاچه می ریزند، تفاوت هایی اندک میان جانوران، گیاهان و حتی طعم و بوی آب در نقاط گوناگون پیدا می شود و نیز مسلم است که با وجود این تفاوت ها، نمی توان گفت این دو دریاچه است. حالا اگر سدّی نفوذ ناپذیر در میان دریاچه ایجاد کنند، آیا می توان گفت اینها دو دریاچه متفاوت بوده اند؟ حتی اگر به هریک از دو سوی سد، نامی دیگر نهند و بعد از سال ها، تفاوت های اندک در شرایط زیست محیطی دو سمت ایجاد شود- مثلاً طعم آب کمی تغییر یابد یا بعضی از جانداران در یکی از دوسوی، بیشتر یا کمتر شوند- باز هم یک دریاچه داریم و بس.

در میان ایران و افغانستان چنین اتفاقی افتاده است، سدّی ایجاد شده که به تدریج، رنگ و بوی

فارسی دو سمت را تغییر داده است، و نه بیش از این. این روشن است که فارسی حتی در داخل ایران نیز در همه جا یکسان به کار نمی رود. لهجه تهران و اصفهان و خراسان کاملاً متفاوت است. در افغانستان نیز تفاوتی میان لهجه کابل، بامیان، مزار شریف و هرات - به عنوان چهار مرکز زبان فارسی آن کشور- دیده می شود. به طور کلی در یک سیر جغرافیایی از سمت غرب به شرق در این حوزه زبانی، تحولی تدریجی را می توان دریافت. گویش سمنان و دامغان چیزی است در وسط گویش تهران و خراسان. در خراسان قرابت بسیاری با هرات و فراه افغانستان می توان یافت. گویش بادغیس و میمنه و مناطق مرکزی در افغانستان، چیزی است در میان گویش هرات و مزار، و بالاخره کابل در آن سوی این سیر زبانی قرار دارد، یعنی فاصله ای چشمگیر از تهران می یابد. البته این که می گوئیم فاصله، تصور نشود که باز با زبانی دیگر رو به روییم. نثرهایی که از نویسندگان افغانستان نقل کردم، تقریباً همه با زبان رایج در کابل نوشته شده بود.

اما از قضا این تهران و کابل که تقریباً در دو سوی این حوزه زبانی قرار دارند، پایتخت هستند و مرکز رسانه ها و مرکز تأثیرگذاری بر سایر مناطق. می دانیم که رسانه ها، نظام آموزشی واحد و زبان اداری کشور، لهجه ها را به سوی یکدستی می برند، و البته چون مرکزیت آنها در پایتخت است، این لهجه واحد و رسمی، همان لهجه پایتخت خواهد بود. چنین است که میان لهجه رسمی دو کشور تا این مایه تفاوت حس می شود.

واقعیت این است که گویش اصلی خراسان ایران بیش از آن که به تهران نزدیک باشد، به هرات افغانستان نزدیک است و گویش مردم هرات نیز بیش از آن که به کابل نزدیک باشد، به خراسان متمایل می نماید. هم اکنون نیز با وجود سیطره رسانه ها، به زحمت می توان لهجه یک تالیادی ایران را از یک غوریانی افغانستان تشخیص داد، یا لهجه یک سیستانی ایران و فردی از نیمروز افغانستان را. حالا چگونه می شود که این زبان از مرز بازرگان تا مرز تایباد- با همه تفاوت هایی که در کار است- به طور کلی فارسی تلقی شود و از مرز تایباد تا منتهی الیه بدخشان، دری دانسته شود و چنین پنداشته شود که اینها دو زبانند، با دو ریشه و خاستگاه مجزا. اگر از قضا، در تقسیمات قرن نوزده، هرات در این سوی مرز واقع می شد، آن گاه مردم این شهر- با همین زبان رایج- فارسی زبان می بودند و اگر مشهد به افغانستان تعلق می یافت، مردم مشهد- با همین زبان موجود- دری زبان تلقی می شدند؟ ملاحظه می کنید که مطرح کردن قضیه به این شکل، کمابیش غیرمنطقی می نماید.

حال، چند دسته از واژگان متفاوت در میان فارسی زبانان تهران، خراسان ایران، هرات و کابل را جدا می کنیم و به بررسی شان می پردازیم تا این سیر زبانی از تهران تا کابل را حس کنیم در عین حال، دریابیم که زبان مردم میانه مسیر، گاه بدین سوی و گاه بدان سوی متمایل است.

دسته اول- واژه هایی که در کابل و تهران متفاوت است، ولی در هرات، با تهران تشابه دارد نه با کابل. از این نوع واژگان بسیار است و من فقط چند نمونه را نقل می کنم. 15

| کابل | هرات | ایران |
|-----------|--------------|-----------|
| بادرنگ | خیار | خیار |
| برنج " | پلو | پلو |
| بوره | شکر | شکر |
| پالک | اسپناج | اسفناج |
| پُت شدن | قایم شدن | قایم شدن |
| پشک | گربه | گربه |
| پلته | فلپته | فتيله |
| پیاله | استکان | استکان |
| پیسه | پول | پول |
| تار | نخ | نخ |
| تربوز | هندوانه | هندوانه |
| تلک | تله | تله |
| تمکاوې | زیرزمینی | زیرزمین |
| جای نماز | جانماز | جانماز |
| چچق | جزقاله | جزغاله |
| چابجوش | کتری | کتری |
| چپلک | سربایی | دمپایی |
| چُقُری | قودالی | گودال |
| چلم | غلیان - چلیم | غلیان |
| چمچه | ملاقه | ملاقه |
| چوچه | جوجه | جوجه |
| چینگ | جینگ | جینگ |
| دروازه | در | در |
| دسترخوان | سفره | سفره |
| راش بیل | پارو | پارو |
| رنج | آچار | آچار |
| سالان | خورش | خورش |
| سطنرنج | شطنرنج | شطنرنج |
| شوربا | آبگوشت | آبگوشت |
| شیرینی گک | آب نبات | آب نبات |
| صندلی | کرسی | کرسی |
| طلبگاری | خواستگاری | خواستگاری |
| غچی | فرشتروک | پرستو |
| غولی دانی | فلک | فلک |
| قیماق | سرشیر | سرشیر |
| کمپل | پتو | پتو |
| گلم | گلیم | گلیم |
| ملا | آخند | آخوند |

جدول بالا نشان می دهد که مردم هرات، هم اکنون واژگان بسیاری را به کار می برند که در زبان رسمی رایج در افغانستان- که همان زبان کابل است- وجود ندارد، یا به شکل دیگری تلفظ می شود، ولی در ایران رایج است. اگر قرار باشد زبان مردم کابل دری و زبان مردم تهران فارسی باشد، زبان مردم هرات چه خواهد بود؟

شاید گفته شود که گویش اصیل هرات، همان گویش کابل بوده و به اعتبار نزدیکی با مرز ایران و تاثیر پذیری از رسانه های ایرانی تغییر یافته است. گویش نسل گذشته هرات و نیز مردم اطراف و نواحی این شهر، که کمتر تحت تاثیر رسانه ها بوده اند، این ادعا را رد می کند، چون مشابهت بیشتری به گویش ایران می رساند. حتی می توان گفت اگر تاثیر کابل از رهگذر رسانه ها نبود، گویش هرات بیش از اینها با گویش ایران تشابه نشان می داد. 17.

این را نیز یادآوری کنیم که وجود همین واژگان متفاوت در زبان مردم کابل نیز فارسی بودن را از این زبان نمی گیرد، چون در بسیاری موارد، این واژه ها فارسی و حتی اصیل تر از معادل ایرانی آن است. استکان کلمه ای روسی و دخیل در زبان ایران، ولی پیاله همانی است که حافظ در آن عکس رخ یار را می دید. 18. از فارسی بودن دسترخوان بیشتر گفتیم. تریز در فرهنگ معین به عنوان یکی از مترادف های هندوانه آمده است. چایجوش از ترکیب چای و جوش تشکیل شده و بیش از کتری فارسی می نماید (کتری اردوست). شوربا واژه ای است که مرکب از شور و با (آش) و ما نظیر این ترکیب را در جوجه با (آش جوجه)، زیر با (آش زیره)، سکبا (سرکه با) و حتی عاشوربا (آش نذری عاشورا) در ایران داشته ایم. حالا وقتی ایرج میرزا می گوید «خادم او جوجه به محضر او برد» 19 و یک فارسی زبان کابلی از شوربا سخن به میان می آورد، چگونه می توان اینها را گویندگان دو زبان تلقی کرد؟ همچنین است تهکاو (ته+کاو) و طلبکاری و شیرینی کک و بسیار واژگان ترکیبی دیگری که اجزایشان به شکلی دیگر در ایران کاربرد دارد.

دسته دوم. این واژه ها، نشان دهنده تشابه زبان مردم خراسان ایران با نقاط غربی افغانستان است. البته بسیاری از اینها حداقل در شهرهای بزرگ مثل مشهد و نیشابور و سبزوار از تداوم مردم خارج شده و دور نیست که در آینده بقیه نیز به فراموشی سپرده شود. خوشبختانه آثار مکتوب هنوز پابرجایند و من نیز بیشتر مثال های این دسته را از واژه نامه کتاب **کلیدر** محمود دولت آبادی استخراج کرده ام. می دانیم که زبان کلیدر هم، زبان مرزنشینان ایران نیست، بلکه زبان مردم سبزوار و نیشابور است که حداقل دوصد کیلومتر با مرز افغانستان فاصله دارند. مسلماً در زبان تربت جام و تایباد و بیرجند، از این گونه واژگان بیشتر می توان یافت.

| | | |
|----------------------|-------------------|-------------|
| تهران | خراسان | افغانستان |
| تیرو کمان | پلخمون | پلاخمون |
| کفش | پاوزار | پیزار |
| فرسوده ^{۲۰} | پوده | پوده . |
| آماده | تیار | تیار |
| وول زدن | جُل جُل زدن | جُل جُل زدن |
| گردو | جوز | جوز |
| جوی- راه آب | جویچه | جویچه |
| خُرد و ریز | چکنه | چکنه |
| مارمولک | کلپاسه | چلپاسه |
| چانه | چَنغ | چَنغ |
| حیاط | حولی | حویلی |
| کیسه | خلته | خلته |
| کوره | داش | داش |
| میدان بازی | داو ^{۲۱} | داو |
| آب نبات | دیشلمه | دشلمه |
| زائو | زاچ | زاچ |
| پلکان | زینه | زینه |
| آدامس | سجیق | ساجق |
| بقچه ^{۲۲} | سارخ | ساروق |
| سروصدای هیاو | شور و شین | شورو شین |
| زورمند | ئچاق | ئچاق |
| سرشیر | قیماق | قیماق |
| قنات | کاریز | کاریز |
| بادبادک | کاغذ باد | کاغذ باد |
| احول | گلاج | کلاج |
| مشغول، درگیر | کلاونگ | کلاونگ |
| کچل ^{۲۳} | گل | گل |
| کرم | گُخ | کوخ |
| کبریت | گوگرد | گوگرد |
| پارچه، کهنه | لته | لته |
| بغل | لک | لک |
| فروریختن | زُمبیدن | لُمبیدن |
| لیسیدن | لیشتن | لیشتن |
| کره | مسکه | مسکه |
| کاج | ناژو | ناجو |
| تشک | نهایی | نالین |
| ناس | ناسوار | نسوار |
| بعداز ظهر | نمازدگر | نمازدگر |
| رها | یله | یله |

دسته سوم- اینها واژگانی است که در کابل و تهران عیناً رایج است، ولی در هرات یا خراسان ایران معدل هایی دیگر دارد. این دسته بسیار جالب توجه است و نشانه پیوند محکم میان زبان فارسی دو کشور. این که کلمه ای مثل آرنج در کابل رایج است، در هرات از رواج می افتد و باز دوباره از تهران سر در می آورد، نشان می دهد که ما در یک اقلیم زبانی واحد به سر می بریم.

| تهران | خراسان یا هرات | کابل |
|--------------------|----------------|----------|
| آتش | آلو | آتش |
| آرنج | زنگیچه | آرنج |
| آشپزخانه | مطبخ | آشپزخانه |
| قورباغه | مگل | بقه |
| بلوط | خنجک | بلوط |
| بینی | دماغ | بینی |
| تشله - تپله | گوله (گلوله) | تشله |
| جیب | کیسه | جیب |
| چادر ^{۱۱} | بقره (برقع) | چادری |
| زنبور | کلیز | زنبور |
| لاک پشت | گشف | سنگ پشت |
| فله ^{۱۵} | توج | فله |
| قلقلک | پاخلوچه | فتفتک |
| گنجشک | چُفک | گنجشک |
| لاستیک | جیر | لاشتیک |

آن چه گفتیم، نه تنها در واژگان، که در نظام آوایی زبان نیز برقرار است. تحول این نظام آوایی نیز در طول این مسیر چنان پیوسته و تدریجی است که هیچ مرز روشنی میان گویش مشرق و مغرب حس نمی شود. بسیاری از ابدال هایی که خاص زبان فارسی ایران شمرده می شود، در غرب افغانستان نیز رایج است مثل ابدال آن به اون در کلماتی چون نون (نان)، جون (جان) و تاوون (تاوان) در نظام آوایی خراسان ایران هم نشانه هایی از قرابت با فارسی زبانان افغانستان دیده میشود مثل کاربرد یک (yak) به جای یک (yek) یا خانه (xana) به جای خانه (xane)

ریشه های تفاوت واژگان

بسیار ساده انگاری است اگر با دیدن تعدادی واژه متفاوت در دو گویش از یک زبان، حکم بر استقلال آنان کنیم، به ویژه وقتی مرز مشخصی میان این دو گویش وجود ندارد. تفاوت میان گویش افغانستان و ایران، امری است کاملاً نسبی و تابع زمان، مکان و طبقات اجتماعی. این

تفاوت، در بعضی مناطق بیشتر می شود و در بعضی مناطق کمتر. در گذر زمان نیز میزان این تفاوت ها تغییر کرده و کم یا زیاد شده است. حتی در یک منطقه و زمان خاص، طبقات مختلف اجتماعی، مجموعه واژگان گوناگونی را به کار می برند. در زبان رسمی و ادبی دو کشور وجوه مشترک بسیار بیشتر از زبان عامیانه است و فرهیختگان دو کشور، بسیار راحت تر از عوام باهم تفهیم و تفهم می کنند. حتی در زبان عوام هم به استثناهایی برمی خوریم که حیرت انگیز است. چه کسی در افغانستان امروز باور می کند که کلماتی چون لُپ، گول زدن، لوس، مقوا، موش مُرده و نیم تنه حدود نیم قرن پیش در این کشور رایج بوده اند؟ من این همه را در کتاب **لغات عامیانه فارسی افغانستان** تالیف عبدالله افغانی نویسنده یافته‌ام.

به جای مرز کشیدن میان گویش های مختلف زبان فارسی، باید دید این واژگان، از چه رهگذری به این گویش ها راه یافته است. اگر این تفاوت، در قدیم بیشتر بوده و به تدریج کمرنگ شده باشد، یک حکم دارد و اگر در سیر تحول زبان و به تدریج ایجاد شده باشد، حکمی دیگر. اگر تفاوت در واژگان فارسی باشد، یک قضاوت می توان کرد و اگر در واژگان دخیل باشد، قضاوتی دیگر. پس باید ریشه های همین اندک تفاوت ها را نیز پیدا کرد و دید که اینها ربطی به خاستگاه زبان پیدا میکند یا چیزی امروزی است. در یک بررسی اجمالی، علل تفاوت های فارسی ایران و فارسی افغانستان را می توان در چند دسته جای داد. مبنای مقایسه ما نیز زبان رسمی رایج در دو کشور است.

1- متروک شدن یک واژه در یک نیمه از این قلمرو زبانی- بعضی از این واژگان در روزگاران کهن در میان همه فارسی زبانان رایج بوده، ولی به تدریج از چرخه زبان محاوره بعضی از آنان خارج شده است. ما را به دلایل و عوامل این امر کاری نیست. فقط می خواهیم روشن کنیم که این متروک شدن، در سده های اخیر رخ داده و ربطی به خاستگاه زبان ها ندارد. نخست چند مثال مطرح می کنیم از واژگانی که در افغانستان باقی اند و در ایران، متروک.

دیگدان. کلمه ای است کاملاً فارسی و بر اصول ترکیب سازی این زبان ساخته شده است. در شعر خاقانی و دیگران سابقه دارد. در افغانستان فقط در قلمرو زبانی کابل، غزنی و مزار شریف رایج است، ولی در هرات کمتر شنیده می شود. در ایران و همچنان غرب افغانستان به آن اجاق می گویند که کلمه ای ترکی است. این هم دو نمونه از کاربرد دیگدان در شعر کهن ما، آن هم در آثار کسانی که در ایران و دیگر نواحی غربی می زیسته اند، تا نشان داده شود که این کلمه خاص نواحی شرقی نبوده است:

شنیدم که از نقره زد دیگدان
ز زر ساخت آلات خوان عنصری 26 (خاقانی)

زدیگدان لئیمان چو دود بگریزند
نه دست کفچه کنند از برای کاسه آش 27 (سعدی)

هیشتن، هلیدن. به معنی گذاشتن، در مناطق مرکزی افغانستان هنوز هم رایج است. البته هلیدن فقط در شکل امری خودش (بهل) باقی مانده است. 28 نمونه از منوچهری و حافظ:

الا یاخیمگی! خیمه فروهل
که پیشاهنگ بیرون شد زمزل 29

نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت 30

چارپا. این کلمه در بعضی مناطق افغانستان به صورت چاروا هم اکنون رایج است، ولی در ایران در حال فراموشی است و مرگب عربی جایگزین آن شده است. نمونه از سعدی:

نه محقق بود، نه دانشمند
چارپایی، براو کتابی چند 31

سنگ پشت، کشف. در کابل و اطراف آن، هنوز به این جانور سنگ پشت می گویند و در نواحی غربی افغانستان کمابیش کشف رایج است، هرچند سنگ پشت کابل کم کم جایش را می گیرد. ولی در ایران، این دو کلمه از زبان رسمی و معیار حذف شده و لاک پشت به جایشان نشسته است. نمونه از سیف فرغانی و خاقانی برای کشف و از نیما یوشیج برای سنگ پشت که روشن می دارد این واژه تا همین اواخر در ایران کنونی حضور داشته است:

زمین مدتی بود چون خارپشتی
کشیده درون چون کشف سر، شکوفه 32

آن پسته دیده باشی همچون کشف به صورت
آن استخوانش بیرون و آن سبزی اندرون در 33

درکنار رودخانه می پلکد سنگ پشت پیر.
روز، روز آفتابی است.
صحنه آبیخ گرم است. 34

پای افزار. تداول افغانستان به صورت پیزار به کار می رفته و اکنون در حال متروک شدن است. این هم دو نمونه از انوری:

حدثان کرد رای پای افزار

آسمان گشت مرغ دست آموز35

سپاس دار و بدان کاین دویست دینار است
صداست زاد تو را و کرای و پای افزار36

اِزار. همان زیر شلواری است و در نقاط مرکزی افغانستان به شکل اِزار کاربرد دارد. نمونه از **تاریخ بیهقی و دیوان شمس** که در اولی، ازار آمده و در دومی اِزار.

حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر ازار زیر کرد و ازار بند استوار کرد و پایچه های ازار را بیست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد.37

می فروشی است سیه کار و همه عور شدیم
پیرهن نیست کسی را، مگر اِزار دهد38

موزه. در ایران چکمه می گویند. البته موزه در ایران معنایی دیگر هم دارد که برگرفته از زبان های فرنگی است؛ محل نگهداری اشیاء نفیس. نمونه از محتشم کاشانی و پروین اعتصامی برای موزه در معنی چکمه:

دو یا اگرچه به یک موزه کرده شخص توجه
کجا رود چه کند ره سپر به پای عصایی39

ره پُر خار مگیلان و تو بی موزه
سفره بی توشه و شب تیره و بارانی 40

دسترخوان. در اصل دستار خوان بوده و در متون کهن سابقه دارد. در ایران و نیز هرات افغانستان بدان سفره می گویند. نمونه از عطار نیشابوری و فردوسی طوسی:

هرک جان خویش را آگاه کرد،
ریش خود دستارخوان راه کرد41
به من داد زین گونه دستار خوان
که برمن جهان آفرین را بخوان 42

و اینک بعضی از واژگانی که در ایران رایج است و در افغانستان از دور خارج شده، همراه با شواهدی از شاعرانی که برعکس، در نواحی افغانستان کنونی یا اطراف آن زیسته اند؛ تا دانسته شود که این واژگان مخصوص نواحی باختری (ایران کنونی) نبوده است.

شلوار. در ایران رایج است، ولی در افغانستان به جایش پتلون به کار می رود که گویا فرانسوی است. این هم نمونه از سنایي و بیدل که شاعرانی اند متعلق به حوزه جغرافیایی و زبانی افغانستان و هندوستان:

کله آن گه نهی که در فتدت
سنگ در کفش و کیک در شلوار43

خلقی است زین جنون زار، عریان بی تمیزی
دستار تا به زانو، شلوار تا به گردن 44

بیت سنایي، می تواند شاهی برای کلمه کفش باشد که در کابل به جایش بیشتر بوت انگلیسی بر زبان مردم جاری است.

مداد. در افغانستان کلمه فرنگی پِنسل جای آن را گرفته است. نمونه از سنایي غزنوی و عبدالرحمان جامی که هر دو در میان مردم ما اعتباری خاص دارند:

گرخواهی زنگس و لاله
چهره گه زرد و گه سپه چو مداد45
گاه می خواهی از مداد امداد
می کنی شعر را چو شعر، سواد46

بازرگان. در افغانستان تاجر، تجارت و تُجار جای بازرگان و مشتقات آن را گرفته اند. نمونه برای بازرگان از مولانای بلخی:

بود بازرگان و او را طوطی ای
در قفس محبوس، زیبا طوطی ای47

خیار. در کابل بدان بادرنگ می گویند. این بادرنگ در **فرهنگ معین**، هم به معنی خیار و هم به معنی بالنگ آمده است. 48 این هم نمونه برای خیار از ناصر خسرو بلخی و سنایي غزنوی:

چون بیایی سوی من با مزّه خرمایی همی
چند باشی بی مزه همچون خیار، ای ناصبی49
گرد خرسندی و بخشش گرد، زیرا طمع و طبع
کودکان را خریزه گرم است و پیران را خیار50

2- تاثیر زبان های دیگر. زبان فارسی ایران و افغانستان در معرض زبان های دیگری نیز بوده

است، ولی تاثیر این زبان ها در هر دو کشور یکسان نیست. مثلاً تاثیر اردو و پشتو در افغانستان بیش از ایران مشهود است. زبان های عربی، ترکی، انگلیسی، فرانسوی و روسی نیز در مقاطع مختلف تاریخی بر دو کشور به گونه های متفاوتی اثر داشته اند. در سال های پس از مشروطه، ایران بیشتر متأثر از زبان فرانسوی بوده و افغانستان، متأثر از زبان انگلیسی. این تفاوت، هم در واژگان و هم در تلفظ حس می شود. مثلاً در ایران، **اکسیژن** و **هیدروژن** و **پتاسیم** می گویند و در افغانستان، **اکسیجن** و **هایدروجن** و **پوتاشیم**. پس در این مورد هم نمی توان تفاوت ها را حمل بر دوگانگی زبان کرد، چون این واژگان از بیرون آمده است و ربطی به خاستگاه مشترک زبان ما ندارد.

3- تغییر شکل و تغییر تلفظ واژگان. این را نمی توان تفاوت خود واژگان دانست، بلکه بیشتر به لهجه و شکل نوشتن برمی گردد. گاهی این تفاوت فقط در زبان عامیانه روی می دهد و در کاربردهای ادبی، باز هم یکسان عمل می کنیم. مثلاً در زبان عامیانه ایران چای به چایی تبدیل می شود یا سماور را در هرات به صورت سماوار و در کابل به صورت سماوات تلفظ می کنند. همچنین است تفاوت کیک (افغانستان) و کک (ایران) و خربوزه (کابل) و خریزه (ایران و هرات افغانستان) و تھی (افغانستان) و تُھی (ایران).

حالا اگر این تغییر شکل بسیار باشد، ممکن است توهم دوگانگی در واژگان را پدید آورد، چنان که میان سماور و سماوات دیده می شود.

4- تفاوت های دستوری. هرچند دستور زبان برای همه فارسی زبانان یکسان است، بعضی کارکردهای خاص در زبان هریک از این پاره ها می توان یافت. مثلاً در زبان امروز ایران یک سلسله مصادر جعلی داریم مثل پختن، بستن، جنگیدن، ترسیدن، خوابیدن و رقصیدن که در افغانستان غالباً به شکل پخته کردن، بسته کردن، جنگ کردن، ترس خوردن، خواب کردن⁵¹ و رقص کردن، به کار می روند و این با زبان کهن ما قرابت بیشتری دارد.⁵² همچنین گاهی در افغانستان شکل هایی خاص از فعل منفی مرکب دیده می شود مثل رفته نمی تواند (نمی تواند برود) یا نمی داشته باشد. (ندارد) که البته بعضی از اینها ناشی از غلبه ادبیات اداری و رسانه ای بوده است.⁵³ یکی دیگر از چیزهایی که در افغانستان رایج است، ساختن صفت با اضافه کردن پسوند وک به اسم است مثل لافوک (لاف زن)، گریانوک (گریه کننده) و شرمندوک (شرم کننده، خجالتی) که در ایران به صورت افزودن صرف مصوت بلند او و آن هم فقط در چند مورد خاص دیده می شود. در افغانستان پسوند دان برای کلمانی مثل گلدان و قندان گاهی به صورت دانی به کار می رود (گلدانی، شمعدانی و قندانی). از آن سوی نیز در زبان مردم ایران کارکردهای دستوری خاصی دیده می شود، مثل افزودن "را" برای جملاتی از این دست «برنامه ای را که می بینید، از ساخته های همکاران ما در مشهد است.» و این از غلط های مشهور رایج در ایران است.⁵⁴

درکابل و بیش از آن در مناطق مرکزی افغانستان، گاهی یک درمیان مضاف و مضاف الیه به کار می برند مثل دست از من به معنی دست من که در بادی امر، کاملاً نادرست و بی ریشه به نظر

می رسد، ولی در متون کهن سابقه دارد: «شاه بی دستوری و صوابدید از وی هیچ کار نکردی.» 55

همین گونه است کاربرد ماندن به معنی گذاشتن که در کابل رایج است و در شعر سنایی و تاریخ بیهقی آمده است. 56 نمونه از سنایی که در آن، ماندن را به صورت مانی (بگذاری) صرف کرده است:

زهر دین بنگذاری حرام از حرمت یزدان
ولیک از بهر تن، مانی حلال از گفته ترسا 57

5- تفاوت در ترکیب سازی- دسته دیگر از واژگان غیر مشترک، واژگان ترکیبی اند که بنا بر ذوق و پسند مردم هر سرزمین، به شکل خاصی ساخته شده‌اند. مثلاً در کابل و مناطق مرکزی افغانستان، به زیرزمین، تهکاو می گویند. این تهکاو ترکیب زیباست از ته و کاو (از مصدر کاویدن) که البته در تداول عامیانه به تاکوی تبدیل شده است.

نمونه دیگر، کلمات سنگ پشت و لاک پشت است، با این ملاحظه که سنگ پشت در روزگاران کهن در ایران نیز رایج بوده، ولی کم کم لاک پشت جای آن را گرفته است (من لاک پشت را در شعر کهن نیافتم، ولی سنگ پشت در شعر نظامی دیده می شود). در هرات به این حیوان، علاوه بر کشف که ذکرش رفت، کاسه پشتک هم می گویند که این نیز یک ترکیب سازی دیگر است.

کلمات کتابچه (افغانستان) و دفترچه (ایران)؛ خورنگ (افغانستان) و خودنویس (ایران)؛ رنگ آبی (افغانستان) و آبرنگ (ایران)؛ روشنی انداز (افغانستان) و نورافکن (ایران) نمونه های دیگر اند برای این اختلاف ذوق در ساختن ترکیب ولی فراموش نکنیم که اجزای این ترکیبات، هم مشترک هستند و برگرفته از یک زبان واحد.

6- تفاوت در حوزه کاربرد واژگان - بعضی از واژگان در دو سوی مرز رایج اند، ولی با اندک تفاوتی در معنی یا حوزه کاربرد. مثلاً در افغانستان جاده نه به راه های بین شهری، که به خیابان های بزرگ درون شهر اطلاق می شود (مثل جاده میوند در کابل یا جاده لیلانی در هرات). صندلی در افغانستان به کرسی گفته می شود (کرسی سنتی، نه کرسی دانشگاه) و در ایران، معنایی دیگر دارد. همچنین است قوری که در افغانستان به دیس برنج می گویند (البته به صورت غوری) و در ایران به ظرفی که در آن چای بخورند. آنچه را در ایران تره نامیده می شود، در افغانستان گندنه می گویند و این گندنه، سوابقی نیز در ادب کهن دارد («شمشیر جز به رنگ نماند به گندنا» از عبدالواسع جلی). 58 در عوض در کابل به خیار چنبر، تره می گویند و این میوه در هرات چنبر خیار گفته می شود. کلمه قواره که در افغانستان به معنی قیافه به کار می رود (بد قواره = بدقیافه)، در ایران واحدی است برای پارچه. همین قواره، هرچند به صورت مفرد معنی ای

را که گفتم می دهد، وقتی با بد یا خوش همراه شود، در ایران نیز معنایی شبیه به افغانستان می یابد (رجوع کنید به **فرهنگ معین**، ذیل قواره). اجاره و کرایه نیز با معنایی تقریباً یکسان در هر دو کشور رایج اند، و فقط حوزه کاربردشان متفاوت است. در ایران برای منزل، اجاره به کار می رود و برای چیزهای دیگر مثل ظرف یا وسیله نقلیه، کرایه. ولی در کابل کرایه عام تر است و برای منزل هم استفاده می شود. یک تفاوت دیگر را در کلمات شیطانی، شوخی و مزاح می توان دید. در ایران شیطانی معنای بازیگوشی دارد که در افغانستان بدان شوخی می گویند. در عوض شیطانی در افغانستان به معنی خبثت به کار می رود. آن شوخی نیز در ایران در معنایی دیگر رایج است که در کابل بدان مزاح می گویند و بالاخره یکی دیگر از موارد مشهور این اختلاف ها، تعبیر «غلط کردن» است که در افغانستان اشتباه کردن معنی می دهد و در ایران، بیجا کردن. 59

7- ابداعات امروزی- زبان دو کشور، در سده اخیر، بیش از پیش متفاوت شد و در این روند، دو عامل بسیار موثر بود: یکی ورود بی رویه واژگان فرنگی و دیگری، تلاش ساکنان هردو سوی، برای پیراستن زبان از این واژگان. پیشتر گفتیم که واژگان فرنگی در ایران بیشتر منشأ فرانسوی داشت و در افغانستان بیشتر منشأ انگلیسی. پیرایش زبان از واژگان بیگانه نیز در دو کشور نه سرعت یکسانی داشت و نه شباهت بسیاری. در افغانستان بیشتر کوشیدند از واژگان غربی و پشتو به جای واژگان فرنگی استفاده کنند و کمتر کسی در پی واژه سازی فارسی برآمد. در ایران، نه تنها از عربی بهره چندانی نبردند، که در پی پیراستن زبان از واژگان عربی نیز برآمدند. چنین بود که مثلاً به Airplane در ایران هواپیما گفتند و در افغانستان طیاره؛ یا به Force در ایران نیرو گفتند و در افغانستان، قوه؛ یا به University در ایران دانشگاه گفتند و در افغانستان پوهنتون که واژه ای است پشتو. بسیاری از واژگان نیز به همان صورت فرنگی در زبان افغانستان باقی ماند، مثل بایسکل (دوچرخه)، پنسل (مداد)، سکرتر (منشی)، راپور (گزارش) و شفر (رمز). در مواردی اندک نیز فارسی سازی در هر دو کشور انجام شد، ولی به دوشکل گوناگون. مثلاً Airport انگلیسی در ایران فرودگاه ترجمه شد و در افغانستان میدان هوایی. اینها همه فاصله زبان فارسی دو کشور را بیشتر کرد.

8- نیازهای طبیعی- مسلم است که نیازهای طبیعی انسان ها نیز در گستردگی زبانشان در یک حوزه خاص اثر می گذارد و زبان را از لحاظ بعضی از اصطلاحات تخصصی فقیر یا غنی می سازد. مثلاً افغانستان به اقیانوس راه ندارد و حتی فاقد دریاچه هایی بزرگ است. بنابراین زبان رایج در آن، از لحاظ اصطلاحات دریانوردی فقیر است. در آن جا، برای بلم، قایق، زورق، کَرَجی و کشتی، فقط یک کلمه کشتی وجود دارد. طبعاً اصطلاحاتی مثل عرشه، ملوان، جاشو و دکل نیزچندان کاربردی ندارد، مگر در عالم ترجمه و آنها هم غالباً از فارسی رایج در ایران وام گرفته می شود. همین گونه است اصطلاحات مربوط به قطار و راه آهن که ما در افغانستان چون از خود این پدیده ها بی بهره ایم، نیازی به نامشان نیز حس نکرده ایم. به همین ترتیب، ما در افغانستان برای کلمه عمامه، حداقل پنج معادل داریم، یعنی دستار، لُنْگي لَنگوته، مندیل و سلّه. این دلایلی ندارد جز رواج بیشتر این پوشیدنی در این کشور.

با آنچه گذشت، می توان به این دریافت رسید که همین تفاوت اندک میان زبان فارسی افغانستان و ایران هم عواملی کاملاً طبیعی دارد و در هیچ جا به خاستگاه این زبان بر نمی گردد. این یک زبان واحد است که در دو کشور سرنوشتی متفاوت یافته و پس از چندین قرن، چنین تمایزی از خود نشان می دهد. ما این تفاوت را می توانیم تیغی بسازیم برای جدا کردن بیشتر همزبانان از یکدیگر، و نیز می توانیم تبدیل به یک قابلیت کنیم برای بهره مندی از تجربیات هم. بدین موضوع، پس از این به تفصیل خواهیم پرداخت. حالا باید بکوشیم که تکلیف خویش را با دو اسم داشتن یک زبان روشن کنیم.

*برگرفته از محمد کاظم کاظمی. همزبانی و بیزبانی، تهران: نشر عرفان، بهار 1382

پانوشت ها:

- 1- در بخش پیوست های این کتاب، نتیجه یک نظر سنجی از تعدادی فارسی زبان ایرانی را آورده ام که می تواند مؤید این سخن باشد.
- 2- نقد بیدل، ص 58.
- 3- نثر دری افغانستان، جلد دوم، ص 55.
- 4- همان، صفحه 74.
- 5- همان، ص 67.
- 6- برف و نقش های روی دیوار، ص 40.
- 7- آواز شب، ص 51.
- 8- از شکار لحظه ها تا روایت قلم، ص 67.
- 9- سپوژمی (spozmay) کلمه ای پشتو است به معنی ماه. در پشتو این «س» اول، ساکن تلفظ می شود. همانند حرف S در بعضی کلمات انگلیسی. توضیح لازم به نظر آمد چون غالباً کسانی که با پشتو نا آشنا نیستند، اسم این بانوی داستان نویس افغانستانی را غلط تلفظ می کنند. 0

10- دشت قابیل، ص 74.

11- فصل پنجم، ص 55.

12- تاریخ زبان فارسی، جلد اول، ص 107.

13- فانه و کوتل در فرهنگ معین آمده اند و همین خود نشانه حضورشان در ایران می تواند بود. پیزار، همان پای افزار است که در شعر احمد شاملو به شکل پوزار به کار رفته است. خریطه در شعر خاقانی آمده است (خود خریطه کش خاطر و بیان من است). دسترخوان (دستار خوان) کلمه ای کهن است که در ستون قدیم به ویژه اسرار التوحید بسیار دیده می شود و تیار کردن هم اکنون در زبان خراسان حضور دارد.

14- لُنْگي يعني عمامه (شاید چون پارچه عمامه در افغانستان غالباً چهارخانه است و شباهت به پارچه لنگ دارد) آهن چادر همان آهن گالوانیزه است، وجه تسمیه اش می تواند این باشد که در افغانستان آهن گالوانیزه را برای استفاده در سقف های شیروانی با دستگاه مخصوصی موج می دهند و این موج بسیار شبیه به چین چادرهای زنان است. دلَبَدِي کلمه ای است زیبا برای مفهومی نازیبا یعنی حالت تهوع.

15- در این جا تداول عامه را در نظر داریم. چه بسا که در کارکردهای ادبی و رسمی زبان، همین مایه از تفاوت هم از میان برمی خیزد.

16- این جا برنج پخته منظور است که در کابل غالباً برنج گفته می شود و کمتر پلو. البته برنج خام در همه جا یکسان است.

17- برای دریافت بهتر این سخن، می توان به کتاب فارسی هروی مراجعه کرد.

18- ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم/ ای بی خبر زلذت شرب مدام ما (دیوان حافظ، غزل 11).

19- افکار و آثار ایرج میرزا، صفحه 141.

20- البته فرسوده معادل دقیقی برای پوده نیست. پودگی چیزی است میان فرسودگی و پوسیدگی، نظیر آنچه در ریسمان های نخي یا کتاب های قدیمی رخ می دهد. این کلمه با این طیف معنایی درگوش رسمی ایران معادل ندارد.

21- اقبال لاهوری هم می گوید: سلطنت نقد دل و دین زکف انداختن است/ به یکی داو، جهان بردن و جان باختن است. (کلیات اقبال لاهوری، زبورعجم، ص 146).

22- سارغ حتی در مازندران ایران هم رایج است. سارغم را بدهید/ توشه را بردارید/ باید از خانه گریخت (سلمان هراتی، دري به خانه خورشید، ص 67)

23- کل در ادب قدیم هم سابقه دارد کز چه ای کل باکلان آمیختی/ تو مگر از شیشه روغن ریختی؟ (مثنوی معنوی، نسخه قونیه، دفتر اول، بیت 262).

24- البته چادر ایران، متفاوت با بقره و چادری افغانستان است که آن لباسی است چیندار که سرتا پا و حتی چهره را می پوشاند. به هرحال، در بحث ما فرقی نمی کند کلمه چادر هم در کابل رایج است. ولی به فتح حرف «ر» و به معنی روسری.

25- مراد شیر غلیظ گاو پس از زایمان است.

26- دیوان خاقانی، ص 926.

27- کلیات سعدی، غزلیات عرفانی، ص 104.

28- در گویش عامیانه مردم هزارستان، هشت به صورت ایشت به کار می رود و بهل به صورت بیل و هردو با یای مجهول.

29- دیوان منوچهری، قصاید، ص 65.

30- دیوان حافظ، غزل 80.

31- کلیات سعدی، گلستان، باب هشتم، ص 186.

32- دیوان سیف فرغانی، قصاید، ص 92.

33- دیوان خاقانی، قصاید، ص 1879.

34- برگزیده آثار نیما یوشیج (شعر)، شعر در کنار رودخانه.

35- دیوان انوری، قصاید، ص 261.

36- همان، قطعات، ص 649.

- 37- گزایده تاریخ بیهقي، ص 167.
- 38- کلیات شمس، غزل 802.
- 39- دیوان محتشم، قصاید، ص 170.
- 40- دیوان پروین اعتصامي، قصاید، ص 124.
- 41- منطق الطیر، گم شدن شبلي از بغداد، ص 107.
- 42- شاهنامه فردوسي، جلد5، داستان بیژن و منیژه بیت 1002.
- 43- دیوان سنایي، قصاید، ص 199. (کیک همان کک رایج در ایران است و در افغانستان به همین شکل کهن باقی مانده است. هم در تلفظ و هم در نگارش).
- 44- دیوان بیدل، غزلیات، ص 1011 .
- 45- دیوان سنایي، قطعات، ص 1057.
- 46- هفت اورنگ، سلسله الذهب، ص 63.
- 47- مثنوي معنوي، نسخه قونیه، دفتر اول، بیت 1556 .
- 48- رجوع کنید به فرهنگ معین، بخش 1، ذیل بادرنگ و خیار.
- 49- دیوان ناصر خسرو، ملحقات، ص 540.
- 50- دیوان سنایي، ص 188.
- 51- خواب کردن به معنی خوابیدن، نه به معنی خواباندن در کابل رایج است. در هرات خواب شدن می گویند و خواب کردن را به معنی خواباندن به کار می برند.
- 52- رجوع کنید به: سبک شناسي، جلد 1، ص 351.
- 53- به طور کلی، ادبیات اداری و رسانه ای، زبان را به سوی دراز نویسی می برد؛ چنان که مثلاً به جای فراموش شدن، به فراموشی سپرده شدن رایج می شود و به جای حاضر شدن، حضور

به هم رسانیدن و . . (رجوع کنید به غلط ننویسیم، ذیل درازنویسی).

54- رجوع کنید به غلط ننویسیم، ذیل را.

55- سبک شناسی، جلد 2، ص 632 (نقل از اسکندر نامه) .

56- سبک شناسی، جلد 1، ص 394.

57- دیوان سنایی، قصاید، ص 56.

58- دیوان عبدالواسع جیلی، قصاید، ص 14. این بیت از قصیده ای است با مطلع «منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا» و این قصیده به سنایی نیز نسبت داده شده است، ولی مرحوم مدرس رضوی ضمن نقل آن در دیوان سنایی، یادآور می شود که از آن عبدالواسع جیلی است. (رجوع کنید به دیوان سنایی، قصاید، صفحه 48).

59- این ترکیب فعلی تا حدود یک قرن پیش به معنای اشتباه کردن بدون مفهوم توهین آمیز بوده است. (غلط ننویسیم، ذیل غلط کردن)

Source:

<http://fis-iran.org/fa/irannameh/volxxii/afghanistan>

PDF BY:

<http://mypersianbooks.wordpress.com/>